

مجالس سب

(ہفت خطابہ)



مولانا حلال الدین دمی

باتصحیح و توضیحات دکنر توفیق ۛ سبحانی



کتابهای زیر چاپ

- ۱- ترک سیگار با هیپنوتیزم (چاپ دوم)
- ۲- تحلیلی از ماده ۱۰ قانون مدنی (چاپ دوم)
- ۳- منابع مالی دولت اسلامی (چاپ دوم)
- ۴- طاق و قوس در معماری ایران (چاپ دوم)
- ۵- تهلیلیه
- ۶- حقوق نهادهای بین‌المللی
- ۷- اندیشه‌های قضایی (چاپ چهارم)
- ۸- آینه خیال
- ۹- فرهنگ شاعران جنگ و مقاومت
- ۱۰- تحلیل شخصیت خیام (چاپ سوم)
- ۱۱- ترانه‌های ایلایی
- ۱۲- کاشیکاری ایران جلد اول (چاپ دوم)
- ۱۳- مسجد در معماری
- ۱۴- شرح مثنوی جوالعلوم
- ۱۵- جامع‌الشتات جلد چهارم
- ۱۶- ثبت کشتیها و حقوق نهادهای بین‌المللی
- ۱۷- تاریخ عثمانی جلد چهارم
- ۱۸- ضرب المثل‌های انگلیسی
- ۱۹- پیگیری و اجرای قراردادهای واردات
- ۲۰- ابدیت و اندیشه تراژیک
- ۲۱- نظریات حقوقی در قلمرو بهداشت و درمان



سازمان انتشارات کیهان

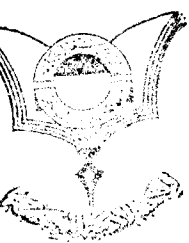
قیمت ۸۹۰ تومان

۳۴
مجالس سبعة (هفت خطابه) مولانا جلال الدین رومی

بالتصحیح و توضیحات دکتر توفیق

۸۱۰/۲ ن

۱۵/۹



مجالس سبعة

مجالس سبہ

(ہفت خطابہ)

مولانا حبیب الدین رومی

باتصحیح وتوضیحات دکتر توفیق حسین سبجانی



انتشارات مہمان



مجالس سبعه

مولانا جلال الدین رومی

تصحیح و توضیحات از دکتر توفیق هـ . سبحانی

چاپ دوم - زمستان ۱۳۷۲ - سه هزار نسخه

چاپ و صحافی: مؤسسه کیهان

حق چاپ برای انتشارات کیهان محفوظ است

تهران: خیابان انقلاب - بین ولی عصر و کالج - کوچه شهید سعید پلاک ۱۰

سازمان انتشارات کیهان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرفان - ۲

فهرست مطالب

صفحه ۳	پیشگفتار
صفحه ۱۴	نشانه‌های اختصاری
صفحه ۱۹	مجلس اول
صفحه ۶۱	مجلس دوم
صفحه ۷۵	مجلس سوم
صفحه ۸۷	مجلس چهارم
صفحه ۹۷	مجلس پنجم
صفحه ۱۰۷	مجلس ششم
صفحه ۱۱۳	مجلس هفتم
صفحه ۱۲۷	فهرست راهنما
صفحه ۱۲۹	فهرست آیات
صفحه ۱۴۲	فهرست احادیث
صفحه ۱۴۵	فهرست عبارات عربی و سخنان بزرگان
صفحه ۱۴۶	اشعار و مصراعهای عربی
صفحه ۱۴۸	فهرست اشعار و مصراعها و امثال فارسی
صفحه ۱۶۴	فرهنگ لغات

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

مجالس سبعمه — چنانکه از اسمش پیداست — از هفت خطابه یا هفت مجلس وعظ مولانا حلال الدین رومی فراهم آمده است. می دانیم که سلطان العلماء بهاء الدین، پدر مولانا، در بلخ وعظ می گفته و تدریس می کرده، و به نوشته سپهسالار، مولانا هم در ابتدا چون پدر به تدریس و موعظه می پرداخت ولی پس از دیدار با شمس، دست از درس و وعظ شست^۱. افلاکی گوید که: مولانا یک روز جمعه در مسجد قلعه وعظ می گفت. در اثنای وعظ به تفسیر سوره «الضحی» پرداخت^۲ باز همومی نویسد که: روزی مولانا به دیدار صدرالدین رفته بود و صدرالدین حدیث می گفت. چون مولانا را دید، تدریس حدیث را بدو وا گذاشت^۳. مولانا خود فرماید که: اگر در دیار خویش می ماندم، کتابها تصنیف می کردم و وعظها می گفتم. اما چون مردم دیار روم به شعر رغبتی دارند، ناگزیر به شعر روی آورده ام^۴. باز فرماید:

زاهد کشوری بدم، واعظ منبری بدم
کرد قضا دل مرا عاشق کف زنان تو^۵

اگر چه بنا بر مندرجات «ولدنامه»، مولانا بعد از ملاقات با شمس وعظ را ترک کرده، اما از قراین بر می آید که بعد از شمس نیز به خواهش بزرگان و درخواست صلاح الدین زرکوب به منبر می رفت. چنانکه یکبار در مسجدی که قاضی عزالدین در قونیه ساخته بود، وعظ گفت^۶. چون

۱- رساله سپهسالار، تصحیح مرحوم سعید نفیسی، ص ۶۵-۶۴

۳- همان کتاب، ص ۳۹۳-۳۹۲

۲- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۷۱

۵- کلیات شمس، ج ۵، ص ۲۴، ب ۲۲۱۸۴

۴- فیه ما فیه، ص ۷۴

۷- مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰۵

۶- ولدنامه، ص ۴۳، ب ۲۲

عزالدين در سال ۶۵۶ هـ/ ۱۲۵۸ م به شهادت رسیده بنابراین، وعظ مزبور بعد از وفات شمس رخ داده است.

زمان تألیف مجالس سبعة دقیقاً معلوم نیست، اما ظاهراً از طرف سلطان ولدیا حسام الدین چلبی در اثنای وعظ تحریر یافته، بعدها با رعایت صورت اصلی بازخوانی شده، مطالبی بدان افزوده شده و شاید از نظر شخص مولانا نیز گذشته و احتمالاً خود او نیز تصحیحات و اضافاتی بر آن داشته است. در مجالس ابیاتی از دیوان کبیر و رباعیات مولانا راه یافته است. گذشته از آن مطالبی از «ولدنامه» سلطان ولد راهم در مجالس توان دید. بازخوانی مجالس به دلیل وجود اشعاری از ولد نامه، ظاهراً توسط سلطان ولد انجام گرفته است. او، ولد نامه را بعد از وفات شیخ کریم الدین (یعنی سال ۶۹۱ هـ/ ۱۲۹۱ م) و پیش از سال ۷۱۲ هـ/ ۱۳۱۲ م که سال وفات خود اوست، به نظم در آورده است^۱ گویا بازخوانی و تصنیف نهائی مجالس سبعة نیز بین سالهای مزبور اتفاق افتاده است. ابیات منقول از ولد نامه در مجالس سبعة، با بیت زیر آغاز می شود:

نقل صائب شنو از آن سرور در بیان صفات این دو نفر

مثنوی ولد نامه بروزن حدیقه الحقیقه سنائی است. شاید منظور از «سرور» در بیت فوق، سنائی باشد. البته امروز این ابیات را در حدیقه الحقیقه نمی توان یافت، اما احتمالاً حدیقه ای که در دسترس سلطان ولد بوده، این ابیات را داشته است و میتوان احتمال داد که ابیات مزبور را مولانا شخصاً در اثنای وعظ بر زبان رانده باشد.

بنا به نوشته افلاکی، سلطان العلماء را عادت چنان بود که قبل از آنکه به خطبه پردازد، قاریان قرآن می خواندند و سپس او خطابه آغاز می کرد.^۲ این شیوه در مجالس سبعة هم دنبال شده است.^۳ هر هفت مجلس مجالس سبعة، با خطبه ای عربی آغاز شده است و تقریباً همه عبارات آن مسجع است. در تجاویف خطبه، بر سبیل استدلال آیاتی در حکمت و قدرت و عظمت الهی آمده با درود بر چهار یار گزین رسول اکرم (ص) و مهاجران و انصار و در مجلس هفتم علاوه بر آنان با تحیت بر حسنین — علیهما السلام — به پایان می رسد.

بعد از خطبه، مناجاتی که نوعی دعا و استغاثه با جملات مسجع فارسی است جای می گیرد. سخن اصلی با ذکر حدیثی آغاز می شود. حکایتها، قصه ها، آیات و احادیث در شرح آن حدیث اول بر شنوندگان عرضه می گردد و از این راه چنانکه فهرست پایان کتاب نشان می دهد، ۱۵۷ آیه و ۴۰ حدیث از رسول اکرم و حدیثی از امیر مؤمنان علی علیه السلام در مجالس سبعة آمده است. گاه مطلبی با عبارات گوناگون بیان می گردد. در اواخر مجلس اول و دوم تفسیری بر

۱ — *Mevlana'dan sonra Mevlevilik* (مولوی به بعد از مولانا)، ص ۳۳

۳ — مثلاً صفحه ۳۵ متن حاضر

۲ — مناقب العارفین، ج ۲، ص ۸۱۳-۸۱۲

«بسم...» آمده است. هر مجلس با حمد و ستایش ذات باری و رسول اکرم و آل و اصحاب او پایان می پذیرد. با یک نگاه سطحی به بخش توضیحات و فهرست اشعار در پایان همین کتاب. بوضوح بر می آید که قطع نظر از اشعاری که گوینده آنها هنوز برای نگارنده این سطور معلوم نشده است، مولانا در مواظظ خود از اشعار: حدیقه الحقیقه سنائی، دیوان عطار، نظامی، مسعودی رازی و مقالات سیّد برهان الدین محقق ترمذی استفاده کرده است. حتی چنانکه قبلاً هم گفتم، در مجلس سوم به اشعاری از ولد نامه سلطان ولد، فرزند مولانا، بر می خوریم.

اکثر داستانهای منشور مندرج در مجالس را در مثنوی مولانا نیز می یابیم و باید اضافه کنیم که مقالات شمس الدین تبریزی هم در فراهم آمدن مجالس مولانا بی تأثیر نبوده است:

«داستان زندگی و آینه» در مقالات شمس هست و در دفتر دوم و ششم مثنوی نیز جای دارد. «قصه کج شدن تاج سلیمان» در مجلس اول، با بیانی دیگر در دفتر چهارم، و «داستان نصوح» در دفتر پنجم به قالب شیوای شعر در آمده است.

«قصه روباه و طبل» مجلس دوم را در دفتر دوم مثنوی توان یافت، «قصه بلقیس و سلیمان» را در دفتر اول و ششم می بینیم.

«ماجرای پیامبر و حارثه» در مجلس سوم، در دفتر اول مثنوی بین پیامبر (ص) و زید گذشته است. «قصه هاروت و ماروت» در دفتر سوم است.

«قصه جوع البقر» در دفتر پنجم مثنوی است و قصص مربوط به انبیا به مناسبت در جای جای مثنوی ذکر شده است. بنابراین مجالس سبعة در روشن تر ساختن راه پرفراز و نشیب مثنوی می تواند چراغ پرفروغی باشد.

نویسنده این سطور، سالها قبل بدان منظور که با مثنوی آشنا شود، تصمیم به خواندن آثار مولانا گرفت و چون مجالس سبعة را بخش بخش یافت، بر آن شد که ابتدا آن را بخواند، لذا تنها چاپ موجود در ایران (چاپ کلاله خاور) را تهیه کرد و خواند. چون از مطالعه بار اول آن، طرفی نبسته بود به خواندن مجدد آن پرداخت و در اثنای مطالعه متوجه شد که چاپ کلاله خاور مغلوط است. در صدد برآمد که از چاپهای دیگر این کتاب استفاده کند و توانست از طبعهای زیر سرآید:

۱- مجالس سبعة مولانا، به تصحیح احمد رمزی آق یورک، همراه ترجمه ترکی محمد خلوصی، به اهتمام دکتر فریدون نافذ اوزلوق، استانبول، مطبعة بوزقورت، ۱۹۳۷، ۱۲۶+۱۰۸+۹۰ صفحه، پیشگفتار در ۹ صفحه، ترجمه ترکی از ۱۴۶-۱، متن مجالس از ۱۲۶-۱، توضیحات و تعلیقات در ۱۰۸ صفحه.

۲- مجالس سبعة، به تصحیح احمد رمزی آق یورک و ولد چلبی ایز بوداق، به اهتمام فریدون نافذ اوزلوق، آنقره، ۱۳۵۵ ق. ۱۲۲+۱۲۲+۱۶ صفحه، مقدمه در ۱۶ صفحه، ترجمه ترکی در ۱۲۲ صفحه و متن در ۱۲۲ صفحه.

مجالس سبعة

۳- مجالس سبعة مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی، به انضمام هفت مکتوب از مکتوبات مولانا، همراه مثنوی و کشف الایبات....، چاپ کلاله خاور، تهران، ۱۹- ۱۳۱۵ ه.ش. (کتابی که ذکرش گذشت)

آنگاه به جستجوی کتابهایی برخاست که منتخباتی از مجالس سبعة یا مطالبی درباره آن کتاب را در برداشته باشد. متأسفانه تنها به مشخصات کتابشناسی آنها دست یافت که به شرح زیر است:

۱- مجلس دوم از مجالس سبعة:

Mecalis-i Sab'adan ikinci meclis, Çağrı, 12.c., II9. Sayı. 12.1967, 3-14.s.

۲- منتخباتی از مجالس سبعة:

Mecalis-i Sab'adan seçmeler, Mevlana Celeleddin, Mevlana Güldestesi, 1970, 45-49.s.

۳- مجالس سبعة مولانا:

Mecalis-i Sab'a-i Mevlana, Konya, 2.c. 16-17. Sayı, 12.1937, 1.1938, 991-998.s.

۴- پاسخی به انتقاد درباره طبع مجالس سبعة:

Mecalis-i Sebai Mevlana hakkındaki itiraza karşılık, Feridun Nafiz Uzluk, Konya, c2, 22-23, Sayı: 6-7, 1938, s. 1234-1250.

۵- منتخبی از فیه مافیه، مجالس سبعة و مکتوبات:

Fihi mafih, Mektuplar ve Mecalis-i Sab'adan seçmeler, Abdülbaki Gölpınarlı, T. C. M. E. B. Devlet Kitapları Mudurluğu, İstanbul, 1972, (I).

۶- مجالس سبعة:

Mecalis-i Sab'a (Yedi Meclis), Mevlana Celeleddin, Çeviren ve hazırlayan: Abdülbaki Gölpınarlı, Yeni Kitap Basımevi, Konya, 1965.

چون دسترسی به مقالات و کتابهای فوق ممکن نشد، تصمیم گرفت که درباره نسخ خطی مجالس سبعة تحقیق کند. ابتدا به فهرستهایی که خود از کتب و رسالات خطی فارسی موجود در بعضی از کتابخانه‌های ترکیه تهیه کرده بود، مراجعه کرد. مجالس سبعة را کتابی یافت که نسخه‌های آن بسیار اندک است، چنانکه در فهرستهای تدوین کرده خود، جز در کتابخانه حاج سلیم آغا مستقر در محله اسکدار استانبول به نسخه دیگری برخورد. چون آن نسخه از کتب قرن هشتم هجری بود (در ۷۸۸ هجری استنساخ شده بود) به امید یافتن نسخه کهن‌تری آن را مورد توجه قرار نداد. بعد از تهیه زیراکسی از مجالس سبعة چاپ ترکیه متوجه شد که همین نسخه، اساس کار طبع فریدون نافذ اوزلوق بوده است و پس از مراجعه به فهرستهای مختلف نسخه‌هایی به مشخصات زیر را یافت:

۱- نسخه شماره ۵۶۸ کتابخانه حاج سلیم آغا مستقر در استانبول.

فیه مافیه، مکتوبات، معارف بهاءالدین، معارف سلطان ولد، معارف برهان الدین و مقالات شمس تبریزی نیز درون این کتاب ۳۲۳ ورقی است. مجالس بین آ ۹۸- ب ۶۸ نوشته شده است. نسخه به خط نسخ محمد بن حاجی سونج یک بن الحاجی ترخانی در اول جمادی الاخره سال ۷۸۸هـ/ ۱۳۸۶م استنساخ شده است. این نسخه اساس تصحیح چاپ ترکیه بوده است.

۲- نسخه شماره ۱۳۴۲ کتابخانه عمومی آنکارا.

این نسخه بدون تاریخ ۶۸ برگ دارد به ابعاد ۲۰۵×۱۳۰ میلی متر، سطور آن مختلف است.

۳- نسخه شماره ۳۳۶ کتابخانه نافذ پاشا محفوظ در کتابخانه سلیمانیه استانبول.

نسخه ۴۴ برگ دارد و به خط نسخ است. هر صفحه ۲۷ سطر دارد و ابعاد آن ۲۵۵×۱۷۵ میلی

متر است.

۴- نسخه شماره ۷۹ موزه مولانا در قونیه.

این نسخه حاوی مجموعه ای از آثار مولانا و نزدیکان اوست. هفت رساله در آن جای گرفته است و چون نسخه اساس تصحیح ماست، ناگزیر مشخصات کتابشناسی آن را از دست نویس جلد چهارم فهرست کتب خطی موزه مولانا، تالیف شاد روان استاد عبدالباقی گولپینارلی قید می کنیم:

ابعاد بیرونی ۲۵۵×۱۸۰/ درونی ۲۲۰×۱۴۰ میلی متر، جلد مقوایی مشکی عطف میشن، ۱۷۷ برگ، همه به خط یک کاتب، خط نسخ عصر سلجوقی، کاغذ ضخیم کم آهار، اکثر صفحات ۳۲ و برخی ۳۳ سطر، عنوانها، فصلها، آیات، احادیث و مطالب مهم با مرکب سرخ. مجموعه حاوی رسالات زیر است:

۱- بخشی از معارف سلطان العلماء بهاءالدین ولد از آ ۱۷- ب ۱:

آغاز: بسم... یقینی بالله یقین در تفسیر بسم... بسم... دلیل آنست که...

انجام: هرگاه تومزه خویش را حاصل کنی آتش و آب مزه ترا پراکنده نکند جنانک ابراهیم و موسی علیهما السلام و الله اعلم.

۲- فیه مافیه؛ جلال الدین محمد مولانا، از ۶۲- ب ۱۸:

آغاز: بسم... یقینی بالله یقینی قال النبی علیه السلام شر العلماء من زار الامراء....

انجام: در میان این جمادات برای مصلحتی هستی و الله اعلم.

۳- مکتوبات، مولانا جلال الدین، از آ ۸۹- ب ۶۲:

آغاز: بسم... باری تعالی چون خواهد که عنایت و لطف و نصرت و دولت....

انجام: هر روز امداد توفیق بر شما افزون تر باد و بر محبوبان شما آمین یارب العالمین.

۴- مجالس سبعة، مولانا جلال الدین، از آ ۱۰۷- ب ۸۹:

آغاز: بسم... الحمد لله صانع العالم بغير اله العالم بكل خطره....
انجام: جان مومن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که انی ذاهب الی ربّی
علیه توکلّی و هو حسبی واللّه اعلم، تمت المجالس بحمد الله المحمود بكل مکان و المذکور بكل
لسان يوم الثلاثاءی اوایل ربیع الآخر سنه ثلث وخمسين وسبعمائ والصلوه علی نبیه المرسل عن
عدن عدنان وعلی صحابته الجواد السبحان الطاهرین عن شوائب الحساب انه کریم منان».

۵- بعضی از سخنان مولانا جلال الدین، از آ ۱۱۰- ب ۱۰۸:
آغاز: آن را که در اندرون نور عنایت باشد از بد گفتن چه غمگین شود....
انجام: و ضل من لیس عالم پر شده

۶- معارف سید برهان الدین ترمذی، از ب ۱۵۴- ب ۱۱۰:
آغاز: بسم... من مقالات مفخر السادات و منبع الکرامات سید المحققین برهان الحق والدین
قدسنا... بسرّه المتین همه کافران گفتند که ما را مال و حسب و نسب و جمال و قدّ و قامت
زیبا....

۷- مقالات شمس الدین تبریزی، از ب ۱۷۷- ب ۱۵۵:
آغاز: بسم... من بعض اسرار حضرت مولانا سلطان الفقرا... گفتیم آن می باید در همه عمر
یکبار زله کند باقی همه عمر مستغفر آن باشد....
انجام: بدانک در سینه من صد مثقال.

توضیح: پایان نسخه ناقص است اما تاریخ تحریر آن در پایان مجالس - چنانکه ملاحظه شد
سال ۷۵۳ هجری است.^۱

۸- بر حسب تصادف در دیداری از کتابخانه خلق شهر مولانا - قونیه - به نسخه دیگری برخوردیم
که به شماره ۶۶۷۱ در کتابخانه خلق استان قونیه در بخش کتابهای فریدون نافذ اوزلوق نگهداری
می شود:

۱- مشخصات نسخ در منابع زیر است:

Ritter Hellmut, Philologica, XI, Maulana Galaladdin Rumi und sein Kreis. Der Islam,
26. v. 1942, PP. 116-158, 221-249.

Önder Mehmet, Mevlana Bibliyografyası, I-II, İstanbul, -1974.

Gölpınarlı Abdülhakî, Mevlana Müzesi Yazmalar Kataloğu, Türk Tarih Kurumu
Basımevi, Ankara, 1967-1972, I-III.

نیز: دست نویس چاپ نشده جلد چهارم فهرست کتب خطی موزه مولانا از مرحوم عبدالباقی گولپینارلی، و فهرست کتب و
بساتین خطی فارسی موجود در بعضی از کتابخانه های ترکیه که نویسنده این سطور سابقاً تهیه کرده است.

این نسخه در سال ۱۳۰۶ هجری قمری به خط رقاع خوش علی صدقی مغنیا وی نوشته شده، ۹۱ صفحه دارد و در هر صفحه ۲۰ سطر نوشته شده، ابعاد آن ۱۴۵×۲۰۰/۱۷۳×۱۲۵ میلی متر است. از مقایسه اجمالی صفحه اول آن با نسخه شماره ۷۹ موزه قونیه، به نظر می رسد که از روی همان نسخه استنساخ شده. نویسنده سطور در خرداد ماه ۶۲ این نسخه را دید و عکسی از صفحه عنوان و سرلوحة آن تهیه کرد ولی چون نسخه کاملاً جدیدی بود، از بررسی دقیق آن صرفنظر کرد.

تا آغاز تابستان ۶۲، از مجموع مآخذ یاد شده تنها نسخه چاپ تهران و زیراکسی از چاپ ترکیه در دست ما بود. از مقایسه آن دو چاپ بر نویسنده این سطور معلوم شد که چاپ کلاله خاور بی کم و کاست از روی چاپ ترکیه تهیه شده است، با این تفاوت که چند جمله را حذف و پاره ای از اغلاط آن را اصلاح کرده و خود غلطهای دیگری بر آن افزوده است، چنانکه حتی در نقل آیات و احادیث نیز خطاهایی رخ داده که اشاره به همه آنها شاید ملال انگیز باشد، به چند فقره آن اشاره می کنیم:

سورة نهم/ آیه ۱۲۸: فاما الذین کفروا فی قلوبهم مرض فزادتهم...

به صورت: فاما الذین کفروا فزادتهم...

سورة دهم/ آیه ۵: وجعل الشمس ضياء والقمر نوراً...

به صورت: وجعلنا الشمس ضياء...

سورة هجدهم/ ۱۰۹: بان الله لم یک مغيّراً نعمة...

به صورت: ان الله لا یغیر نعمة...

و آیات دیگر.

اشعار گویندگان شناخته شده نیز در مجالس سبعة مطبوع با ضبط دیوانهای مصحح آنان اختلاف زیاد داشت— غلطهای مطبعی در چاپ ترکیه خارج از اغلاطی که در غلط نامه دو صفحه ای دو ستونی بدانها اشاره شده، بفرآوانی در متن دیده می شود:

یا رسوالله	به جای	یا رسول الله	ص ۸۶
میخود	»	می خورد	» ۸۷
غدا	»	غذا	» ۸۷
عقل از روی	»	عقل از وی	» ۸۸ و غلطهای فراوان دیگر

باری چون نگارنده متنهای چاپ شده را نادرست یافت، درصدد برآمد که فیلم یا عکسی از کهن ترین نسخه کتاب تهیه کند در این راه گامهایی برداشت ولی سرانجام نومیدانه خود را در جدای اول یافت. در یکی از مسافرتها به ترکیه، ترجمه ای از مجالس سبعة خریداری کرد. این

ترجمه به همت مرحوم استاد عبدالباقی گولپینارلی در سال ۱۹۶۵ در قونیه به چاپ رسیده است.^۱ مترجم مولوی شناس بزرگی بود و به دقت و امانت شهره. و بیش از نیم قرن از عمر پربار خود را به تصحیح و ترجمه آثار مولانا جلال الدین گذرانده بود وی ترجمه مجالس را به استناد نسخه ۷۹ موزه قونیه انجام داده بود. چون نگارنده مطالعه کتاب را آغاز کرد، بر محتوای منسجم و متسلسل آن دست یافت. به نوشته مترجم در مقدمه کتاب (که استفاده فراوان از آن برده ایم)، نسخه یاد شده سالم ترین و تاجایی که تحقیق نگارنده اجازه می دهد، کهن ترین نسخه مجالس سبعة است که چهل یا چهل و یکسال پس از وفات سلطان ولد نوشته شده است. دست خطهای حسام الدین چلبی هم به نظر کاتب رسیده است.

چون از دسترسی به نسخه های خطی کتاب نومید شده بود، به فکر افتاد که به یاری ترجمه و دو متن چاپ شده تهران و آنکارا متنی تهیه کند، با آنکه به ناپسندیده بودن این شیوه واقف بود، متنی تهیه کرد و کار را به انجام رسانید.

هنگام مقایسه متن فارسی با ترجمه آن به ابیاتی برخورد که مترجم به استناد نسخه قونیه ترجمه کرده بود ولی نسخه های چاپی تهران و آنکارا فاقد آن ها بود، نگارنده علیرغم کوشش فراوان نتوانست گویندگان اصلی آنها را از راه ترجمه ترکی آن بیابد، ناگزیر به ترجمه مفهوم و تبدیل آن به قالب شعر پرداخت. برای نمونه دوسه بیت از اشعار ترجمه شده و به قالب شعر درآمده مجلس اول را قید می کنیم:

دل تا ز کمال تو نشان یافت	جان عشق تو را میان جان یافت
جان جای توجست و آرزو کرد	آن را به جهان لامکان یافت
هر کس که به آستانت رو کرد	زان رایحه جان جاودان یافت...

اما بر نویسنده روشن بود که کاری که انجام می دهد، اگر نکاتی را هم بتواند روشن کند، کار درستی نیست. مقابله تمام شد، فهرستی از آیات، احادیث و اشعار عربی و فارسی استخراج شد، گویندگان اشعار تا حد امکان مشخص شدند و اشعاری که از گویندگان ناشناخته بود، تعیین گردید، آنگاه فقط برای مبتدیان و شیفتگان تازه کار آثار مولانا ترجمه آیات و احادیث علاوه شد و فرهنگ لغاتی که لازم به توضیح می دید بدان افزود و کتاب را آماده ساخت. آنگاه آن را به یکی از استادان خود ارائه کرد تا نظرایشان را درباره همه قسمتهای آن بشنود. استاد کار را پسندیدند ولی بصراحت گفتند که: بدون در دست داشتن نسخه ای کهن، چاپ کتاب کار مفیدی نیست. این بود که نویسنده این سطور کتاب را به کناری نهاد و درصدد برآمد که نسخه

(1) Mecalis-i Sab'a (Yedi Meclis), Mevlana Celaleddin, Ceviren ve hazırlayan: Abdül-baki Gölpınarlı, Konya, 1965.

قونیه را به دست آورد، سرانجام در خرداد ماه ۶۲ باری دیگر به زیارت تربت مولانا نایل آمد و به نسخه ۷۹ موزه مولانا که کهن ترین نسخه مجالس سبیه است، دست یافت. نسخه ای که مشخصات آن را پیش از این باز نمود. وقتی نسخه را در برابر چشم قرار داد، متوجه شد که کار را دوباره باید آغاز کند. کار را مجدداً شروع کرد.

نسخه قونیه، کهن ترین نسخه مجالس سبیه است، علاوه بر قدمت، نسخه صحیح و مقابله شده ای است که برخلاف نسخه آنکارا که به استناد نسخه حاج سلیم آغا چاپ شده و نسخه تهران که با استفاده از چاپ آنکارا فراهم آمده است، خطا کمتر دارد و اشعار مندرج در آن اختلاف چندانی با صورت مندرج در دیوان گویندگان آن ندارد. اختصاصات عمده آن را در سطور زیر می توان خلاصه کرد:

الف: پاره ای عبارات مشکول است و کار خواندن جملات را آسان تر کرده است:

«ابراهیم که به خودی خود امت بود و فِرَق» گ ب ۹ س ۱

«شَرَح و وَسَع و زَیْن و تَوَر از یک قبیل اند» گ آ ۳ سطر ۱۶

ب: پیش از اشعار، کلماتی نظیر: بیت، شعر، قطعه، رباعی... با مرکب سرخ به متن افزوده شده است. به احتمال زیاد این کلمات را مولانا هنگام سخنرانی بر زبان نیاورده است. به استناد این احتمال و همچنین به سبب آنکه در نامگذاری قوالب شعری اشتباهاتی هم رخ داده است از قید آنها در متن خودداری گردید.

ج: «هوئ» همه جا به صورت «هوا» نوشته شده است، مادر متن آن را به املائی صحیح نوشتیم.

د: گاهی کلمات مضاف و مختموم به واو، بدون یای اضافه نوشته شده است:

«عدو چهره چون ماه شمایند...» به جای: عدوی چهره شمایند

«یکی سرو گوسفند را گرفته بود...» یکی سروی... ص ۵۱

ه: در مواردی افعال به صورت کهن آن به کار رفته است:

افتادیت، زدیت، بودیت، گرفتئی، گریختئی

و: های مختفی در کلماتی که به «ها» جمع بسته شده، نیامده است:

نامها = نامه ها، خانه ها = خانه ها، میوها = میوه ها...

ز: ادات ربط (که) هرگاه به کلمه ای الحاق شده، به صورت زیر آمده است:

آنک، اینک، هرک -

ح: کاف فارسی با یک کشیده نوشته شده است.

ط: در مقابله، کلمات ساقط از متن با علامت (۷) در هامش کتاب افزوده شده است.

ی: در دو مورد، دو کلمه مقدم و مؤخر را با گذاشتن دو میم بر بالای آنها، که ظاهراً اشاره به مقدم و مؤخر بودن آنهاست مشخص کرده‌اند:

آن دشمن کهن آن خطاب ملعون کن آهن می خایید...» گ آ ۶ س ۲

تراز و نه اینست تنها که برد کانه‌ها آویخته‌اند...» گ آ ۱۷ س ۱۲

ک: در یکی دو مورد خطایی به متن راه یافته است که بدون قید آن در توضیحات صورت صحیح آن را در متن آورده ایم:

«حبیب از خجالت کنجی رفت و می نالید و می گفت»... به صورت: «می نالید و گفت»

آمده است. - آ ۱۵ س ۱۸

اما این نسخه که در توضیحات آن را با (ق) نشان داده‌ایم، اختلاف کلی و جزئی با نسخه حاج سلیم آغا که با علامت (آ) نشان داده شده، و با نسخه چاپ تهران که با نشانه (ت) معرفی شده است، دارد. به اختلافات عمده در بخش توضیحات اشاره کرده‌ایم، اما از ثبت اختلافاتی که نکته‌ای را روشن نمی‌کردند، صرف‌نظر کرده‌ایم: مثلاً

آوت: «چون زخم خار بینند، بدانند که راه غلط کردیم و در خارزار افتادیم»

ق: «چون زخم خار دیدند، بدانند که راه غلط کردند و در خارزار افتادند»

آوت: ترازوی عدل آویخته

ق: ترازوی عدل آویخته است

آوت: خود

ق: خویش

آوت: شب و روز

ق: روز و شب و...

در یک مورد، در مجلس چهارم، بدون قید در توضیحات قالب فعلی را که سیاقاً می‌بایست به صیغه غایب به کار می‌رفت ولی به صیغه متکلم استعمال شده، تغییر داده‌ایم. ص ۶۶، س ۱۱

اهمیت و مقام مجالس سبعة:

۱- این کتاب یکی از کلیدهای فهم مثنوی است.

۲- قطع نظر از خطبه‌ها و مناجات مندرج در آغاز هر مجلس، روی سخن با عام مردم است و زبانی ساده دارد.

۳- هر مجلس در مدتی محدود، پیامی را ابلاغ می‌کند.

۴- کتابی است تالی فیه مافیه، ساده‌تر از آن و نشان دهنده تسلط مولانا بر کلام خطابی.

۵- و بالاخره یکی از متون قرن هفتم هجری است. اما پیام مولانا در این کتاب - چنانکه مرحوم عبدالباقی هم اشاره کرده‌اند - هفت نکته است و در این هفت نکته، نکته هاست. آن نکات را در هفت جمله به ترتیب زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱- اجتماع و مردم به فساد گراییده‌اند، راه رستگاری آنان در چیست؟

۲- چگونه می‌توان از گناه رها شد؟

۳- قدرت ایمان

۴- مقام بندگانی که خود را فدای رهایی دیگران کردند.

۵- ارزش علم

۶- پرتگاه غفلت

۷- اهمیت عقل

در خاتمه با اعتراف بر خردی کار، از دانشمندان ارجمندی که با صرف وقت این اوراق را از دیده نقاد خویش خواهند گذراند، استدعای مصحح این است که، وی را به پاس مولانای کبیر بر خطاهایش بهر نحو که صلاح بدانند واقف گردانند.

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن

توفیق. ه. سبحانی

نشانه‌های اختصاری

آ:	مجالس سبعة که به استناد نسخه حاج سلیم آغا به چاپ رسیده است.
است:	فرهنگ فارسی به انگلیسی استینگاس، چاپ ۱۹۷۷.
انند:	فرهنگ آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، با نظارت: محمد دبیرسیاقی، تهران، خیام، ۱۳۳۵، ۷ جلد.
برهان:	برهان قاطع، محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران، زوار، ۱۳۳۰، ۴ جلد.
ت:	مجالس سبعة، ضمیمه مثنوی، چاپ کلاله خاور، تهران، به تصحیح و مقابله و همت محمد رمضان، ۱۹-۱۳۱۵ ه.ش.
رائد:	الرائد، جبران مسعود، دارالعلم بیروت، ۱۹۸۰، ۲ جلد.
رک:	رجوع کنید به
غ:	فرهنگ غیاث اللغات، محمد غیاث الدین مصطفی آبادی، بمبئی، بدون تاریخ.

فرهنگ لغات واصطلاحات

مثنوی:	دکتر سید صادق گوهرین، چاپ دانشگاه تهران، ۹ جلد
فرهنگ نوادر لغات:	بدیع الزمان فروزانفر، تهران، امیرکبیر، ضمیمه جلد ۷ کلیات شمس.
ق:	نسخه شماره ۷۹ موزه قونیه.
قاموس قرآن:	سیدعلی اکبر قرشی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۴، ۷ جلد.
ل:	لغت نامه علامه علی اکبر دهخدا، مجلدات مختلف.

لغات عرفانی :

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، دکتر
سیدجعفر سجادی، تهران، طهوری، ۱۳۵۴.

م:

فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، تهران امیرکبیر، ۶ جلد.

مصادر:

کتاب المصادر، ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی، به کوشش
تقی بینش، کتابفروشی باستان مشهد، ۴۰-۱۳۳۹، ۲ جلد.

منتهی:

منتهی الارب فی لغة العرب، عبدالرحمن بن عبدالسلام صفی پوری
شافعی، چاپ افست تهران، سنائی ۴ جلد در ۲ مجلد.

منجد:

المنجد فی اللغة والادب و العلوم، الاب لويس معلوف الیسوعی،
بیروت، ۱۹۵۶.

نا:

فرهنگ نفیسی، علی اکبر ناظم الاطباء، به کوشش سعید نفیسی،
تهران، خیام، ۱۳۳۴، ۵ جلد.

مجالس سبعہ

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين^۱

[المجلس الاول]

الحمد لله صانع العالم بغير آله، العالم بكلّ خطرة وفتنة^۲ وقالة وحالة، المّته عن كل صفة يتطرّق اليها جواز واستحاله الملك، فليس لأحد أن يُخالّف حكمه ومثاله، اشعر بالهَيْتته واضح الدّلاله، وشهد بوحدانيته نظر العقل اذا صادف سداده^۳ واعتداله، غلبت قدرته قدرة كل مخلوق واحتياله، وقضت ارادته ارادة كل مصنوع وماله^۴ ووفق شخصاً فانجح سعيه واصلح باله وكشف حجاب الشبهة عن سرّه ليشاهد جلاله، وخذل شخصاً فاورده موارد الحيره والجهاله وضيق وقته فاحبط اعماله، وحرّمه لطفه واكرامه وافضاله.

بعث محمداً — عليه السلام — باللواء المنشور والحسام المشهور ليخلص الخلق من ورطات الهلك والتبور واطلع شمس نبوته^۵ محفوفة برهط كالبدور، وانزل على قلبه كتاباً شافياً للقلوب يضيّ اضاءة النور^۶ «يا ايها الناس قد جائتكم موعظه من ربكم وشفاء لما في الصدور»^۷ ارسله الى الحق^۸ وهم على الباطل مطبقون^۹ عمى وهم لا يبصرون، صمّ وهم لا يسمعون، بكم وهم لا ينطقون^{۱۰} ايعبدون^{۱۱} من دون الله مالا يخلق شيئاً وهم يخلقون^{۱۲}،

۱ — آوت: «وبه نستعين» ندارند.

۲ — آوت: «فتنة و» ندارند.

۳ — آوت: سواده

۴ — آوت: كل مصنوع بما عليه وماله

۵ — آوت: واطلع بنور نبوته

۶ — آوت: يضيّ اضاء النور

۷ — قرآن كريم، دهم/ ۵۸

۸ — آوت: الى الخلق

۹ — آ: مطبقون

۱۰ — اين جملات از سوره هاي: دوم، ۱۷۱ و ۱۸ هفتم/ ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۷۹، دهم/ ۴۳، هفدهم/ ۸۵، سی و هفتم/ ۹۲

اقتباس شده است.

۱۱ — آوت: اتعبدون

۱۲ — اين جملات ناظر به مفهوم آيات هفتم/ ۱۹۱، شانزدهم/ ۲۰، بيست و دوم/ ۷۳، بيست و پنجم/ ۳. است .

فشقی بتکذیبه المکذّبون وسعد بتصدیقه المصدقون — صلی الله علیه وعلی آله واصحابه خصوصاً علی ابی بکر الصدیق التّقی وعلی عمر الفاروق التّقی وعلی عثمان ذی النورین الزّکی وعلی علی المرتضی الوقی^{۱۳} وعلی سائر المهاجرین والانصار وسلّم تسلیماً کثیراً کثیراً^{۱۴}.

مناجات:

ملکا و پادشاه! آتشیهای حرص ما را به آب رحمت خویش بنشان. جان مشتاقان را شراب وحدت بچشان. ضمیر دل ما را به انوار معرفت و اسرار وحدت، منور و روشن دار. دامهای امید ما را که در صحرای سعت رحمت تو^{۱۵} باز گشاده ایم به مرغان سعادت و شکارهای کرامت مشرف و مکرم گردان، آه سحرگاه سوختگان راه را به سمع قبول و عاطفت استماع کن. دود دل بیدلان را که از سوز فراق آن مجمع ارواح، هر دم آن دود بر تابخانه فلک برمی آید، به عطر وصال معطر گردان. قال وقیل ما را و گفت و شنود ما را که چون پاسبانان بر بام سلطنت عشق، چوبک می زنند از اجرای «یوفیههم اجورهم بغیر حساب»^{۱۶} نصیب مدام بخشش فرما. قال ما را خلاصه حال گردان. حال ما را از شرفات قال درگذران. ما را از دشمنکامی هر دو جهان نگاه دار. آنچه دشمنان می خواهند بر ما، از ما دور دار. آنچه دوستان می خواهند و گمان

۱۳ — آوت: پیش از اسامی خلفا کلمه «الامام» علاوه دارند.

۱۴ — معنی عبارات: سیاس برخدایی که بدون انظار جهان را بیافزید، پروردگاری که برهر اندیشه و گفتار و حالت آگاه است و از هر صفتی که دگرگونی بدان راه یابد، میراست، سلطانی که احدی یارای مخالفت با حکم و فرمان او ندارد، الوهیت خود را با دلیل آشکار بیان داشته، اگر دیده عقل بدرستی بنگرد و هر چیز را به جای خویش ببند، به یگانگی او گواهی دهد، اراده او فراتر از اراده هر آفریده ای است، فرمان او — اگر به سود این، یا زیان آن باشد — اجرا می گردد، یکی را به پیروزی می رساند و کامیابش می کند و حال او را نیک می گرداند و از ضمیر او پرده تردید به یکسو می زند، تا جلال او را تماشاگر باشد و دیگری را خوار می سازد و او را به سرگستگی و نادانی می اندازد، چنانکه وقت او تباه گردد و اعمال او بی ثمر ماند و محبت و کرم و فضل خویش بروی حرام گرداند. خدایی که محمد (ص) را با پرچم جهانگیر و شمشیر نام آور (اسلام) به پیامبری برگزید تا انسانها را از پرتگاه های نابودی و هلاک برهاند و آفتاب نبوتش را از میان گروهی که او را چون هاله ای در میان گرفته بودند، طالع کرد و بر دل او کتابی نازل کرد که شفا دهنده دلهاست و چون خورشید پرتو افشان است: «ای مردم از پروردگارتان بر شما موعظه و پندی رسیده است و شفای دلهای شما در آن است» او را هنگامی به پیامبری فرستاد که مردم بر باطل گردن نهاده بودند. نابینا بودند و نمی دیدند، ناشنوا بودند و نمی شنیدند، لال بودند و سخن نمی گفتند. آیا جز خدا به معبودهایی عبادت می کنید که چیزی نیافریده اند و خود آفریده شده اند؟ دروغگویان با تکذیب وی به بدبختی افتادند و راستگویان به سبب تصدیق او سعادت ابدی یافتند درود و سلام خدا بر او و آل و اصحاب او باد، خصوصاً بر ابوبکر صدیق پرهیزگار و عمر فاروق پاکدامن و عثمان ذوالنورین پاک، و علی مرتضای وفایپیشه و دیگر مهاجران و انصار درود و سلام فراوان باد.

۱۵ — آوت: در صحرای سعت رحمت

۱۶ — قرآن کریم، سی و پنجم/۳۰: خدا پادشاه ایشان را بتمامی می دهد و از فضل خویش بیشتر هم می دهد.

می‌برند، ما را عالیت‌تر و بهتر^{۱۷} از آن گردان. ای خزانه لطف تویی پایان وای دریای با پهنای باکرم تویی کران.

ابتدای تذکیر به خبری کنیم از اخبار مصطفوی^{۱۸} — صلی الله علیه و سلم — آن بشیر نذیر و آن نذیر بی نظیر، سید المرسلین، چراغ آسمان و زمین. لقد جاء فی اصح الانباء عن افصح الانبياء — علیه افضل الصلوات و اعلاها و اکمل التحیات و اسناها — انه قال: «کساد امتی عند فساد امتی، الا من تمسک بستتی عند فساد امتی فله اجر مائة الف شهید» صدق رسول الله!^{۱۹} رسول کونین، پیشوای ثقلین، خاص الخاص «لعمرك»^{۲۰}، مشرف تشریف «لولاک»^{۲۱}، فصیح^{۲۲} «انا افصح العرب والعجم»^{۲۳}، پیشوای «آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيمة و لافخر الفقر فخری»^{۲۴} چنین می‌فرماید که: کساد امت من به هنگام فساد امت من باشد. یعنی هیچ نبیتی^{۲۵} نیست بعد از من که امت^{۲۶} او تفضیل یابند^{۲۷} بر امت من، چنانکه امت من تفضیل یافت بر امت عیسی و موسی^{۲۸} و هیچ دینی نیست که دین مرا منسوخ کند و کاسد کند، چنانکه دین من، دینهای^{۲۹} ما تقدّم را منسوخ کرد.

گفتند: یا رسول الله امت توبه چه کاسد شوند؟

فرمود که چون امت من فساد آغاز کنند، این شرفی که یافته‌اند و این خلعت اطلس تقوی که پوشیده‌اند که در کونین تابان است که: «ولباس التقوی ذلک خیر»^{۳۰} چون دود معصیت برآید آن خلعت اطلس آسمانی را، و آن تشریف دیبای زیبای محمدی را^{۳۱} متغیر گرداند و دود آلود کند^{۳۲} و کاسد شود^{۳۳}.

گفتند: یا رسول الله! چون چنین دود آلود و کاسد شود و از دود معصیت بی قیمت و قدر

۱۸ — آوت: مصطفی

۱۷ — آوت: گمان می‌برند، عالی‌تر و بهتر

۱۹ — معنی: در صحیح‌ترین اخبار از فصیح‌ترین پیغامبران — که برترین و عالی‌ترین درودها و کاملترین و پر نورترین تحیات بر او باد — آمده است که آن حضرت می‌فرمود: «بی‌رونقی کار امت من، هنگام فاسد شدن امت است. مگر کسانی که هنگام فساد امت به شیوه من تمسک کنند. در این حال آنان را پاداش صد هزار شهید خواهند داد». رسول خدا راست گفت.

۲۰ — قرآن کریم، پانزدهم/۷۲: (لعمرك انهم لفی سكرتهم یعمهون): به جان تو که آنان در مستی خود حیران بودند.

۲۱ — حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۱۷۲. (لولاک لما خلقت الافلاک): اگر تونبودی، افلاک را نمی‌آفریدم.

۲۲ — آوت: افصح

۲۳ — من فصیح‌ترین فرد عرب و عجم.

۲۴ — آدم و پیامبران دیگر روز قیامت تحت حمایت من خواهند بود اما این برای من افتخاری ندارد، فقر، افتخار من است.

۲۵ — آوت: هیچ نبی

۲۶ — آوت: یابد

۲۷ — آوت: دین

۲۸ — قرآن کریم، هفتم/۲۶: لباس پرهیزگاری از دیگر لباسها بهتر است.

۲۹ — آوت: محمدی را که پوشیده‌اند

۳۰ — آوت: کنند

۳۱ — آوت: «شود» ندارند.

گردد،^{۳۴} مشتري «ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم»^{۳۵} خریداری نکند و کاله اعمال کاسد شده ایشان را نخرد و بهای «لیوفیهم اجورهم»^{۳۶} ندهد، بی برگ و کاسد بمانند، فریاد کنند.^{۳۷} شعر:

«مَثَلْتُ هَسْتَ دَر سَرایِ غرور مَثَلِ یخ فروش نیشابور
در تموز آن یخک نهاده به پیش کس خریدار نی و او درویش
یخ گدازان شده ز گرمی و مَرَد بادل^{۳۸} دردناک و بَدام سرد
این همی گفت و اشک می بارید که بسی مان نماند و کس نخريد»^{۳۹}

گفتند: چون این یخ وجود ما کاسد شود، و از تاب آفتاب^{۴۰} معصیت گذاختن گیرد، چاره ما یخ فروشان چه باشد، تا باز متاع ما قیمت گیرد و کیسه های امید ما پر شود؟^{۴۱} جواب فرمود که: «الامن تمسک بسنتی عند فساد امتی»^{۴۲} فرمود:

«هر کس که به کار خویشتن سرگشته شود

آن بے باشد که بر سر رشته شود»^{۴۳}

سَنَّتِ مِنْ اَینِ اسْتِ که چون دوستان من راه غلط کنند و پای در خارستان معصیت نهند، اثر زخم خار بیابند، بستیزه هم در آن خارزار ندوانند^{۴۴} که: «اللجاج شوم»^{۴۵}.

«درهای گلستان زپی تو گشاده ایم در خار زار چند روی ای برهنه پا؟»^{۴۶}

*

«هر که در کارها ستیزه کند دور هفت آسایش ریزه کند»^{۴۷}

چون زخم خار دیدند، بدانند که راه غلط کردند و در خارزار افتادند پیش و پس بنگرند

۳۴ — آوت: چون چنین شود و کاسد گردد و از دود معصیت بی قیمت و قدر گردد.

۳۵ — قرآن کریم، نهم/۱۱۱: خداوند از مؤمنان جانهاشان را خریداری کرد.

۳۶ — قرآن کریم، سی و پنجم/۳۰: تا پاداش آنان را بتمامی بپردازد.

۳۷ — آوت: می کنند. ۳۸ — حذیقه سنایی، با دلی ... ص ۴۱۹

۳۹ — ابیات از حذیقه الحقیقه سنایی است، مصحح مدرس رضوی، ص ۴۱۹.

۴۰ — آوت: «آفتاب» ندارد. ۴۱ — آوت: کیسه های امید، ما را پر شود.

۴۲ — حدیث شریف نبوی است. (پیش از این گذشت) ۴۳ — گوینده معلوم نشد.

۴۴ — آوت: نروند ۴۵ — مثل است: ستیزه و شوخیدگی کاری ناخجسته است.

۴۶ — این بیت در آوت نیامده است. گوینده آن را نیافتیم امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۷۰.

۴۷ — گوینده، معلوم نشد.

علامات راه ببینند که من در این راه بی فریاد بی نشان، علامتها و نشانها در هوا کرده‌ام و در این بیابان چوبها^{۴۸} فرو برده‌ام و سنگها درهم نهاده تا مسافران آن نشانها را بجویند و در این بیابان سرگشته نشوند و اثر قدم من که نامش سنت است در راه بجویند، چنانکه اثر قدم شکار را طلبند، صیادان در برف و در پی صید دوند، همچنانکه در برف ضلالت و غوایت اثر قدمهای هدایت و نهایت و بدایت مرا بجویند و بکوبند^{۴۹} که چون بر قدم من رانند و عنان از خارستان معصیت بگردانند تا در گلستان قبول افتند و با شاهدان^{۵۰} و شهیدان که معاشران عشرت ابدند و پادشاهان مملکت سرمد، همعان و همنشین و همجام و هم حریف گردند که: «اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین»^{۵۱} چه جای این است بلکه تفضیل یابند بر فاضلان شهدا که: «فله اجر مائة الف شهید».

یا رسول الله! چرا تفضیل یابند؟ چو ایشان عاملند و اینها عامل و ترازوی عدل آویخته است. کدام ترازوی عدل؟ ترازوی «وان لیس للانسان الا ماسعی»^{۵۲} «ترازوی» «انما اجرک علی قدر تعبک و نصبک»^{۵۳} ترازوی «فاما من ثقلت موازینہ»^{۵۴} تو که ذره‌ای عقل داری مزد مزدوران را به کار می داری^{۵۵} که فلان مزدور در باغ ده روز بیل زد، و فلان مزدور پنج روز، و فلان یک روز و هر یکی را بر قدر کار خود اجرت می‌دهی و غلط نمی کنی، عالم^{۵۶} «انی اعلم ما لا تعلمون»^{۵۷}. دانای «وما یعزب عن ربک من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء»^{۵۸} آن دانا خداوندی که مور سیاه را بر سنگ سیاه^{۵۹} بدان پای باریک، در شب تاریک، می افتد و می خیزد و می رود، آن بنیای مطلق — تعالی و تقدس —

۴۸ — آوت: جوها

۴۹ — آوت: در برف ضلالت و غوایت و هدایت و نهایت و بدایت قدمهای مرا بجویند که چون...

۵۰ — آوت: پادشاهان

۵۱ — قرآن کریم، چهارم/۶۹: بخشی از ابتدای و انتهای آیه در متن نیامده است آیه شریفه بطور کامل چنین است: «ومن یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین و حسن اولئک رفیقا» کسانی که از خدا و رسول پیروی کنند، با کسانی باشند که خدا بر آنان نعمت بخشیده است...

۵۲ — قرآن کریم، پنجاه و سوم/۳۹: و برای انسان جز آنچه از سعی خود بدست آورد، پاداش دیگری نخواهد بود.

۵۳ — پاداش توبه میزان رنج و محنتی است که کشیده‌ای.

۵۴ — قرآن کریم، صد و یکم/۶: و اما کسی که اعمال سنجیده او سنگین باشد.

۵۵ — آوت: عقل داری مزدوران خود را نسخه کرده باشی.

۵۶ — آوت: عبارت: و فلان یک روز و فلان مزدور کار کن در دکان چندین روز کار می کند، چندین قبا دوخت، چندین شال، چندین تکل و هیچ غلط نکنی. عالم: انی اعلم... علاوه آمده است.

۵۷ — قرآن کریم، دوم/۳۰: من آنچه‌ی را که شما نمی دانید، می دانم.

۵۸ — قرآن کریم، دهم/۶۱: بر پروردگارتو هیچ ذره‌ای در زمین و آسمانها پوشیده نمی ماند. آیه شریفه در نسخ بصورتی غلط ضبط شده و چنین است: لا یعزب عن علمه مثقال ذره...

۵۹ — آوت: مور سیاه بر سنگ.

می بیندش که آن مور، در آن شب دیجور در رفتار، تیز یا آهسته می رود، یا میانه^{۶۰} سوی خانه می رود، یا سوی دانه می رود^{۶۱}. پس آن دانا خداوند، اندازه رنج و کوشش بندگان خویش و عدد اشک چشم عاصیان پرحسرت و آه و عدد قطره های خون جگر خون چکان عارفان بارگاه و عدد انفاس پاس مستبحان تسبیح سحرگاه و عدد اقدام باقدام سالکان مالکان مملکت مجاهده که روز و شب به بارگاه و پیشگاه «مقعد صدق»^{۶۲} رقصان و ترانه گویند، شعر:

«ما شب روان که در شب خلوت سفر کنیم

در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم»^{۶۳}

می روند بجان^{۶۴} نه سوار و نه پیاده، بی دل و دل داده، بی مرکب و زواده، بر قدم توکل بر مالک جزو و کل، پس آن دانا خداوند، شمار جان نثار تمام عیار آن بندگان را در نسخه علم قدیم خود، یک به یک، ذره به ذره، موی به موی، نشمرده باشد و ننوشته باشد که: «ونکتب ما قدموا و آثارهم»^{۶۵} و چون شمرده باشد و نوشته باشد قدمها و دمها و ندمهای اولیان و آخریان را، پس آن عادل خداوندی که زخم تیر عدلش بر آماج اصابت، موی را دو نیم کند، چون روا باشد از عدل چنین عادل، از انصاف چنین منصفی که این یک عامل را صد دهد و صد هزار دهد و آن عامل را^{۶۶} که او همین کار کرده باشد، یکی دهد! یا رسول الله! ای مشکل گشای اهل آسمان و زمین، ای «رحمة للعالمین»^{۶۷}، مشکل ما را حل فرما که مشکل گشای مشکلات^{۶۸} اهل آسمان و زمین امروز تویی. شعر:

«اگر مرد حقیقت را در این عالم نشانستی	همه رمز الهی را ز خاطر ترجمانستی
و گر مرغان صحرا را بدان عالم رهی بودی	ز پر و بال هر مرغی همه مشکل عیانستی
مسلم نیست هر کس را که در بازار عشق آید	و گرنه زیر هر سنگی هزاران کاروانستی» ^{۶۹}

رسول الله — صلی الله علیه و سلم — آن ترجمان بارگاه قدم، آن افصح عرب و عجم، آن معدن

۶۰ — آوت: تیز می رود یا آهسته می رود، یا میانه می رود.

۶۱ — مضمون فوق یادآور بیت زیر از حکیم فرزانه طوس فردوسی است:

بسه شب مورچه بر پلاس سیاه بدیدی به چشم از دو فرسنگ راه

شاهنامه، بروخیم، ج ۱، ص ۲۸۷، ب ۱۰۱

۶۲ — آوت: مقعد صدق عند ملیک. قرآن کریم، پنجاه و چهارم، ۵۵: منزلگاه صدق.

۶۳ — گوینده معلوم نشد. ۶۴ — آوت: می روید بجان

۶۵ — قرآن کریم، سی و ششم/۱۴: کردارهای گذشته و آثار وجودی آنان را در نامه اعمال می نویسیم.

۶۶ — آوت: آن عامل دیگر را ۶۷ — قرآن کریم، بیست و یکم/۱۰۷.

۶۸ — آوت: مشکل گشای اهل آسمان. ۶۹ — گوینده معلوم نشد.

علم و کرم، آن شهنشاه بی طبل و علم، سید کائنات، سلطان موجودات، جواب فرمود که:

ای یاران صادق و ای صحابه موافق بدانید که اگر سیل با قوت از کوهسار، غلط غلطان^{۷۰} عاشق وار به دریا باز رود، و به دریا پیوندد، با چندین دست و پا، که آنها دست و پای یکدیگرند، و مرکب یکدیگرند، به قوت همدیگر کوه و بیابان را ببرند و جیحونها و به دریا^{۷۱} که اصل ایشان است، پیوندند و هر قطره ای نعره می زند که: «ارجعی الی ربک راضیه»^{۷۲} این چه عجب باشد^{۷۳} عجیب صعب و دشوار و غریب آن باشد^{۷۴} که قطره تنها مانده در میان کوهساری یا در دهان غاری یا در بیابان بی زنهاری، از آرزوی دریا که معدن آن قطره است^{۷۵}، آن قطره بی دست و پا تنها مانده بی پا و پا افزار^{۷۶}، بی دست و دست افزار^{۷۷} از شوق دریا باری مدد سیل و یار^{۷۸} غلطان شود و بیابان را می برد، به قدم شوق سوی دریا می دواند بر مرکب ذوق. ای قطره بیچاره، خاکی خصم تو، باذ خصم تو، تاب آفتاب خصم تو، مقصدت که دریاست سخت دورست، ای قطره بی دست و پا، در میان چندین اعدا، جانب دریا چون خواهی رفتن؟ قطره به زبان حال می گوید که: در جان من که قطره ای ام و ضعیفم، شوقی است از تأثیر عنایت دریای بی پایان که: «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ أَنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»^{۷۹} اندرین بیابان که سیلها می لرزند از بیم فروماندن، که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا»^{۸۰} از هیبت خطر^{۸۱} بیابان بی زنهار مجاهده آسمان بلرزید و بترسید و کوهها فریاد کرد که رتبا، ما این امانت برنتابیم^{۸۲} زمین گفت: من خاک آن رهروانم، اما طاقت آن ندارم جانم^{۸۳} جان آدمی که قطره ای است، میان به خدمت بر بست که:

«تو مرا دل ده و دلیری بین

رُوبِ خویشتن و شیرینی بین»^{۸۴}

۷۰ — آوت: غلطان غلطان. ۷۱ — و جیحونها و دریاها

۷۲ — قرآن کریم، هشتاد و نهم/۲۸: به سوی پروردگار خویش خوشنود بازگرد. (آوت): «راضیه» ندارند.

۷۳ — آوت: این عجب باشد.

۷۴ — آوت: عجب آن باشد و دشوار آن باشد و غریب آن باشد که...

۷۵ — آوت: که منبع آن است. ۷۶ — آوت: پا اقرار

۷۷ — آوت: دست اقرار ۷۸ — آوت: از شوق دریا و بی مدد سنگ باز

۷۹ — قرآن کریم، سی و سوم/۷۲: انسان آنرا پذیرا شد در حالی که او هم بسیار ستمکار و نادان بود.

۸۰ — سوره پیشین، همان آیه: ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، همه از تحمل آن امتناع ورزیدند و اندیشه کردند.

۸۱ — آوت: از خطر هیبت ۸۲ — آوت: و کوهها فریاد کردند که رتبا این امانت برنتابیم.

۸۳ — آوت: اما طاقت آن ندارم. ۸۴ — از حدیقه سنایی، ص ۱۵۳، ب ۱۵.

ضعیفم، نحیفم، بیچاره‌ام، اما چون آثار عنایت «کرنا بنی آدم»^{۸۵} به گوش جانم رسید، نه ضعیفم، نه نحیفم، نه بیچاره‌ام، چاره‌گر جهانم^{۸۶}.

«چون زتیر تو پرکنم ترکش

کمر کوه قاف گیرم و کش»^{۸۷}

تا نظرم به خود است و به قوت خود، ضعیفم، ناتوانم، از همه ضعیفان ضعیفتر^{۸۸}، بیچاره‌ام از همه بیچارگان بیچاره‌ترم، اما چون نظرم را گردانیدی تا به خود ننگرم به عنایت و لطف تو ننگرم که: «وجوه یومئذ ناضرة الی ربها نظرة»^{۸۹} چرا ضعیف باشم، چرا بیچاره باشم، چرا چاره‌گر نباشم، چرا آدمی باشم، چرا آن دمی نباشم؟

«چو آمد روی مهر و یم که باشم من که من باشم؟
مرا گرمایه ای بیسی، بدان کان مایه او باشد
چو او با من سخن گوید، چو یوسف وقت لا باشد
سخن پیدا و پنهان است او آن دوست تر دارد
که من خود آن زمان هستم که من بی خویشتم باشم
برو گر سایه ای بینی، بدان کان سایه من باشم
چو من با او سخن گویم، چو موسی وقت لن باشم
که او با من سخن گوید، من آنجا چون سخن باشم»

باز آمدیم به معنی حدیث مصطفوی^{۹۱} و تحقیق و بیان و سر و مغز جان آن. خنک او را که مغزی دارد^{۹۲} و جانی دارد. آن مغز^{۹۳} باید تا مغز را دریابد و جانی باید که از جان لذتی گیرد^{۹۴} ای جان^{۹۵} عزیز من! ای طالب من! چندانکه تو در طلب از یک پوست بیرون می آیی عروس معنی^{۹۶} از یک پوست بیرون می آید و چون تو از دوم پوست بیرون می آیی، او از دوم پوست بیرون می آید، می گوید که:

«اگر یگانه شوی با تودل یگانه کنم

زمهر خلق و هوای کسان کرانه کنم»^{۹۷}

۸۵ - قرآن کریم، هفدهم/۷۰: فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

۸۶ - آوت: نه بیچاره، اما چاره‌گر جهانم. ۸۷ - گوینده، معلوم نشد.

۸۸ - درق - عبارت: «از همه ضعیفان ضعیف‌تر» درحاشیه افزوده شده است.

۸۹ - قرآن کریم، هفتاد و پنجم/۲۳-۲۲: در آن روز چهره‌هایی برافروخته است و به سوی پروردگار ننگرند.

۹۰ - ابیات از سنایی است، دیوان سنایی، به تصحیح استاد مدرس رضوی، کتابفروشی سنایی، ص ۳۱-۹۳۰.

۹۱ - آوت: حدیث مصطفوی علیه السلام. ۹۲ - آوت: خنک مغزی دارد.

۹۳ - آوت: که مغز باید... ۹۴ - آوت: باید

۹۵ - ای برادر عزیز من

۹۶ - آوت: ای برادر طالب من چندانکه در او را که طلب از یک پوست بیرون می آیی خروش معنی...

۹۷ - آوت: مصراع دوم: دل از هوا و زمهر کسان... گوینده را نیافتیم.

چون تو باز به حکم هوی و شهوت در پوست اندر^{۹۸} می روی، او نیز در حجاب می رود، می گویی: عروس معنی، ای مطلوب عالم!^{۹۹} ای صورت غیبی، ای کمال^{۱۰۰} بی عیبی! جمال نمودی باز چرا در حجاب رفتی؟ او جواب می گوید: زیرا که تو در حجاب هوی و شهوت رفتی.

«دلدار چنان مشوش آمد که می پرس هجرانش چنان پراتش آمد که می پرس
گفتم که: مکن. گفت: مکن تا نکنم زین یک سخنم چنان خوش آمد که می پرس»^{۱۰۱}

روزی سلیمان — صلوة الله علیه — بر تخت «وَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ»^{۱۰۲} نشسته بود. مرغان در هوا پر در پراورده بودند و قبه کرده تا آفتاب بر سلیمان نتابد. هم تخت پُران هم قبه بر هوا پُران «غدوها شهر و رواحها شهر»^{۱۰۳} ناگاه اندیشه ای که لایق شکر آن نعمت نبود،^{۱۰۴} در خاطر سلیمان بگذشت. در حال تاج بر سرش کز گشت. هر چند که راست می کرد، باز کز می شد. گفت: ای تاج راست شو. تاج به سخن آمد، گفت: ای سلیمان! تو راست شو.^{۱۰۵} سلیمان در حال در سجود افتاد که:^{۱۰۶} «رَبَّنَا ظَلَمْنَا»^{۱۰۷} در حال تاج کز شده بی آنکه او راست کند، بر سر راست ایستاد، سلیمان به امتحان تاج را کز می کرد، راست می شد. عزیز من! تاج تو، ذوق توست، و وجد و گرمی توست. چون ذوق از تورفت، افسرده شدی تاج تو کز شد.

[ذوقی که زخلق آید زوهستی تن زاید

ذوقی که زحق آید، زاید دل و جان ای جان]^{۱۰۸}

ای سلیمان وقت! که پیرویان عقلانی و روحانی^{۱۰۹} به فرمان تو، دیو و یان نفسانی و شیطانی پیش تخت وجود تو دوند:

«گرد رخت صف زده لشکر دیو و پری ملک سلیمان تو راست گم مکن انگشتی
صلح جدا کن زجنگ، زانکه نه نیکو بود کارگه شیشه گر، دستگه گازی»^{۱۱۰}

۹۸ — آوت: در پوست اندرون.

۱۰۰ — آوت: ای کان

۱۰۱ — رباعی ۹۸۱ مولانا جلال الدین رومی، کلیات شمس، مصحح فروزانفر، ج ۸، ص ۱۶۶

۱۰۲ — قرآن کریم، سی و هشتم/۳۶: باد را بر سلیمان رام کردیم.

۱۰۳ — قرآن کریم، سی و چهارم/۱۲: شبانه رفتش یکماه و روزانه رفتش یکماه راه بود.

۱۰۴ — آوت: لایق شکر آن نعمت نبود.

۱۰۵ — آوت: تو راست شو، تا من راست شوم.

۱۰۷ — قرآن کریم، هفتم/۲۳: پروردگار مرا بر خودستم کردیم.

۱۰۸ — کلیات شمس، ج ۴، ص ۱۵۰، ۱۹۶۹۳ ۱۰۹ — آوت: عقلانی و روحانی.

۱۱۰ — دیوان سنایی، ص ۶۴۸، ب ۷-۱ مصراع چهارم در دیوان سنایی بصورت: «دستگه شیشه گر، پایگه گازی» آمده

در دکان وجود تو تا شیشه گری طاعت و شوق و ذوق تواند با گازر هوی و شهوات^{۱۱۱} هر چه ده روز شیشه گر در این دکان، شیشه های طاعت سازد، گازر کوبه ای بزند، دکان در لرزد، همه شیشه ها در هم شکنند. «ان تحبط اعمالکم وانتم لا تشعرون»^{۱۱۲} اکنون ای سلیمان وقت خویش، چون تاج ذوق و نور اخلاص بر فرق سر جان خود نبینی، خود را افسرده بینی، و تاریک و معبوس سوداها بینی، بانگ برآری که ای ذوق کجایی؟ و ای شوق در چه حجابی؟ هر چند می کوشی تا آن ذوق رفته باز آید، نیاید، و آن تاج اخلاص را هر چند بر سر خود راست می کنی، کژ می شود ندا می کند که تو راست شوی تا من راست شوم. «بان الله لم یک مغیراً نعمة انعمها علی قوم حتی یغیروا ما بانفسهم»^{۱۱۳} چنین می فرماید صانع ذوالجلال، معطی بی ملال، قدیم پیش از پیش بخشاینده بیش از بیش — جل جلاله — که من که خدایم، بخشنده ام و بخشاینده و بخشنده و بخشاینده آفرینم، چون به بندگان نعمتی دهم، هرگز آن را دیگرگون نکنم، تا ایشان معامله و زندگانی خود دیگرگون نکنند.

آمدیم به تمامت آن حدیث اول که این حدیث ما را پایان و نهایت نیست که: «قل لو کان البحر مدداً لکل کلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً»^{۱۱۴} «والعاقل یکفیه الاشارة»^{۱۱۵} می فرماید که: «الامن تمسک بسنتی عند فساد امتی»^{۱۱۶} یعنی آن قطره جان پاک مشتاق از دریای جانان دور مانده، محبوب گشته در عالم آب و گیل از شوق جان و دل، چون ماهی بر خشکی می طبد و قطره های دیگر را او یار^{۱۱۷} نمی شوند که: «الاسلام بدأً غریباً و سيعود غریباً»^{۱۱۸} بعضی قطره ها با خاک در آمیختند، بعضی قطره ها بر برگها درآویختند، بعضی قطره ها به وسوسه ظلمات خود را چارمیخ کردند، بعضی قطره ها به دایگی درختان قصد بیخ کردند، هر قطره جانی به چیزی مشغول شد: یکی به خیاطی، یکی به کفشگری و یکی به سودای اخیی^{۱۱۹}، یکی به سماع چنگی و یکی به بو و رنگی، از دریاش فراموش شد.

۱۱۱ — آوت: هوا و شهوت.

۱۱۲ — قرآن کریم، چهل و نهم/۲: مبدا اعمالتان نابود شود و شما ندانید.

۱۱۳ — قرآن کریم، هشتم/۵۳: خدا نعمتی را که بر قومی احسان کرد، تغییر نمی دهد، مگر آن که قوم خود تغییر دهند (آیه شریفه در هر سه نسخه غلط ضبط شده بود، صحیح آن نقل شد).

۱۱۴ — قرآن کریم، هجدهم/۱۰۹: ای محمد! بگو که اگر برای نوشتن سخنان پروردگار، دریا مداد می شد، قبل از آنکه سخنان پروردگار به پایان رسد، مداد تمام می شد، اگر چه نظیر آن هم به مدد می رسید.

۱۱۵ — مثل است. رک. امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱، ص ۲۵۸

۱۱۶ — حدیث شریف نبوی است. قبلاً معنی آن آمده است.

۱۱۷ — آ: یاد

۱۱۸ — حدیث نبوی، صحیح مسلم، ایمان، ۲۳۲، (المعجم الفهرس، ۴/۷۳، ۴) اسلام در آغاز غریب بود و باز همچنانکه بود، غریب خواهد شد.

۱۱۹ — آوت: به سودای رخی

اکنون همان کار که آن سیلها که صد هزار قطره بودند، جمع شدند، راه کردند و راه رفتند به قوت همدیگر که: «السابقون السابقون»^{۱۲۰} این یک قطره از یاران مانده، همان راه و بیابان با یهنا تنها پیش گرفت،^{۱۲۱} بی یار و بی پیشکار^{۱۲۲} و بی پشت دار، توکل کرده بر جبار پروردگار،^{۱۲۳} دشتها و وادیا که آن سیلهای با صد هزار قطره بریدند، او تنها می برد که: «واحد کالآلف ان امرئ غنی»^{۱۲۴} «قلیل اذا عدوا کثیر اذا شدوا»^{۱۲۵} پس چو آن قطره، کار صد هزار قطره کرد^{۱۲۶} که «الآ من تمسک بستی»، این قطره نباشد، سیل باشد در صورت قطره که «ان ابراهیم کان امة»^{۱۲۷} پرسیدند پیغامبر را از حال امت ابراهیم - علیه السلام - جواب آمد که: چه می پرسی از امت ابراهیم که [ابراهیم] به خودی خود امت بود و فِرَق^{۱۲۸}، هم پادشاه بود و هم به خود لشکر بود، هم قطره بود هم به خود سیل بود. امت هزار باشد و صد هزار باشد «ان ابراهیم کان امة» ابراهیم، هزار بود بلکه صد هزار بود، عدد بی شمار بود^{۱۲۹}:

«کشتی وجود مرد دانا عجب است افتاده به چاه، مرد بینا عجب است
کشتی که به دریا بود آن نیست عجب در یک کشتی، هزار دریا عجب است»^{۱۳۰}

*

«گر نسیم یوسفم پیدا شود هر که نابینا بود^{۱۳۱}، بینا شود
ای دل از^{۱۳۲} دریا چرا تنها شدی از چنان دریا کسی تنها شود؟
ماهنی کز بحر در خشکی فتاد می طپد تا زودتر آنجا شود^{۱۳۳}
گر کسی گوید که بهر عشق بحر^{۱۳۴} دل چرا شوریده و شیدا شود؟
تو جوابش ده که: اندر شوق بحر^{۱۳۵} قطره بی آرام و ناپروا شود^{۱۳۶}
هم جوابش ده که پیش آفتاب ذره سرگردان و ناپیدا شود^{۱۳۷}

۱۲۰ - قرآن کریم، پنجاه و ششم/ ۱۰: پیشی گرفتگان پیشاپیش رفتند.

۱۲۱ - آوت: از یاران مانده راه بیابان با یهنا پیش گرفته ۱۲۲ - آوت: بی یار و بی شکار

۱۲۳ - آوت: بر پروردگار

۱۲۴ - مصراع از مقصوده ابن درید است: احادیث مثنوی، مرحوم فروزانفر، ۱۸۴ «اگر کاری آماج همت باشد، یک تن چون هزار تن عمل می کند».

۱۲۵ - مصراع دوم بیتی است از ابوطیب متنبی، فیه مافیه، تعلیقات مرحوم فروزانفر، ص ۲۴۳.

۱۲۶ - آوت: کار دو صد هزار قطره کرده باشد.

۱۲۷ - قرآن کریم، شانزدهم/ ۱۲۰: بدرستی که ابراهیم فرمانبردار بود.

۱۲۸ - آوت: قرن بود. ۱۲۹ - آوت: هزار بود و صد هزار بود، عدد بی شمار بود.

۱۳۰ - گوینده معلوم نشد. ۱۳۱ - عطار: چشم نابینای من

۱۳۲ - عطار: ای دُر از ۱۳۳ - عطار: می تپد تا چون سوی دریا شود؟

۱۳۴ - عطار: گر کسی پرسد که پیش روی او ۱۳۵ - عطار: ده که پیش آفتاب

۱۳۶ - عطار: ذره سرگردان و ناپروا شود. ۱۳۷ - دیوان عطار، ص ۲۷۶-۲۷۵

عزیز من! آن قطره جانی که در فراق دریا قرار گرفته باشد و یاد دریا نمی کند، گاهی در برگی می آویزد، گاهی در خاک می آمیزد، مگر^{۱۳۸} بی ادبی کرده است، که او را بند بر پای نهاده اند^{۱۳۹} بند زرین، بند سیمین، بند مجوهر. او عاشق آن بند شده است، چنانکه از عشق سیم و زر،^{۱۴۰} آن بند را بند نمی بیند. او را پند مده که بند او از آن سخت تر است، که پند راه یابد.

«ملک و مال و اطلس این مرحله
سلسله زرین بدید و غره گشت
صورتش جنت به معنی دوزخی
الحذر ای ناقصان زین گلرخی
هست بر جان سبکرو سلسله
ماند در سوراخ چاهی جان زدشت
افعشی پر زهر و نقشش گلرخی
کوبه گاه صحبت آمد دوزخی^{۱۴۱}»

چنانکه منافذ ادراکات و فهم او را عشق آن رنگ و بو و گفت و گو گرفته است که سر سوزنی از پند راه نیابد، بلکه پند دهنده را دشمن گیرد، زیرا زنگی همیشه^{۱۴۲} دشمن آینه بود. ناصحان و واعظان آینه اند یا آینه دارند. عاشقان نفس و طالبان دنیا زشت رو یابند، زنگی چهرگانند که: «واتبعنا هم فی هذه الدنيا لعنة و يوم القيمة هم من المقبوحین»^{۱۴۳} اما در ولایت زنگبار، زشتی زنگی کی نماید^{۱۴۴} که آنجا مرد و زن همه زنگیند و جنس همدیگرند،^{۱۴۵} باش تا از این ولایتش بر مرکب اجل بیرون برند،^{۱۴۶} بر خوبچهرگان ترک و روم که فرشتگان نورانیند «کرام برّره»^{۱۴۷} که مسکن ایشان^{۱۴۸} هفت آسمان است، آنگه رسوایی خویش میان رومیان^{۱۴۹} روحانیان ببینند، حسرت خورند و هیچ سود ندارد. لاجرم از این سبب دشمن آینه اند و آینه دارند.

«زنگی یافت آینه در راه^{۱۵۰}
بینی پخش دید و روی زشت^{۱۵۱}
اندر او روی خویش کرد نگاه
چشم چون آتش و رخ از انیگشت^{۱۵۲}»

۱۳۸ — آوت: مگو ۱۳۹ — آوت: که بند بر نهاده اند

۱۴۰ — آوت: چنانکه از عشق آن بند را بند...

۱۴۱ — مثنوی، چاپ نیکلسون، دفتر ششم، ص ۲۸۵، ب ۲۴۳ به بعد

۱۴۲ — آوت: زنگی دشمن...

۱۴۳ — قرآن کریم، بیست و هشتم/۴۲: در این جهان لعنتی ارزانی آنان کردیم و روز قیامت هم از نکوهیدگانند.

۱۴۴ — آوت: زشتی زنگی که نمی نماید.

۱۴۵ — آوت: که آنجا مرد و زن هم رنگ و بند و جنس و بند.

۱۴۶ — آوت: باش تا از این ولایتش بیرون برند بر مرکب اجل

۱۴۷ — قرآن کریم، هشتادم/۱۶: شریفان نیکوکار ۱۴۸ — آوت: مسکن ایشان بستان

۱۴۹ — آوت: «رومیان» ندارند. ۱۵۰ — حدیقه: یافت آینه زنگی در راه

۱۵۱ — حدیقه: بینی پخش دید و دولب زشت ۱۵۲ — حدیقه: چشمی از آتش و رخی زانگشت

چون بر او عیش آینه ننهفت
 کانکه این زشت را خداوند است
 برزمینش زد آن زمان و بگفت:
 بهر ننگش به راه بفکندست^{۱۵۳}
 گر چو من خود به کاری بودی این^{۱۵۴}
 کی در این راه خوار بودی این؟^{۱۵۵}

اما آن سیاهی که رنگ زنگی دارد، و زنگی نیست، از ولایت ترک است و از ولایت روم است، به طفلی به زنگبارش به اسیری برده اند. دشمنی، سیاهنی در^{۱۵۶} روی او مالیده است. چون آینه را ببند، حالی خال سیاه در روی سپید ببند،^{۱۵۷} گوید: عجب! چه مالیده اند در رویم، همه روی^{۱۵۸} چرا چنین سپید نیست؟ پس سپیدی با سیاهی در جنگ آید^{۱۵۹} که «لا اقسام بیوم القیمه ولا اقسام بالنفس اللوامه»^{۱۶۰} یا خود چون او میان زنگیان افتاد ایشان با او بیگانه می بودند، از روی آنکه تو سپیدی و ما سیاه، از ما نیستی. اوتنها و بیکس می ماند از ضرورت تا با ایشان باشد و او را بیگانه ندارند، سیاهی در روی خود می مالید تا دختران زنگیان از وی نرمند^{۱۶۱} که: «ان من ازواجکم و اولادکم عدوؤکم»^{۱۶۲}. این دختر چگان زنگی، شاهدان و خوبان و لذتها و شربتهای این عالم فانی است که عدوی چهره چون ماه شمایند، که از بهر ایشان سیاهی در روی می مالید. هان و هان به خود آید و این سیاهی از رو بزداید^{۱۶۳} مبدا که چون بسیار بماند این سیاهی بر روی شما رنگ اصلی را بخورد و همرنگ کند و آن فرسپیدی و سرخی رویتان، در زیر آن سیاهی به روزگار پیوسد، رنگ سیاه عاریتی، رنگ اصلی شود. زودتر جدایی بجوید و روی خود را از ننگ رنگ^{۱۶۴} سیاه تباہ ایشان بشوید که:
 «عادت چو کهن شود^{۱۶۵} طبیعت گردد».

و آنگاه که آن خال سپید که^{۱۶۶} بر روی شما یادگار سپیدی است، نماند، سیاهی محیط شود بر روی جان شما که: «واحاطت به خطیئته فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون»^{۱۶۷}

- ۱۵۳ - حدیقه: بهر زشتیش را بیفکندست
 ۱۵۴ - حدیقه الحقیقه، ص ۲۹۱-۲۹۰
 ۱۵۵ - آوت: چون آینه را ببند خال خال بر روی خود سپید بند
 ۱۵۸ - آوت: چه مالیده اند در این روی مه رو
 ۱۵۹ - آوت: درجنگند
 ۱۶۰ - قرآن کریم، هفتاد و پنجم/ ۱-۲: قسم به روز قیامت و قسم به نفس ملامتگر
 ۱۶۱ - آوت: دختر زنگیان از او نرمند
 ۱۶۲ - قرآن کریم، شصت و چهارم/ ۱۴: زنان و فرزندان شما هم گاهی بر شما دشمنند.
 ۱۶۳ - آوت: این دخترکان زنگی سیاه عدو چهره چون ماه شمایند که از بهر ایشان سیاهی در روی می مالید...
 ۱۶۴ - آوت: رنگ ننگ
 ۱۶۵ - آوت: عادت چو قدیم شد
 ۱۶۶ - آوت: آن خالهای سپید که
 ۱۶۷ - قرآن کریم، دوم/ ۸۱: گناه دامن او را گرفت و آنان اهل دوزخند و در آنجا تا ابد خواهند ماند.

از آن هرگز از سیاه رویی بیرون نیاید که: «(یوم تبیض وجوه وتسود وجوه)»^{۱۶۸}. چون قومی سیاهی بر رو و سیاهکاری در دل عاریتی است و بعضی را^{۱۶۹} اصلی است، فردا چون به جوی آب طهور قیامت، سر برکنند^{۱۷۰} و از خواب مرگ، خواب آلود برخیزند، همه رویها بشویند، چنانکه عادت بود که چون خفته از جامه خواب برخیزد، روی بشوید. «(فاغسلوا وجوهکم)»^{۱۷۱} چون روها فرو شویند، آنها که ترک و رومی اند، آن آب مبارک، سیاهی را از روی ایشان ببرد و آنها که زنگی اصلیند، چندانکه^{۱۷۲} بشویند سیاه تر شوند، چون سر از جوی برآند عیان ببینند حال هر دو قوم را که^{۱۷۳}: «(یوم تبیض وجوه وتسود وجوه)»^{۱۷۴}.

عزیز من! مبدا که ترا این سیاهی و سیاهکاری عشق دنیای فانی و مکار غدار^{۱۷۵} گندم نمای جو فروش، سیاهه سپیده بر کرده عجزه خود را جوان ساخته، رنگ زشت او بر توطیعت شود، دشمن آینه الهی شوی، صفت خفاشی و آفتاب-دشمنی در تو متمکن شود، دشمن آفتاب شوی.

«بس روشن است روز و لیک از شعاع روز»^{۱۷۶} بی روزنند از آنکه همه بسته روزنند
از خوی زشت، دشمن آن خوی و خاطرنند^{۱۷۷} وز درد چشم، دشمن خورشید روشنند»^{۱۷۸}

*

«آن کره ای به مادر خود گفت: چونکه ما آبی همی خوریم، صفیری همی زنند
مادر چه گفت؟^{۱۷۹} گفت: برو بیهده مگوی تو کار خویش کن که همه ریش می کنند»^{۱۸۰}

آن تُرک بیچه می گوید پدر را که: مرا عاجز کردی که: رو بشو، رو بشو از سیاهی، اگر سیاه رویی بد است، آن زنگیان چرا شادی می کنند و ما چون داروها بر روی خود می مالیم، چرا بر ما می خندند و تسخر می کنند و طعنه می زنند؟

پدر می گوید: تو کار خویش کن و چهره چوماه^{۱۸۱} از بهر شاه ابد و ازل بیارای که: «ان الله جميل يحب الجمال»^{۱۸۲} که ایشان بر روی زشت خود می خندند که: «ان الذين اجرموا

۱۶۸ — قرآن کریم، سوم/۱۰۶: روزی که بعضی صورتها سفید و بعضی از صورتهای سیاه می گردد.

۱۶۹ — آوت: و بعضی را سیاه رویی اصلی است. ۱۷۰ — ق: در مقابله: «برزنند» بالای برکنند افزوده اند.

۱۷۱ — قرآن کریم، پنجم/۶: رویتان را بشوید. ۱۷۲ — آوت: هر چند

۱۷۳ — آوت: عیان بینند حال هر دو ۱۷۴ — به توضیح ۱۶۸ مراجعه شود.

۱۷۵ — آوت: عبارت: «این سیاهی و سیاهکاری عشق دنیای فانی و مکار غدار» را ندارند.

۱۷۶ — سنایی: از شعاع آن ۱۷۷ — سنایی: از راه خشم، دشمن این طبع و خاطرنند.

۱۷۸ — دیوان حکیم سنایی، ص ۱۶۲ ۱۷۹ — سنایی: ما در به کره گفت

۱۸۰ — دیوان حکیم سنایی، ص ۱۶۲. قطعه اخیر در (آوت) نیامده است.

۱۸۱ — آوت: چهره چون ماه را بشوی و

۱۸۲ — حدیث نبوی است: جامع الصغیر، ۱، ۶۹: خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد.

«كانوا من الذين آمنوا يضحكون»^{۱۸۳}! همه بر موافقت افضل القراء فلان الدين از میان جان نام «الرحمن» بگوئیم که: بسم الله الرحمن الرحيم.

جان عشق تو در میان جان یافت	«تا دل ز کمال تو نشان یافت
در مغز جهان لامکان یافت	جان بارگه ترا طلب کرد
از بوی تو جان جاودان یافت	هر جان که به کوی تو فرو شد
در کون و مکان نمی توان یافت	فریاد و خروش عاشقانت
درمان ز تو درد بی کران یافت	از درد تو جان ما بنالید
درمان همه جهان نهان یافت	چون درد تو یافت، زیر هر درد
چون در تو نگاه کرد آن یافت» ^{۱۸۴}	هر چیز که جان ماهمی جست

هر که حلاوت این نام یافت از ذرّۀ عرش تا پشت فرش، پیش همت او پرِ پشه ای نسجد و هر که را به جمال این نام صید کردند، هیچ صوت وصیت و رنگ و بو او را نتواند صید کردن و هر کلبه ای که آفتاب سعادت این نام بروی تافت، شرفات و کنگرۀ^{۱۸۵} قصر ملوک عالم را خدمت آن^{۱۸۶} کلبۀ او فرستند، تا او را پرستند. هر که حلقۀ بندگی این نام در گوش کرد، دنیا و عقبی را فراموش کرد. هر که از مشرب عذب این نام سیراب شد، عُمراناتِ عالم در بصر و بصیرت او خراب شد. روزی که آفتاب سعادت از برج اقبال برآید و دوست دیرینه از اقصای سینه ناگاه بدرآید که: «افمن شرح الله صدره للاسلام»^{۱۸۷} یعنی آن مؤمنی را که گزیده ام از خاک و بخریده ام او را از دست جهل و خود پرستی و پسندیده ام و اوصاف پسندیده بخشیده ام و او را لایق خدمت و دقایق پسندیده^{۱۸۸} آداب طاعات گردانیده ام، اجتناب و اصطفا کرده ام و دل او را با وفا و صفا بسرشته ام و به شرح، نرم گردانیده ام که شَرَحَ وَ وَسَّعَ وَ زَيَّنَ وَ نَوَّرَ از یک قبیلند در معنی «افمن شرح الله؟» این شرح که کرد؟ من کرده ام که الله ام، بخود کرده ام، به جبرئیل باز نگذاشتم. به میکائیل حواله نکردم. صدرۀ صدر در میان تن است. صدر، سینه بود که حرم کعبۀ دل است چنانکه آن حرم در میان زمین است، این حرم سینه بی کینه در میان تن است که «خیر

۱۸۳ — قرآن کریم، هشتاد و سوم/۲۹: آنان که گناهکار بودند بر کسانی که ایمان آورده بودند، می خندیدند.

۱۸۴ — هفت بیت از غزل. دوازده بیت شیخ عطار است. دیوان عطار، تصحیح مرحوم سعید نفیسی، ص ۱۶۷ گویندۀ شعر را استاد دکتر منوچهر مرتضوی از استاد بزرگوار حسن قاضی طباطبائی شنیده اند و از راه لطف برایم مرقوم داشته اند. از ایشان متشکرم.

۱۸۶ — آوت: قصر ملوک عالم را به خدمت آن نام

۱۸۵ — آوت: شرفات و کنگرۀ اصل

۱۸۷ — قرآن کریم، سی و نهم/۲۲: آیا کسی که خدا سینه او را برای اسلام گشاده ساخت.

۱۸۸ — آوت: «پسندیده» ندارند.

«الامور اوسطها»^{۱۸۹} بهترین جواهر در میان قلاده بود تا اگر به کناره‌ها آفتی رسد، آنچه خلاصه است، در میان سلامت بماند. ایشان گرد او همچون پاسبانان باشند و سینه در میان همچون خزینه‌ای. دگر چه می‌فرماید؟ «للاسلام» بعضی مفسران گویند: این لام تملیک است، یعنی هر چه بیرون اسلام است از هنرها و دانشها در دل عاریت است^{۱۹۰} و اسلام در دل حقیقت است و مقصود اوست. چنانکه در خانه مقصود عروس بود نه کنیزکان و نه گنده پیران حاجبه و آینده و رونده.

«بسم الله» آن نامی است که موسی بن عمران - علیه صلوات الرحمن - صد هزار شمشیر و شمشیرزن و نیزه و نیزه باز، لشکر آهن خای آتش پای فرعون را به عصایی به قوت این نام زیر و زیر کرد^{۱۹۱}. «بسم الله» آن نامی است که موسی بن عمران، دوازده شاهراه خشک از بهر گذشتن بنی اسرائیل پیدا کرد در دریا و گرد، از دریا برآورد^{۱۹۲}. «بسم الله» آن نامی است که عیسی بن مریم بر مرده خواند، زنده شد. سر از گور برآورد، موی سپید گشته از هیبت این نام^{۱۹۳}. ای منکر سؤال گور از منکر و نکیر! مگر قصه عیسی را منکری که به آواز عیسی، مرده سر از گور برکرد؟ چرا به آواز منکر و نکیر، سر از کفن بیرون نکند و جواب نگوید؟ «بسم الله» آن نامی است که هر روز چندین لنگ و مبتلا و رنجور و نابینا، بر در صومعه عیسی - علیه السلام - جمع شدند و هر بامدادی، چون او از او را فارغ شدی، بیرون آمدی، این نام مبارک بر ایشان خواندی، همه بی علت، با تمام صحت و قوت به منزلهای خود روان شدند^{۱۹۴}. «بسم الله»، آن نامی است که مصطفی - صلوات الله علیه - شب مهتاب مه چهارده، گرد کعبه طواف می کرد - و در مکه از غایت گرما اغلب خلق به شب گردند - ابو جهل او را دید، خشم کرد و حسدش^{۱۹۵} بجوشید. از جوش کف کرد و گفت:

خدا داند که این ساحر، باز در چه مکر است!

مصطفی - صلوات الله علیه - جوابش گفت از راه شفقت که: مکر از کجا و من از کجا؟ من آمده‌ام که خلق را از مکر و دام همچون تو گمراهان برهانم.

گفت: اگر ساحر نیستی، بگو که در مشیت من چیست؟ و او در مشیت، قاصد، سنگ ریزه‌ها برگرفته بود. جبرئیل امین در رسید و گفت: یا محمد! حق، ترا سلام می‌رساند که: «السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته»^{۱۹۶} و می‌گوید که: هیچ میندیش اگر ترا نام ساحر

۱۸۹ - حدیث نبوی است: کنوز الحقایق، ۲، ۵۳: بهترین کارها اعتدال و میانه‌روی است.

۱۹۰ - آوت: دانشها و سوداها در دل عاریتی است. ۱۹۱ - اشاره به سوره یوسف، آیه ۲۲ به بعد است.

۱۹۲ - اشاره است به سوره هفتم، آیه ۱۶۰. ۱۹۳ - به سوره سوم، آیه ۴۹ اشاره می‌کند.

۱۹۴ - آوت: این نام ۱۹۵ - آوت: خشم و حسدش بجوشید.

۱۹۶ - ای پیامبر! سلام، رحمت و برکات خداوند بر تو باد.

کنند، ما ترا نامه‌های نیکو^{۱۹۷} نهاده‌ایم. بعضی به خلقان گفته‌ایم و بعضی را که خلقان،^{۱۹۸} طاقت فهم آن ندارند، با ایشان نگفته‌ایم که: «کلم الناس علی قدر عقولهم»^{۱۹۹} او که باشد که ترا نام نهد؟ خواجه را رسد که غلام را نام نهد. غلام ادبار را که از درآید، کی رسد که خواجه را و خواجه زاده را نام نهد؟ نامی که او نهد^{۲۰۰}، هم در گردن او آویزد و به دوزخ فرستند^{۲۰۱} ترا امتحان می‌کند که بگو درمشت من چیست؟ جوابش بگو که: کدام می‌خواهی، آنکه بگویم که درمشت تو چیست یا آنکه آنچه درمشت توست، بگوید که من کیستم؟ چون مصطفی - علیه السلام - این نام مبارک را بر زبان راند که: «بسم الله الرحمن الرحیم» جوابش بگفت.

ابوجهل گفت: نی، این قوی تر است که آنچه درمشت من است، بگوید که تو کیستی. به نام پاک خدا هر سنگ پاره‌ای به آواز آمد از میان دست ابوجهل که: «لا اله الا الله، محمد رسول الله». طایفه‌ای ایمان آوردند. ابوجهل، از غایت خشم سنگریزه‌ها را بر زمین زد و سخت پشیمان شد به گفتن و گفت: دیدی که چه کردم من به دست خویش؟ بازخویشتن را برگرفت و بستیزه گفت: که به لات و عزّی که این هم جادوی است.

بعضی از یاران ابوجهل گفتندش که جادوی در زمین رود، و بر آسمان اثر نکند. بیا تا او را بدین امتحان کنیم. آمدند و گفتند که اگر این چه می‌کنی، سحر نیست و حق است و از خداست، این ماه شب چهارده را بشکاف که سیخ^{۲۰۲} در آسمان اثر نکند. در حال جبرئیل امین در رسید و گفت: میندیش و نام مبارک مطهر مقدس قدیم لم یزل و لایزال ما را بخوان و بگو: «بسم الله الرحمن الرحیم» و آن دو انگشت مبارکت را از هم بازکن تا قدرت ما را ببینند. چنان کرد. در حال مه دو پاره شد. نیمی سوی انگشت راست پیغامبر می‌رفت و نیمی سوی انگشت چپش می‌رفت که: «اقتربت الساعة و انشق القمر»^{۲۰۳} و بانگ با هیبت می‌آمد که چندین هزار حیوان^{۲۰۴} در شهر و صحرا بمردند و باقی حیوانات از علف باز ایستادند و می‌لرزیدند و چندین خلق رنجور شدند و قومی را شکم^{۲۰۵} خون شد. جمله تضرع کردند که بدان خدای که تو از وی می‌گویی که زود این ماه را فراهم آور و درست کن، چنانکه بود و اگر نی همین ساعت همه جهان زیر و زبر شود. پیغامبر - صلوات الله علیه - باز این نام مبارک را اعادت کرد که: «بسم الله الرحمن الرحیم» و دو انگشت را بهم آورد. به فرمان خدا و به برکت این نام جانفزا، هر دو

۱۹۷ - آوت: نام نیکو

۱۹۸ - آوت: خلق

۱۹۹ - حدیث نبوی است. اصل حدیث بدین صورت است: «انا معاشر الانبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم». ما پیامبران با

مردم به اندازه عقل آنان سخن می‌گوییم. ۲۰۰ - آوت: نامی که او نهد، در گردن نهد

۲۰۱ - آوت: اشاره است به سوره سیزدهم، آیه ۵. ۲۰۲ - آوت: بشکاف که هرگز سحر

۲۰۳ - قرآن کریم، پنجاه و چهارم/۱: آن ساعت نزدیک شد و ماه بشکافت.

۲۰۴ - آوت: چندین حیوان ۲۰۵ - آوت: شکم به

نیمه بهم آمد. قومی دیگر، بسیار ایمان آوردند. ابوجهل را غصه زیادت شد و از دست برفت. باز بجلدی خود را بگرفت و گفت: اگر این راست باشد و چشم بندی و گوش بندی و هوش بندی نباشد، باید که شهرهای دیگر از این خبر دارند. بعد از آن وفدها و کاروانها و پیکان و نامه‌ها می‌رسید از اطراف عالم تا به اطراف عالم بردوستان که این چه واقعه بود که ماه اسمان بشکافت که از آن روز که «فاطر السموات»^{۲۰۶} این دو شمع را در این گنبد، افروخته است و پرده‌های ظلمات را به تابش تاب این دو گوهر می‌سوخته است^{۲۰۷} که «وجعل الشمس ضياء والقمر نوراً»^{۲۰۸}، هرگز جنس این واقعه عجیب غریب^{۲۰۹} ندارد، از آبا و اجداد ما هیچ کس حکایت نکرد و در هیچ کتابی ننوشتند و از اطراف شهرها، نامه برنامه می‌رسید و ابوجهل و امثال او هر دم سیه روتر می‌شدند که: «فاما الذين في قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الى رجسهم»^{۲۱۰} و آنها که ایمان آورده بودند، هر روز قوی دل‌تر و قوی ایمان‌تر که: «لizardاوا ايماناً مع ايمانهم»^{۲۱۱}

«مه نورمی فشانند و سگ بانگ می‌کند»^{۲۱۲} مه را چه جرم؟ خاصیت سگ چنین بود
از ماه نورگیرد ارکان آسمان خود کیست آن سگی که بخار زمین بود»^{۲۱۳}

بخوان، ملک القراء! از کلام ربی الاعلی، از بهر ارشاد سالکان جاده‌ای را که: «قل یا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله»^{۲۱۴}. ملک جلیل، واهب جزیل دارای جهان، دانای نهان، خالق جزو و کل، رازق خار و گل، پادشاه علی الاطلاق، مالک الملک باستحقاق، از بهر زنده کردن مرده دلان و تازه کردن پژمرده دلان، چنین می‌فرماید که: «قل یا عبادى» بگوای محمد که قال ترا حلال است که قال تو از حضرت جلال است:

«حکما را بود به خوان جلال
لقمه و نطق و سحر هر سه حلال»^{۲۱۵}

۲۰۶ - قرآن کریم، ششم/ ۱۴، دوازدهم/ ۱۰۱ و آیات دیگر ۲۰۷ - آوت: این دو گوهر سوخته که

۲۰۸ - قرآن کریم، دهم/ ۵: اوست که افتاب را روشنائی و ماه را روشنی مراد داد.

۲۰۹ - آوت: این واقعه غریب و عجیب و نادر

۲۱۰ - قرآن کریم، نهم/ ۱۲۵: اما کسانی که در قلبهاشان مرضی است، بدی بر بدی در آنان بیفزود (آیه شریفه غلط ضبط

شده بود، اصلاح شد).

۲۱۱ - قرآن کریم، چهل و هشتم/ ۴: تا بر ایمان خود، ایمان بیفزایند.

۲۱۲ - آوت: می‌زند

۲۱۳ - نگ: فیه مافیه، ص ۸۰ و توضیحات مرحوم فروزانفر در صفحه ۲۹۴ همان کتاب.

۲۱۴ - قرآن کریم، سی و نهم/ ۵۳: ای محمد، بدان بندگان من که درباره نفس خود اسراف کردند، بگو که از رحمت

خدا نومید مباشید.

۲۱۵ - حقیقه سنایی، ص ۷۱۴، ب ۲

«قل»: بگو، ای قال تو بهتر از حال^{۲۱۶}، ای قال تو کمال کمال. «یا عبادی» یا، ندای بعید است، یعنی ای دور افتادگان از جاده راه به وسوسه دیو سیاه که چون کاروانی در بیابان حیران شود، بعضی گویند: راه، این سوی است و بعضی گویند: از آن سوی است. دیو گوید: وقت خود یافتیم. برود از طرف دور^{۲۱۷} که از راه سخت مخالف باشد، بانگ می زند، اهل کاروان را به آوازی که ماند به آواز خوشایان ایشان و دوستان و معتمد ایشان به بانگ بلند و سخن فصیح مشفقانه که: بیایید بیایید که راه اینجاست. هان! ای کاروان مؤمنان! هوش و گوش دارید و غره مشوید که در آن بانگ فتنه هاست. کاروان در آن حیرانی چون آن آواز مشفقانه خوشایانه^{۲۱۸} بشنوند همه سوی آن دیوروان شوند. چون بسیار بیایند، گویند که: آنکه ما را می خواند، اینجا بود، کجا رفت؟ خواهند که باز گردند که این خود غول بیابان بود. رهزن کاروان بود. دیو گوید: حیف باشد که اینها را بگذارم که باز گردند. بر سر راه باز از دور، از آن سوی^{۲۱۹} گمراهی او را بینند که آوازی می دهد که: بیایید، بیایید، از آن گرمتر که اول می گفت. اینجا بعضی از اهل کاروان به گمان افتند که اگر او غمخوار ما بود و چنان که می نمود، چرا نایستاد و آشنائی نداد! به یک نظر به سوی آن دیومی نگرند که سوی او برویم و به یک نظر باز پس می نگرند— آن سوی که آمده اند، باشد که از آن طرف کسی پیدا شود، بعضی که از عنایت دورند، هم در آن بیابان ضلالت و عناد و فساد در پی آن دیو بر این نسق و بر این شیوه چندان بروند که نه قوت بازگشتن ماند و نه امکان مراجعت. از گرسنگی و تشنگی همه در آن بیابان ضلالت بمیرند، علف گرگان شوند. و بعضی که اهل عنایت باشند، در میان بیابان ضلالت، تصرع آغاز کنند که: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا»^{۲۲۰} ظلم کردیم، از راه، سخت دور افتادیم. عجب باشد اگر ما خلاص یابیم. حق— تعالی— فرشته ای را بفرستد، بلکه نبی را، رسول معصوم را، مصطفای مجتبی راتا از زبان حق ندا کنند ایشان را از طرف جاده راه راست که: «الذین اسرفوا»^{۲۲۱} ای بندگان حق که اسراف کردید و از راه، سخت دور رفتید. تو مپندار که همه اسراف آن باشد که چند درمی بگراف خرج کنی، یا چند خروار گندم بی حساب خرج کنی، یا میراثی مال بسیار بگراف به عشرت خرج کنی^{۲۲۲}. اسراف بزرگ آن است که عمر عزیز که یک ساعته عمر را^{۲۲۳} که به صد هزار دینار نیابند که: «الیاقوت تشتري بالیواقیت و الیواقیت لا تشتري بالیواقیت»^{۲۲۴} یعنی

۲۱۶ — آوت: بگو حال تو بهتر از قال

۲۱۷ — آوت: به اطراف دور برود

۲۱۸ — آوت: آواز آشنایانه مشفقانه

۲۱۹ — آوت: از آن سوی گمراهی آواز میدهد...

۲۲۰ — قرآن کریم، هفتم/۲۳: پروردگارا، ما ستم کردیم.

۲۲۱ — قرآن کریم، سی و نهم/۵۳: کسانی که اسراف کردند.

۲۲۲ — آوت: میراثی بگراف (آ: بکذاف) مال بسیار به عشرت خرج کند.

۲۲۳ — آوت: که یک ساعت عمر به صد هزار...

۲۲۴ — جواهرات را با صرف وقت می توان خرید، اما اوقات از دست رفته را با جواهر نمی توان خریداری کرد.

چون وقت عمر مهلت دهد، یا قوتها و گوهرها توان بدست آوردن، اما به صد هزار یواقیت و جوهر، مواقیت عمر نتوان خریدن.

«به زر نخریده ای جان را، از آن قدرش نمی دانی
که هندو قدر نشناسد متاع رایگانی را»^{۲۲۵}

«علی انفسهم»^{۲۲۶} این ظلم بر خود کردید و پنداشتید که بر دیگران می کنید. آتش در دکان خود زدیت^{۲۲۷} و سرمایه خود را سوختید و شاد می بودیت^{۲۲۸} که دکان خصمان خود را می سوزیم. «بدمکن که بدافتنی، چه مکن که خود افتنی»^{۲۲۹}

«ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد»^{۲۳۰}

حکایت

آورده اند که قصابی گوشت به نسیه دادی و کودکی نویسنده داشتی بردکان، فرمودی که بنویس که فلان چندین برد، پیش فلان چندین است. روزی مرغ مردار خوار از هوا در پرید و یکپاره گوشت بر بود. گفت: ای کودک بنویس چارکی^{۲۳۱} گوشت، پیش مردار خوار داریم. روزی دیگر مردار خوار به رسم عادت قصد گوشت کرد. قصاب حيله اندیشیده بود، مرغ درماند، سرش ببرید و بر قناره درآویخت از بهر عبرت مردار خواران. کودک گفت: استاد! آنچه تراست پیش مرغ نوشتم، که «اسرفوا علی انفسهم» آنچه مرغ را پیش توست، چند نویسم؟^{۲۳۲} استاد جامه بدرید که کار گوشت سهل بود، اگر از بهر سر، سرخواهند، من چه کنم؟ «لا تقنطوا من رحمة الله»^{۲۳۳} یعنی اگر چنین است، در این غرقاب افتادیت^{۲۳۴}، نوید مشوید.

بعضی ائمه تفسیر چنین گویند که این آیت در حق «وحشی» آمده است کشته حمزه رضی الله عنه. آنکه اول لیث و غا بود و آخر شیر خدا شد. اول عم بود و خویش، آخر فرزندش شد و پیش^{۲۳۵}. بعد از اسلام این حمزه چون به غزا رفتی، زره در نپوشیدی. گفتندی: ای شیر

۲۲۶ - ادامه آیه ۵۳، سی و نهم: برخورد ستم کردند.

۲۲۵ - گوینده معلوم نشد.

۲۲۸ - آوت: بودید.

۲۲۷ - آوت: زدید.

۲۲۹ - از امثال است. نگ. امثال و حکم، علامه دهخدا، ج ۱، ص ۱۵۸.

۲۳۰ - بیتی از یک رباعی محیی الدین یحیی بن محمد نیشابوری است. امثال و حکم ج ۲، ص ۱۰۷۹، تاریخ نظم و نثر

۲۳۱ - آوت: چاریکی

در ایران، سعید نفیسی، ج ۲، ص ۷۴۹.

۲۳۲ - آوت: پیش مرغ نوشتم، آنچه مرغ راست پیش تو، چند نویسم

۲۳۳ - پیش از این گذشت

۲۳۵ - آوت: اول پرغم بود و خویش و آخر فرزند و پیش

۲۳۴ - آوت: افتاده اید

عرب! آن وقت که جوان بودی و به کمال قدرت و توانا بودی، زره می پوشیدی و خود بر سر می نهادی. این ساعت که به سن بزرگ شدی، هر آینه تن راضعیفی باشد، چون است که زره و خود انداخته ای و برهنه در صف می آیی؟ گفت: آن وقت دلیری طبیعتی^{۲۳۶} داشتم، چنانکه شیر دلیری طبیعتی^{۲۳۶} دارد، به امید حیاتی و زندگی، جان در نمی بازد، بلکه طبیعت او آن است و از حلاوت متابعت طبیعت، خوف هلاکت بر او پوشیده می شود. چنانکه پروانه را^{۲۳۷} نور ابراهیمی نیست که توکل کند برحق، یا چنانکه مرد مستقی می بیند دست و پا و شکم آماسیده از آب خوردن، و حلاوت آب بر او آن همه را می پوشاند و از مرگ نمی اندیشد. من نیز که حمزه ام، آن شجاعت و مردیها که می کردم، از روی طبیعت و غریزت بود، نه از آن بود که من در مرگ، زندگی می دیدم. آن نور نداشتم. اکنون که ایمان آوردم، ظلمت طبیعت از پیش چشم و دلم برخاست، دیدم که بعد از مرگ و کشته شدن چه زندگیاست. روح را، میان ارواح در آن مجلس که ارواح مجرّد شده، راح ارتیاح می نوشند، بی دست قدح می گیرند و بی لب و دهان درمی آشامند، بی سر، سراندازی می کنند و بی پای، پای می کوبند که: «ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم»^{۲۳۸} شرح حال ارواح می فرماید که آن روحانیان در چه راحتند: «يرزقون فرحين»^{۲۳۸} یعنی می خورند و می آشامند، بی تن و بی معده و بی لب و دهان، و چون ارواح شراب راح^{۲۳۹} نوش می کنند، از عالم غیب، های و هوی می زنند که ای نوמידان قالب خاک که نومید شده ایت که اگر این قالب خاک بشکنند، از خوردن بمانیم، از آشامیدن مانسیم، از روز روشن مانسیم، در گورتنگ گرفتار شدیم، آخر در حال ما نگرید. ای کور! در گور چند نگری؟ آخر آن نظر، نظر کافران^{۲۴۰} است، نه نظر مؤمنانه که عاقبت خود، گور ببیند. شیرکی خود را کور ببیند؟ آخر کافران گفتند: «اذا متنا و کناترأبا»،^{۲۴۱} کسی که منزل خود را گور ببیند، قدم او را در راه چه قوت ماند؟ و به چه دل، منزلها ببرد؟ تن به دل تواند ره رفت و دل به نظر تواند حرکت کردن، چون قبله نظر او گور باشد، او را چه قوت و زور باشد؟ خاک پای بینایان را در چشم می کشید چنانکه دید چشم تو از دیدن خاک و گور گذاره کند، ببیند که آن سو، خاک گور نیست، نور پاک است. کو گور و خاک، کو نور پاک؟

«آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست»^{۲۴۲}

۲۳۶ - همه نسخ: طبیعتی

۲۳۷ - آوت: عبارت: «پروانه را که جان در حلاوت متابعت طبیعت است» راعلاوه دارند.

۲۳۸ - قرآن کریم، سوم/ ۱۶۹: آنان را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندارید، بلکه آنان زنده در پیشگاه الهی هستند و روزی می خورند، شادمانند.

۲۳۹ - آوت: چون ارواح شراب نوش می کنند. ۲۴۰ - آوت: نظر کافران

۲۴۱ - قرآن کریم، بیست و سوم/ ۸۲: چون بعیریم و خاک شویم

۲۴۲ - مثنوی مولانا، دفتر ششم، ص ۳۱۹، ب ۸۱۲ (طبع نیکلسون)

پلیدست آنچه می بینی و می دانی تو آنی. اگر عاقبت خود را خاک می دانی، خاکی، خود را اگر پاک می دانی، پاکی.

پس حمزه ایشان را جواب داد که آن وقت زره می پوشیدم به وقت جنگ، زیرا سوی مرگ می رفتم و سوی زخم می رفتم. عقل نبود سوی مرگ، بی زره و بی حجاب رفتن. این ساعت به نور ایمان می بینم که چون در جنگ می آیم، سوی زندگی می روم،^{۲۴۳}. عقل نبود سوی زندگی و حیات، بازره و حجاب رفتن:

«سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو

با چنین گلرخ، نخسبد هیچکس با پیرهن»^{۲۴۴}

«وحشی» غلام بود از آن زنی از بزرگان عرب^{۲۴۵} و حمزه، خویشی عزیز از خویشان آن زن کشته بود در غزا. در دل آن زن از حمزه کینه بود. وحشی را که غلام او بود می گفت که: اگر تو چاره کنی و حمزه را بخشی ترا آزاد کنم و چندین سرمایه بدهم و دیگران نیز که با حمزه هم از بهر خون، کینه ها داشتند که از خویشان ایشان در غزا کشته بود. این وحشی را هم می فریفتند که فلان اسب ترا بخشیم و فلان کنیزک ترا بخشیم، اگر تو این هنر بکنی.

زر و مال، جادوی چشم بند است و گوش بند است. قاضی و حاکمی که موی در موی بیند به علم و هنر، چون طمع مال و رشوت کند، چشم او بیند، و به روز روشن ظالم را از مظلوم شناسد. چنانکه علی — رضی الله عنه — فرمود در خطبه خویش: «وَأَحْذَرُكُمْ الدُّنْيَا فَاتَّهَا غَرَارَةً غَدَارَةً مَكَّارَةً سُخَّارَةً»^{۲۴۶}

از رابعه می آزند — رضی الله عنها — که روزی خدمتکار او دو درم آورد و به دست او داد. یک درم به دست راست گرفت و یک درم به دست چپ و وقت نان خوردن بود. گفتند: بخور. گفت: لقمه در دهانم نهید که دستم مشغول است. گفتند: این سهل است، آن دو درم را به یک دست بگیر. گفت: معاذ الله! آن درم جادوست و این درم جادوست، من این دو جادو را بهمدیگر جمع نکنم، که ایشان هر دو چون همنشین شوند، فتنه ای بیندیشند، ایشان هم چون وصال یابند، تدبیر فراق ما کنند که: «يَتَعْلَمُونَ مِنْهَا مَا يَفْرُقُونَ بَيْنَ الْمَرْءِ وَزَوْجِهِ»^{۲۴۷}: جدا کنند میان مرد

۲۴۳ — آوت: سوی زندگی می روم، سوی حیات می روم

۲۴۴ — از حکیم سنایی غزنوی است. دیوان، ص ۴۸۸، ب ۴.

۲۴۵ — آوت: از بزرگان عجم.

۲۴۶ — از خطبه ۱۱۱ نهج البلاغه مولای متقیان برگرفته شده است. نهج البلاغه، الدكتور صبحی الصالح، ص ۱۶۴ ای

مردم من شما را از دنیا برحذر می دارم، چرا که آن فریبنده و جفا پیشه و حيله گر و افسون ساز است.

۲۴۷ — قرآن کریم، دوم/۱۰۲: از آن چیزی می آموختند که بدان بین زن و شوی جدایی اندازند.

و زن، در تفسیر اهل ظاهر، جدا کنند میان روح و پیکر، به نزدیک اهل تحقیق، زیرا زوج قدیم و جفت پاینده مروح را «مقعد صدق»^{۲۴۸} است. جفت او آن است که او را از جفتی برهاند، طاق کند، از درد برهاند، فرد کند.

«آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق با بنده بباخت جفت و طاقی بوفاق
پس گفت مرا که: طاق خواهی یا جفت؟ گفتم: به تو جفت وز همه عالم طاق»^{۲۴۹}

هر چیز که با چیز یار شود، او دو شود. این حقیقت جفتی است که چون با او باشی، یکی باشی و چون بی او باشی، دو دو باشی، سه سه باشی، چهار چهار^{۲۵۰} باشی و مثال این روح است با تن که تا روح در تن است، همه اجزای متفرق یک نفس اند، چون از او روح جدا شد، این یکی صد هزار شد، چشم سویی رفت و گوش گوشه ای گرفت، استخوان طرفی گزید، گوشت را هر صاحب نیشی گرفت. چرا پراکنده شدند، نه یک نفس بودند؟ و چون خاک شوند، پاره ای از آن خاک را کوزه کردند، پاره ای را کاسه کردند، پاره ای را خمره کردند. هریکی به سر خویشتن از یکدیگر بیگانه ماندند. گفتند: ما یکی بودیم، بیگانه چرا شدیم، زیرا به صحبت روح یکی شده بودیم.

«ثقلت زجاجات اتنا فرغا حتی اذا ملئت بصرف الرّاح
خفت و کادت أنّ تطیر بما حوت و کذا الجسم تخف بالارواح»^{۲۵۱}

وحشی بدان مالها فریفته شد و به کشتن حمزه میان در بست. فرصت می جست تا در حرب اُخذ، لشکر مصطفی — صلی الله علیه و سلم — باول حمله کافران را بشکستند و جماعت تیراندازان را مصطفی فرموده بود که در این در بند بایستید و این در بند را نگاه دارید و از اینجا مروید. چون تیراندازان دیدند که لشکر اسلام، لشکر کفر را شکست و مسلمانان در افتادند، غنیمتها می ستدند از اشتران و اسبان و غلامان و لشکر کفر منهزم شد. گفتند: ما به چه ایستاده ایم؟ وقت غنیمت ستدن است.

قومی گفتند: اشارة پیغامبر چنین است که ما در بند را نگاه داریم، چرا در بند غنیمت شویم؟

۲۴۸ — پیش از این گذشت.

۲۵۰ — آوت: چار چار

۲۵۱ — از ابن شیل بغدادی است. رک. به معجم الادبا، طبع مار گلیوت ج ۱۰، ص ۳۸—۳۷، از افادات استاد فرضی طباطبائی است که آقای دکتر منوچهر مرتضوی از راه لطف برای من نوشته اند. متن از روی ضبط معجم الادبا اصلاح شد. پیمانه های تهی که برای ما آوردی، سنگین تر بودند چون از باده صافی سرشار شوند، سبکتر گردند، چنانکه همراه نسیم به پرواز درآیند. آری، قالبهای تن نیز به باری روح اینچنین سبک می شوند.

۲۴۹ — کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۷۹، رباعی ۱۰۶۲

قومی گفتند که: این اشارت از بهر آن بود که هنوز جنگ قائم بود، این ساعت جنگ نماند. این طایفه گفتند: ما نتوانیم با این عقل سخن پیغامبر را تصرف کردن و تاویل کردن. مخالف شدند و بیشتر تیراندازان در افتادند در غنیمت و کمینگاه و در بندها را رها کردند. ابوسفیان با لشکر در کمین بود. چون دید که در بند خالی شد، حمله کرد و بر مسلمانان زد و مسلمانان مشغول به غنیمت و از صحابه یکی بود چون سلاح در پوشیدی و بر نشستی، کم کسی توانستی فرق کردن صورت او را از صورت پیغامبر—علیه السلام—در آن چشم زخم او کشته شد. هر که از اهل اسلام او را می دید، می پنداشت که آن زخم بر مصطفی است، منظم می شدند و می گریختند و پیغامبر—علیه السلام—در عقب ایشان بانگ می زد که بایستید که من برجایم که: «اذ تصعدون ولا تلون علی احد والرسول یدعوکم فی اخرکم»^{۲۵۲}

راویان گفتند: در این واقعه عمر را دیدیم به کنار لشکرگاه سلاحها افکنده و نشسته. گفتیم: چرا نمی گریزی؟ گفت: بر که گریزم؟ آن کس که مرا جان برای او بود و زندگی برای او می بایست، چناناش دیدیم. از او گذشتیم حمزه را دیدیم بر کنار لشکرگاه همچون شتر مست خاکستر رنگ، هر که از کافران با وی می رسید در وقت دوانیدن در عقب مؤمنان، بدو نیمش می کرد.

سوگند خوردند روایان^{۲۵۳} که یکی از مبارزان پیش او رسید. حمزه، شمشیر براند. ما همه چنان پنداشتیم که خطا کرد و از بالای سر او گذشت. نظر کردیم سر آن مبارز را دیدیم در پیش حمزه افتاده و از کله های کافران پیش او تلها جمع شده بود.^{۲۵۴} در این حالت که او مشغول بود به کشتن کافران، وحشی پیش حمزه امکان آمدن ندید پس پشت حمزه پس سنگی پنهان شده بود و هر ساعتی سر برون می کرد که حمزه را سخت مشغول یابد، ناگاه جوقی از کافران در رسیدند. حمزه به کشتن ایشان مشغول شد. وحشی فرصت یافت و حمزه برهنه بود. حربه را راست کرد و بینداخت بر کمرگاه حمزه رسید حمزه حربه را بگرفت و از خود بیرون کشید بقوت. تا از اینها فارغ شدن، خون بسیار رفت. خواست که پی وحشی رود^{۲۵۵}، چندان خون رفته بود که رمقی مانده بود. از پی درآمد و سه بار گفت: «الحمد لله علی دین الاسلام»^{۲۵۶} دنیا و دینار شما را بخشید، دین و دیدار ما را بدین قسمت شادمانیم «نحن قسمنها بینهم»^{۲۵۷} آنگاه از دنیا گذشت که: «انا لله وانا الیه راجعون»^{۲۵۸}.

۲۵۲ — قرآن کریم، سوم/۱۵۳: آنگاه که دور می شدید و به هیچکس توجه نمی کردید و رسول خدا شما را از پشت سر فرا

می خواند. ۲۵۳ — آوت: سوگند خوردن گرفتند.

۲۵۴ — آوت: از کله های سر کافران وحشی... ۲۵۵ — آوت: بدو

۲۵۶ — سپاس خدای را که در راه اسلام (شهید شدم).

۲۵۷ — قرآن کریم، چهل و سوم/۳۲: ما (روزی را) بین آنان قسمت کردیم.

۲۵۸ — قرآن کریم، دوم/۱۵۶: ما از خداییم و به سوی او باز خواهیم گشت.

بعد از آن مصطفی — علیه السلام — چون واقف شد بر شهادت و کشته شدن حمزه زخمی که بر ساق خویشتنش بود و آنچه دندان مبارکش را کافران شکسته بودند و آنکه چندین یاران کشته شده بودند،^{۲۵۹} از درد وفات حمزه بروی همه فراموش شد. سر حمزه را به کنار نهاد و به آستین مبارک رویش را پاک می کرد و سوگند می خورد که به عوض تو چندان بکشم و هلاک کنم که در حصر نیاید. تا آیت آمد که: نی، ما حمزه را به دولتها رسانیدیم این انتقام مکش که راه تو لطف است و عفو.

آورده اند که هر قومی بر کشتگان خود نوحه می کردند و می گریستند از زنان و مردان و مصطفی — صلوات اله علیه — می فرمود که: حمزه من و عم من! بر تو کسی نمی گرید، تو سزاوارتری بدانکه بر تو گریند و نوحه کنند. گریان گریان در مسجد رفت.^{۲۶۰} زنان آمدند به در مسجد نوحه کردند بر حمزه — رضی الله عنه — پیامبر — صلوات الله علیه — بسی گریست؛ بعد از آن دستها برداشت به دعا و آن زنان را که بر حمزه نوحه کرده بودند دعا کرد و بر هر شهیدی^{۲۶۱} یک بار نماز کرد و بر حمزه هفتاد بار نماز کرد^{۲۶۲}.

وحشی نومید شد. گفت: اگر ابلیس لعین را با همه ذریتش توبه قبول است، مرا باری قبول نخواهد شد چون چنین کاری کرده ام و آنکس که بهترین همه پیغامبران است و پیوند جان همه ملایکه آسمان است، از حرکت من دل مبارکش چنان خراب شد. اگر مرا عمر نوح باشد و ده عمر نوح بر همدگر بندند و در این همه عمر چو ایوب صابر صبر کنم، گمان ندارم که این گناه من هرگز توبه پذیرد و آمرزیده شود. آه می کرد و دودش بر آسمان می رفت بعد از آن هر جا که نوحه گری نوحه کردی بر مرده در مکه، بر سر آن گوز وحشی حاضر شدی و خاک بر سر می کردی و با عورتان می گریستی. گفتند: ای وحشی! تو هم^{۲۶۳} خویش این مرده مایی؟ گفت: مرا تعزیتی است بر جان خود که همه تعزیت های عالم، تعزیت من است.

بعد از آن آیت های رحمت می آمد که: «ان الله لا یغفران یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء»^{۲۶۴} یعنی هر که خداوند را، آن پادشاه بی زن و فرزند را^{۲۶۵} شریک گوید و همباز گوید، او

۲۵۹ — آوت: کشته بودند.

۲۶۰ — آوت: جماعتی زنان

۲۶۱ — آوت: و بر شهیدان به هر یکی

۲۶۲ — «پیامبر فرمود تا حمزه را — رضی الله عنه — در بُردی یمانی پیچیدند و بنهادند و بروی نماز کرد و هفت بار تکبیر گفت، چون بروی نماز می کرد بعد از آن شهیدان می آوردند و در بر حمزه می نهادند و سید برایشان نماز می کرد و هر باری که برایشان نماز می کرد، بر حمزه نماز می کرد. تا هفتاد و دو بار بر حمزه نماز کرد...» سیرت رسول الله، ترجمه رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، به تصحیح و تحشیۀ دکتر علی اصغر مهدوی، ج ۲، ص ۶۸۲.

۲۶۳ — آوت: هم تونیز

۲۶۴ — قرآن کریم، چهارم/ ۴۸: خدا هر کسی را که شرک ورزد، نمی بخشد و هر گناهی را که کمتر از شرک باشد، بر هر کسی که بخواهد می بخشد.

۲۶۵ — اشاره به آیه ۳ سورة هفتاد و دوم است.

را آمرزش نباشد باقی هرگناهی که او کرده باشد، همه را بیامزد، آن را که خواهد. به وحشی رسانیدند آیت را که چنین وعده رسیده است.^{۲۶۶} وحشی گفت: خداوند تومی فرمایی که: هر که مرا شریک و انباز نگوید^{۲۶۷} و یگانه داند، هر گناهی که کرده باشد بیامزم، آن را که خواهم.^{۲۶۸} دادم که وحشی را نخواهی خواستن. این بگفت و خون از چشمهایش روان شد. دریای رحمت بجوش آمد. جویهای بهشت از شیر رحمت مالا مال شد. فرشتگان هفت آسمان پرها باز گشادند که آثار رحمت می بینیم و دریای رحمت به جوش می بینیم تا موج رحمت و مغفرت چه گوهرهای عجب به ساحل خاک خواهد انداختن. در این ولوله بودند که دستگیر ازل و ابد، عطا بخش عطاها بیعدد، به محبوب خویش مصطفی — صلوات الله علیه — وحی فرستاد که: «قل یا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً»^{۲۶۹} ای بندگان من! ای بندگان سوخته من! ای بندگان سوخته خرمن من! ای زندانیان درد و حزن! ای سوختگان آتش پشیمانی! ای خانه و خرمن خود سوخته به نادانی! ای آتش خواران! ای خونباران که از حد برده و نومید گشته اید، نومید مشوید از رحمت بی نهایت بی پایان بنده نواز کار ساز خداوندی ما که: «ان الله يغفر الذنوب جميعاً» در آن آیت گفته بود که غیر کفر همه گناهان را بیامزم آن را که خواهم؛ در این آیت جهت درمان درد وحشی فرمود که همه گناهان را بیامزم و نفرمود آن را که خواهم، زیرا آن نیش اگر خواهم جگر وحشی را خسته کرده بود و سوراخ سوراخ کرده که اگر در میان است این اگر بر جگر می زند. ای اگر که در این راه من هفتاد خندق پراتشی، چه امید می دارم که برگردم؟ خاصه بدین گناه من همچو کبریت خشک آلوده گوگرد چنین گناه کبریت خشک گوگرد آلود را با^{۲۷۰} خندق آتش چه آشنایی و چه امید امان!

با خودی از ائیر چون گذری؟

هیزمی از سعیر چون گذری؟»^{۲۷۱}

امداد لطف کریم و موجهای فضل قدیم رحیم، به آب ذیده وحشی خندقهای آتش را که از حروف «اگر» دود و فروغش بیرون می زد، آتش را چون آتش ابراهیم همه گل و ریحان و یاسمین و شکوفه گردانید که: «اولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات»^{۲۷۲} خندق پر آتش سقرا

۲۶۶ — آوت: عبارت زیر را علاوه دارند: «زیرا معروف شده بود که او چنین نومید شده است».

۲۶۷ — آوت: خدا می فرماید که هر که مرا شریک و انباز نگوید. ق: هر که مرا شرک و انباز نگوید.

۲۶۸ — آوت: همه را بیامزد، آن را که خواهد.

۲۶۹ — قرآن کریم، سی و نهم/۵۳: معنی آن پیش از این نوشته شده است.

۲۷۰ — آوت: کبریت خشک آلوده گوگرد را با ۲۷۱ — حدیقه الحقیقه، ص ۴۱۸ ب ۸

۲۷۲ — قرآن کریم، بیست و پنجم/۷۰: آنان کسانی هستند که خداوند بدیهایشان را به نیکی برمی گرداند.

و کلمه اگر را از میان برداشت و زمین و آسمان را پر رحمت کرد.

«معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین بادا
آن لب که همی زهرفشاندی ز تکبر^{۲۷۳} آن لب شکرافشان شد، تا باد چنین بادا»^{۲۷۴}

وحشی چون آوازه آمرزش بشنید که همه گناهان را بیامرزم بی اگر و بی مگر، جامه صبرش
چاک شد، دوان دوان و سجده کنان و نعره زنان به خدمت رسول آمد روی^{۲۷۵} در خاک
می مالید.

«گر می بکشی بکش که در مذهب من
از کشتن دوست زندگانی خیزد»^{۲۷۶}

ای بهترین خلاق! و ای سلطان حقایق! ای شفیع اولین و آخرین! ای خلاصه آسمان و
زمین! مدتهاست که از شوق تو دست بر جگر نهاده ام، از گرمی جگر دستم می سوخته است^{۲۷۷}
ولیکن به کدام روی توانستی آمدن به حضرت تو، تا کمند حضرت لایزالی در گردنم افکندی و
کشانم کردی. تو بهترین خلاق و من بدترین خلاقم.

«در دولت تو سیه گلیمی
گر سود کند، زیان ندارد»^{۲۷۸}

این چنین جرمی را جز چنان کرمی نتواند عفو کردن، این چنین جنایتی را جز چنان عنایتی
نتواند تدارک کردن، مرده را نفس عیسی تواند زنده کردن، و اهن را دست داوود تواند نرم کردن،
دیو را امر^{۲۷۹} سلیمان تواند مسخر کردن. ای فخر سلیمان و داوود! ای روشنی جان هر موجود!
مرغ جانم پرمی زند تا قصص قالب بشکند این دم و بیرون پرد. به حرمت آن خدایی که ترا بر اهل
آسمان و زمین و اولین و آخرین بگزید و اختیار کرد که کلمه مبارک پاک پاک کننده^{۲۸۰} را، آن
کلمه شریف حیات بخش دولت بخش را، عزیز عزیز کننده را، آن کلمه ای را که بر زبان از دانه
نبات لطیف تر است، آن کلمه را که از عرش و کرسی شریف تر است که کلمه شهادت است، بر
من عرضه کن^{۲۸۱} تا پیش از آنکه جان از محنت خانه قالب بیرون آید، به خلعت آن کلمه مشرف

۲۷۳ - ق: آن لب که همی زهر افشاندی از تیزی

۲۷۴ - دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۸۳۸، ب ۲-۱. در دیوان سنایی با ردیف: «چنین باد» آمده است.

۲۷۵ - آوت: لب

۲۷۶ - گوینده معلوم نشد.

۲۷۷ - آوت: دستم می سوزد.

۲۷۸ - کلیات شمس، ج ۲، ص ب ۷۲۵۸

۲۷۹ - آوت: دیو را مر

۲۸۰ - آوت: بر من عرض گردان

گردم و از بهر صد هزار خجلت و حاجت که دارم، آن کلمه را به حجت بر زبان در میان جان بدان جهان برم که: «اشهدان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله».

چون مصطفی — صلوات الله علیه — بروی این کلمه عرضه کرد، می گفت: چنانکه مرغ، بچه خود را دانه در دهان نهد آن کلمه را^{۲۸۲} در دهان وحشی یکان یکان می نهاد. از شوق آن دانه، مرغ بچه جانش^{۲۸۳} گردن دراز می کرد از حرص تا دانه دوم و سوم را به یک لقمه بگیرد که از غایت حرص و گردن دراز کردن سوی دانه، بیم بود که مرغ بچه جانش از آشیانه و سقف خانه وجود، به عرصه عدم فرو افتد.

«چون روبه من شدی، تو از شیر مترس چون دولت تو منم، زادبیر مترس از چرخ چو آن ماه به تو^{۲۸۴} همراه است گر روز بگاه است و گردیر، مترس»^{۲۸۵}

خاصه آن مرغ بچگان نوزاده که در آشیانه مانده باشند و مادر پریده که ایشان را نقل آرد و در جستن چینه دیر مانده و چینه دیر به دست آمده و آنجا که چینه را دید، خواسته تا برگردد و به فرزندان برد، ترسیده که مبادا که زیر این دانه، دام باشد و من سوی دانه بروم و در کام دام بمانم.

«ما را همه رنج از طمع خام افتد وز فتنه نفس و خارش کام افتد مرغی که برای دانه در دام افتد اندر قفص تنگ و سر بام افتد»^{۲۸۶}

ای نفس حریص! کم از مرغی که بهر دانه نیارد رفتن و هر دانه را نیارد گرفتن، با آنکه معده اش می سوزد از گرسنگی، عقل آن مرغ می گوید که: این سوزش به از آنکه در دام بمانی. این^{۲۸۷} دانه را رها کن. دانه را از جایی جو که خوفی نباشد و دانه ای که آن را صیاد نباشد^{۲۸۸} و چون بر دانه ای بنشیند که آنجا خوف و خطر کمتر باشد و دور از شر و ضرر باشد، هم پنجه بار چپ و راست می نگرد تا مردار خواری یا گربه ای در کمین نباشد که مرا غافل بیند. دزد آن را آرزو کند که او را نیندند، هر که را احمق بینند، زیر کان را آرزو کند که بر او بخندند.

«بر سر^{۲۸۹} دانه مرغ کی صدبار بنگرد پیش و پس یمین و یسار جان او بهر آن^{۲۹۰} بداندیش است کش غم جان ز عشق نان بیش است»^{۲۹۱}

۲۸۲. — ت: بچه خود را دانه دهد. آ: بچه خود را دانه

۲۸۵. — کلیات شمس: ترا ۲۸۴. — کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۶۷، رباعی ۹۸۷

۲۸۶. — همان کتاب، ص ۷۵، رباعی ۴۴۱، با اختلاف ۲۸۷. — آوت: این دهان را بر بند این

۲۸۸. — آوت: دانه از جایی جوی که خوفی نباشد و چون بردانه...

۲۸۹. — حدیقه: نری...

۲۹۱. — حدیقه الحقیقه، ص ۷۳۹، ب ۱۲-۱۱ ۲۹۰. — حدیقه: از پی آن چنان

کو آن صدیقی که چون بردانه کسب خود نشیند، چپ و راست نگرد که نباید که با این لقمه که می نگریم، مردار خوار نفس در کمین باشد یا گربه شهوات شیطانی، قصد من دارد یا دام قهر حق به این دانه پیوسته بود؟ درخ این زن بیگانه می نگریم، نباشد که گردنم در دام بماند. به چشم پر خمارش نظر می کنم مبادا که اندر سُویدای غیب جاسوسی باشد که گلوئی من بگیرد.

«منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن، گرسستن آرد بار
اول آن یک نظر نماید خرد بعد از آن مرغ جست، دانه ببرد»^{۲۹۲}

در بنی اسرائیل بر صیصا نام عابدی بود که آوازه زهد او به مشرق و مغرب رفته بود. هر جا رنجوری بودی، آب فرستادندی تا او دم کردی، رنجور در حال که بخوردی صحت یافتی، چنانکه همه کس دانستندی که آن اثر دم اوست، دیر نکشیدی که به گمان شدندی که از فلان داروست. چنان معروف شده بود که طبیبان آن روزگار بیکار شده بودند.

شیطان لعین، آن حسود در کمین، آن دشمن کهن، آن خطاب ملعون کن^{۲۹۳} آهن می خایید و چاره ای نداشت. شبی آن ابلیس لعین، روی به فرزندان خود کرد و گفت که: هیچ کس نیست از شما که مرا از این غصه برهاند و این مرد فرد را در دام خامی افکند؟ از میان فرزندان^{۲۹۴} یکی به دعوی برخاست که این برمن نویس و از من شناس، دل تو را من از او خنک گردانم. گفت: لاجرم فرزند راستین من باشی و روشنایی چشم کور من باشی.

آن دیو بچه در خاطر ملعون خود سفری کرد، گفت: هیچ دامی خلق را ماورای صورت^{۲۹۵} زنان جوان نیست، زیرا آرزوی زرو لقمه از یک طرف است. تو، عاشق زری. زرا حیات نیست که عاشق تو باشد. لقمه راجان نیست که^{۲۹۶} تو را جوید با تو سخن گوید، اما عشق^{۲۹۷} صورت زنان جوان از هر دو سوی است. تو، عاشق و طالب و بی و او، عاشق و طالب توست. تو حيله می کنی تا او را بدزدی و آن کاله از آن سو حيله می کند تا تو که دزدی، به وی راه یابی. دیواری را که از یک سو بگنند، چنان زود سوراخ نشود که از هر دو سوی. یکی از این سوی ایستاده است و می کند، دیگری از آن رو هم بر این مقام می کند. تبرهای تیز برگرفته اند. زود سرهای دو تبر بهم دیگر رسند. اکنون حجابی که در میان توست و میان آن زن — یعنی حجاب

۲۹۲ — حدیقه الحقیقه، ص ۳۵۳، ب ۵-۴، مصراع چهارم در حدیقه بدین صورت آمده است: «پس از آن لاشه جست و رشته ببرد». دو بیت سنایی به حدیث شریف: «النظر سهم من سهام الشیطان» ناظر است.

۲۹۳ — آوت: آن ملعون حطب کن درق: بالای کلمه های خطاب و ملعون «م» کوچکی قرار داده اند، این «م» کوچک در یک مورد دیگر نیز بکار رفته و ظاهراً: مقدم، مؤخر معنی می دهد. یعنی متن اصلی می بایست، به صورت: آن ملعون خطاب کن نوشته می شد. البته در آن صورت نیز معنی عبارت برای نگارنده روشن نشد.

۲۹۴ — آوت: صورت خوب

۲۹۵ — آوت: پسرانش

۲۹۶ — آوت: اما عاشق

۲۹۷ — آوت: «لقمه را جان نیست که» ندارند.

خوف خصمان و ملامت بیگانگان — این حجاب چون دیواری است در میان تو، از این سو سوراخ به مکر می کنی در عشق آن زن و آن زن از آن سو همین دیوار را به حيله سوراخ می کند، لاجرم زود به هم می پیوندد. دزدی که از بیرون سوی، نیمشب حيله می کند که در را بگشاید، از درون آن دزد را حریفی هست یا کنیزکی از اندرون، در را باز می کند. این چه ماند به آنکه دزدی از برون^{۲۹۸} طالب زراست؟ زریا تخته جامه برنخیزد و در را نگشاید.

آن دیوبچه، گرد عالم می گشت و زن خوب با جمال با عقل با حسب با نسب پر نمک پر شیوه می جست و می گزید از بهر زاهد. خانه به خانه، شهر به شهر از قوت حسد شیطانی ننگ قوادگی و سیه رویی فراموش کرده بود. بسیار جست. «جوینده یا بنده بود». خنک آن کس که جوینده چیزی بود که آن چیز به جستش بیرزد، همچون شکار خوک نبود که اسب را خسته کند در شکار و خود را خسته کند^{۲۹۹} و روزگار ببرد و صیدهای لطیف را به باد دهد از بهر شکار خوک. چون آخر کار خوک را ببندازد، در نگرد^{۳۰۰} هیچ چیز او به کار نیاید، نه پوست او، و نه گوشت او نه دندان او و نه پشم او. گوید از بهر چنین چیزی عمر به باد دادم و تیرها تلف کردم.

«باری به کرای خر بیرزیدی بار»

باری^{۳۰۱} به غم دلم بیرزیدی یار^{۳۰۲}

عاقل چیزی جوید که اگر نیابد ننگش نبود و اگر بیابد با خود جنگش نبود. چشمش از آن شکار هر روز روشن تر بود، ذوقش از آن نگار آستن تر^{۳۰۳} بود. چشمش را گلزار حسنش مخمور می کند، دل رنجورش را آن گنج، گنجور می کند. نسیم بوی او می زند، سرمستش می کند. دستان و شیوه او می بیند، از دست می رود. خوف مرگ نی، بیم فراق نی، غصه پیر شدن نی، غارت غیرت مزاحمی^{۳۰۴} نی «فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین جزاء بما کانوا یعملون»^{۳۰۵} حق تعالی می فرماید که چه می داند آن نفس خوش نفس که در خلوت سینه نشسته است منتظر، بلقیس وار و هدهد خاطرش هر لحظه رقعۀ نیازی به منقار گرفته است و خبر او به حضرت سلیمان می برد و رخت او را سوی آب حیوانی می کشد. عجب صفت این عشرت را چون پایان باشد؟ کدام پای منزلهای این دارد در جهان و کدام قدم^{۳۰۶} مقدمی این قدم دارد در عالم؟

۲۹۸ — آوت: «از برون» ندارند.

۲۹۹ — آوت: خود را خسته کند و سگ شکاری خود را خسته کند.

۳۰۰ — آ: خوک را ببنداز دور نگرد ۳۰۱ — آوت: یا خود

۳۰۲ — آوت: بیرزیدی بار، گوینده معلوم نشد. ۳۰۳ — آوت: آتشین تر

۳۰۴ — آوت: عصبه پیر شدن نی، غیرت مزاحمتی...

۳۰۵ — قرآن کریم، سی و دوم/۱۷: هیچ کس نمی داند که در عالم غیب چه نعمتها و لذتهای روشنی بخش دیده بر او

ذخیره شده است. ۳۰۶ — ت: کدام قدم

گوش کوتا آن شنود؟ در جهان هوش کوتا این نوش کند؟ به ذات ذوالجلال، در این زمان که من این می گویم و شما این می شنوید، بلند پیران عالم غیب از سرادقات آسمان به گوش تیز شنو خود می شنوند که: «کراها کاتبین یعلمون ما تفعلون»^{۳۰۷} و با همدیگر می گویند که: ای عجب آن وجودی که این سخن می گوید و آن آدمی که این نفس می زند، چگونه بر آسمان نمی پرد؟ و چگونه پرده هستی برنمی درد؟ چشم را می مالند که عجب، این آدمی^{۳۰۸} است که این می گوید! چه جای آدمی که اگر نسیم این سخن برکوه وزد همچو که^{۳۰۹} پاره ها در باد شوق پزان شود. پاره های آن کوه در هوای ولاء همچون ذره ها معلق زنان شود که: «لوانزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدعاً من خشية الله»^{۳۱۰}. این وجود، دک و پاره پاره نمی شود. خداوند! چه چیز مانع دک است که این وجود آدمی که چنین عجایی بر زبان و دل او می رود یا در گوش او می رود یا به قلم می نویسد، چون می رود، چون برقرار می ماند؟^{۳۱۱}، خطاب عزت می آید که آنچه مانع دک است، حجاب شک است.

«ای درمیان ^{۳۱۲} جانم و جان ازتوبی خبر	ازتو جهان پراست و جهان ازتوبی خبر
چون پی برد به تودل و جانم که جمله تو ^{۳۱۳}	درجان و در دلی، دل و جان ازتوبی خبر
نقش تودرخيال و خيال ازتوبی نصیب	نام تو بر زبان و زبان ازتوبی خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را	وانگه همه به نام و نشان ازتوبی خبر
جویندگان گوهر دریای کنه تو	دروادی یقین و گمان ازتوبی خبر
شرح و بیان توجه کنم؟ زانکه تا ابد	شرح از تو عاجز است و بیان ازتوبی خبر
چون بی خبر بودم گس از پیر جبرئیل	از تو خبر دهنده چنان ازتوبی خبر» ^{۳۱۴}

آمدیم به تمامی قصه برصیصا. آن شیطان لعین و آن دشمن در کمین، بعد از طلب بسیار، دختر پادشاه آن دیار را اختیار کرد که جمال او به نهایت و غایت رسیده بود. در مغز آن دختر درآمد و او را دیوانه و مختل و زنجور کرد. پادشاه، اطبا و حکما را جمع کرد. همه در علاج او عاجز^{۳۱۵} شدند. شیطان در لباس زاهدی بیامد و گفت: اگر خواهید که این دختر از این رنج

۳۰۷ — قرآن کریم، هشتاد و دوم/ ۱۳-۱۲: آن دو نویسنده گان اعمال تو و فرشتگان مقرب الهی اند، هر کاری انجام دهید، آنان می دانند.

۳۰۸ — آوت: این آدمی ۳۰۹ — آوت: همچو که نایستد بر مثال که

۳۱۰ — قرآن کریم، پنجاه و نهم/ ۲۱: اگر این قرآن را بر کوه نازل می کردیم، کوه را از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می دیدی.

۳۱۱ — آوت: خداوند! چه چیز مانع دک است که این وجود آدمی که می ماند خطاب عزت می آید...

۳۱۲ — دیوان عطار: ای در درون ۳۱۳ — عطار: جانم که جاودان

۳۱۴ — دیوان عطار: مصحح سعید نفیسی، ص ۳۱۰ ۳۱۵ — آوت: در علاج او مست

خلاص یابد، این دختر را بر برصیصا برید تا او افسون و دعا بخواند و او را از رنج برهاند. ایشان نیز چاره ندیدند، سخن او را شنیدند. دختر را به نزد برصیصا بردند. دعا کرد، دیو او را بهشت تا او صحت یافت تا این پادشاه بر قول این دیوباری دیگر اعتماد کند، دختر را به صحت بازآوردند و شادی کردند.

بعد از مدتی باز شایسته دیوانه کرد. ایشان عاجز شدند. دیو آمد به همان صورت گفت: این را بر برصیصا برید، اما زود باز میاورید مدتی مدید چندانکه او خبر کند که صحت یافتم، نبرید^{۳۱۶}. دختر را آوردند چو صدها هزار نگار بر برصیصا و گفتند که این پیش تو باشد مدتی تا تمام صحت یابد که ما را چنین گفته اند و چنین نموده اند. دختر را در صومعه زاهد بگذاشتند و بازگشتند.

ماند در صومعه، زاهد و دختر و شیطان^{۳۱۷} اگر آن زاهد عالم بودی، هرگز در صومعه خلوت دختر را قبول نکردندی، قال النبی - علیه السلام: «لا تخلوا امرأة مع رجل فی منزل الا و ثالثهما الشیطان»^{۳۱۸}: هرگز زنی جوان با مردی در موضع خالی جمع نیابند الا که شیطان میانجی ایشان باشد.

القصة بطولها، چندان کرد و زد و گرفت که برصیصا را میل تمام شد با دختر، و با دختر صحبت کرد. دختر حامله شد. شیطان به صورت آدمی بیامد پیش برصیصا و برصیصا را متفکر یافت^{۳۱۹}. گفت: موجب فکر چیست؟

برصیصا، قصه با او باز گفت که دختر حامله شده است.

گفت: تدبیر آن است که دختر را بکشی و بگویی که مُرد و دفنش کردم.

برصیصا چاره نیافت، چنان کرد.

شیطان بیامد به صورتی که دختر صحت بیافت، بیاید و ببرید.

خادمان پادشاه و حاجبان بیامدند و دختر را طلب کردند.

برصیصا گفت: دختر مُرد و دفنش کردم. بازگشتند و تعزیت نهادند.^{۳۲۰}

شیطان به صورت دیگر رفت پیش پادشاه و گفت که: دختر کو؟

پادشاه گفت: پیش برصیصا بردیم، آنجا وفات یافت.

گفت: که می گوید؟

گفت: برصیصا می گوید.

۳۱۷ - آوت: دختر ماند در صومعه زاهد

۳۱۶ - آوت: ببرید

۳۱۸ - حدیث شریف نبوی است. کنوز الحقایق، ۲، ص ۲۰۱ «لا یخلون رجل بامرأ الا کان ثالثهما الشیطان»: هرگاه زنی

در خانه ای با مرد بیگانه ای باشد، سومین فردی که در آن منزل حضور می یابد، شیطان است.

۳۲۰ - آوت: تعزیت می داشتند

۳۱۹ - آ: متفکر

گفت: دروغ می گوید. او با وی صحبت کرده است و دختر حامله شده است، دختر را کشته است و اگر باور نمی کنی، فلان جا دفن کرده است. باز کاوید تا ببینید.

پادشاه هفت بار از مقام خود برخاست و به مقام دیگر می نشست و باز به مقام خود می آمد، آشفته و متغیر، بر سر آتش. بعد از آن پادشاه بر نشست با جماعتی و سوی صومعه بریصا رفت.

درآمد و او را گفت: دختر کجاست؟

گفت: وفات یافت، دفنش کردم.

گفت: ما را چرا خبر نکردی؟

گفت: مشغول بودم به او راد، نرسیدم.

پادشاه گفت: اگر خلاف این ظاهر شود، چون باشد؟ زاهد درُشتی نمود، باشد که پیش رود.

پادشاه فرمود آن مقام را که نشان یافته بود، باز کاویدند. دختر را بیرون آوردند، کشته.

بریصا را دستها بستند و ریسمان در گردن او کردند و خلایقی جمع شدند.

بریصا با خود می گفت: ای نفس شوم! شاد می بودی به آنکه دعای تو مستجاب است و

شاد می بودی که در دل و دیده خلقان عزیز و عظیمی و شاد می بودی به احسنت و شاباش خلق و

می ترسیدی که نباید که قبول کم شود و بحقیقت آن همه مار و کژدم بود. قبول خلق ۳۲۱ مار پُر-

زهر است. با خویشتن آه می کرد و سود نبود. آوردندش زیردار بلند، نردبان بنهادند، طناب فرو

آویختند. آن ساعت که در گردن او می انداختند. همان شیطان خود را بدان صورت بدو نمود و

گفت: این همه بر تو من کرده ام و هنوز قادرم. چاره تودر دست من است. مرا سجده بکن تا ترا

برهانم.

گفت: این چه مقام سجود است، گردن من در طناب است!

گفت: به سر اشارتی بکن به نیت سجود «والعاقل یکفیه الاشارة» بریصا از حلاوت جان

سجود کرد. طناب در گردنش سخت شد.

شیطان گفت: «آئی بری منک» می فرماید خداوند — جل جلاله — ای مردمان! ای

مؤمنان! چون شما را یار بدی از بیرون به بدی خواند و شما را وعده دهد که از این کار منفعت

خواهد بودن و یاران بد گویند ترا، تو آن مایی، ما آن تویم در مرگ و زندگانی. می فرماید که: به

آن غره مشوید که ایشان می خواهند تا شما را بدین دمدمه همچون خود فاسد کنند و در فساد

کشند. چون شما را آلوده کنند، نه یار شما مانند و نه دوست شما، از شما بیزار شوند، مثل آن

شیطان که حکایت کردیم که غمخوارگی و یاری می نمود. چندانکه او را در دام افکند، بعد از

آن بیزار شد.

«هر آنکو بر تودل بندد، ۳۲۲ همی برخو یشتن خندد
 و رازنو کیسه عشقی رابه دست آری تواز شوخی ۳۲۴
 که جز همچون تونا اهلای ۳۲۳، چو تودل دارن پسندد
 قباها کز تو بردرد ۳۲۵، کمرها کز تو بر بندد
 که یک چشمتم همی گریدد گر چشمتم همی خندد ۳۲۷
 و گرتو نیستی جز جان چنان بستانم از تودل ۳۲۶»

*

«آنکس که ترا امید بی غم داد ۳۲۸ ست
 روز شادی همه جهان یار تواند
 هان تا نخوری، که او ترا دم داد ست
 یار شب غم، نشان کسی کم داد ست ۳۲۹»

*

«یار شب غم، یار الهی باشد» ۳۳۰

که ایشان را بود وفای الهی که: «انما المؤمنون اخوه» ۳۳۱ که اخوتی و برادری است که
 حق - تعالی - میان ایشان انداخته است و آنچه حق پیوند کند، آن گسسته نشود.

«مردم از عاقلان ۳۳۲ دژم نشود

مهر کز عقل بود، کم نشود» ۳۳۳

مهری که به غرضی بود فانی و عارضی، همچون رسن پوسیده بود، اندر او در آویزی
 بسکلد ۳۳۴ و اما مهری که بی غرضی بود صحیح، نی به غرضی، آن حبل الله بود که هرگز گسسته
 نشود که: «فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى» ۳۳۵ عالم و جاهل
 سفیه و عاقل، مطیع و عاصی، کافر و مؤمن جمله در وقت درماندگی، دست در حبل الله زنند و از
 اسباب شیطانی بیزار شوند. اما اول صف بر آن کسی ماند که آخر کارها نکوداند که هم از اول
 کار، آخر کار را نظاره کند. کدام فرعون بود که به وقت غرقاب نگفت: «آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
 الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ» ۳۳۶.

۳۲۲ - دیوان سنایی: کسی کاندرد تودل بندد ۳۲۳ - دیوان سنایی: که جز بی معنی چون تو

۳۲۴ - دیوان: و گرتو کیسه عشقی تواز شوخی به دست آری ۳۲۵ - دیوان: قباها کز تو در پوشد

۳۲۶ - دیوان: که گرتوفی المثل جانی، چنان بستاند از تودل

۳۲۷ - دیوان سنایی: ص ۸۴۳ ۳۲۸ - کلیات شمس: آنکس که امید یاری غم

۳۲۹ - کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۱، رباعی ۱۸۱ ۳۳۰ - گوینده، معلوم نشد.

۳۳۱ - قرآن کریم، چهل و نهم/ ۱۰: مسلماً مومنان برادر یکدیگرند

۳۳۲ - حدیقه: مردم از زیر کان.

۳۳۳ - حدیقه الحقیقه، ص ۴۴۴ ۳۳۴ - آوت: بگسلد

۳۳۵ - قرآن کریم، دوم/ ۲۵۶: هر کس از راه کفر و سرکشی برگردد و به سوی خدا بگراید، به رشته محکم و استوار

چنگ زده است.

۳۳۶ - قرآن کریم، دهم/ ۹۰: ایمان آوردم به خدایی که بنی اسرائیل بدو ایمان آوردند. من نیز از فرمانبرداران او هستم.

پادشاهی فرمود که: سرایی بنا کنید. فصل بهار گذشت، نکردی، فصل تابستان گذشت، نکردی، فصل خریف گذشت، هم نکردی. این ساعت که عالم یخ بند شد، خواهی که کاه گل سازی؟ ندا آید: «الان وقد عصیت قبل»^{۳۳۷}

«مرغ را بینی که ناهنگام آوازی دهد

سر بریدن واجب آید مرغ بیهنگام را»^{۳۳۸}

قال النبی — علیه السلام: «من تاب قبل الغرغره تاب الله علیه»^{۳۳۹} اما سخن در آن است که در حالت غرغره توبه تواند کردن یا نی، تا کسی را استعداد توبه در حالت صحت ثابت نباشد، اگر به ظاهر مخالف بود و به باطن موافق، به بیرون دور بود و به اندرون نزدیک، آن مقدار بیگانگی به وقت غرغره دفع شود. اما کسی که نه ظاهر و نه باطن دارد و شایسته^{۳۴۰} توبه نبوده باشد و از اصل و بیخ خویش کژ رسته باشد، نتوان او را به دمی^{۳۴۱} و بادی مستقیم کردن.

«از برف توان کوزه برآورد ولیک

کیفر برد آن کس، به گه پر کردن»^{۳۴۲}

ایمان، تصدیق قلب است. محل ایمان دل است که: «کتب فی قلوبهم الايمان»^{۳۴۳} و لکن میان زبان و دل تعلقی هست. چون در دل مایه ایمان باشد، زبان به تسبیح و تهلیل مشغول باشد، آن مایه قوت گیرد، چنانکه در گیاه آتشی ضعیف باشد، به دمیدن قوت گیرد و آن آتش چون بالا گیرد و مدد یابد، آن باد عین آتش شود. همچنین چون در دل ماده ای^{۳۴۴} باشد از نور هدایت و کلمه طیبه که بر زبان رانی، آن نور بیفزاید که: «لizardادوا ایماناً مع ایمانهم»^{۳۴۵} اما اگر در گیاه آتش نباشد جز خاکستر، هر چند که در دمی، جز غبار خاکستر برنخیزد که: «فویل

۳۳۷ — آیه ۹۱ سوره پیشین: اکنون ایمان می آوری در حالی که پیش از این نافرمانی کردی؟

۳۳۸ — گوینده معلوم نشد. مولوی فرماید:

دیو گوید بنگرید این خام را سر برید این مرغ بیهنگام را

(امثال و حکم، ص ۱۵۲۶)

۳۳۹ — در جامع الصغیر سیوطی، حدیث بدین صورت نقل شده است: «من تاب الى الله قبل ان تغرغر قبل الله منه»؛ هر

کس پیش از غرغره کردن توبه کند، خدا توبه او را می پذیرد (جامع الصغیر، ۲، ص ۱۵۱).

۳۴۰ — آوت: که نه ظاهر و نه باطن پذیرا و شایسته

۳۴۱ — آوت: دمی ۳۴۲ — گوینده، معلوم نشد

۳۴۳ — قرآن کریم، پنجاه و هشتم/۲۲: ایمان را بر دلهای آنان نوشت.

۳۴۴ — آوت: در دل مایه ای و ماده ای بود

۳۴۵ — قرآن کریم، چهل و هشتم/۴. معنی آیه شریفه پیش از این نوشته شد.

للمصلين الذين هم عن صلوتهم ساهون الذين هم يراؤن»^{۳۴۶} یعنی: می‌نمایند که ما، در- می‌دمیم، هر که ببیند او را پف می‌کند و تف^{۳۴۷} می‌کند و نداند که در گیاه چیست. چنین گمان برد که او آتش می‌افروزد و نداند که در تنوره دل جز خاکستر نیست. می‌فرماید که: «ذلک قولهم بافواهم»^{۳۴۸} الا این نادر باشد که داعیه تسبیح و تهلیل باشد و در دل مایه نباشد این نادر باشد. از بهر آنکه داعیه از دل خیزد، نی از زبان.

«به نزد عقل^{۳۴۹} هر داننده‌ای هست

که با گردنده، گرداننده‌ای هست»^{۳۵۰}

و این که او را داعیه خیزد و مایه ثابت در اندرون نبود، نادر باشد و این نادر از بهر آن باشد تا هر مطیعی در طاعت خود، خایف بود از بهر آنکه این مطبوع بی آتش خوف، پخته نشود و چنان گفته‌اند بزرگان که: «الخوف ذکر والرجاء انشی يتولد منها الباقيات الصالحات»^{۳۵۱} لفظ تولد برای تفهیم است. خوف، تاریکی است. رجا، روشنی است به ظاهر، و به معنی به عکس آن است، از بهر آنکه در رجا تصرف بنده قایم است و در خوف، تصرف او معطل است و هر فساد و سستی که هست از تصرف اوست و هر صلاحی که هست، از حق است. سوال در سخن، جواب همه سؤالهاست بتمام، زیرا که این سخن، صیقل آینه کل است و چون در آینه کل در نگری، کل روی خود را ببینی، هم بینی را، هم چشم را، هم پیشانی را، هم گوش هم بنا گوش را. اکنون چون مشغول شوی به جزوی و از آینه کل غافل شوی، شومی آنکه آن ساعت آینه کل را ترک کرده باشی، آن جزو نیز فهم نشود. از این رومی فرماید که: «فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا»^{۳۵۲} یعنی: چون مصطفی — علیه السلام — قرآن خواند و وحی گوید، شما که صحابه‌اید، مشغول شنیدن باشید و هیچ سوال نکنید: «لعلکم ترحمون»^{۳۵۳} تا به برکت آن که استماع حقیقت آینه کل کنید و خاموش کنید، بر شما رحمت کنند و شما را از همه اشکالها بیرون آرند^{۳۵۴} که از اشکال بنده را رحمت حق بیرون آرد، نه قیل و نه قال.

بنگر که بسیار متکلمان در جواب و سوال تصنیفها کرده‌اند و سخن را در باریکی جایی

۳۴۶ — قرآن کریم، صد و هفتم/۶-۴: وای بر آن نمازگزاران که دل از یاد خدا غافل دارند و اگر عبادتی کند، به ریا و

خودنمایی کنند. ۳۴۷ — آوت: اف می‌کند و پف

۳۴۸ — قرآن کریم، نهم/۳۰: این سخنان را آنان بر زبان می‌رانند

۳۴۹ — خسرو شیرین: بلی در طبع

۳۵۰ — خسرو شیرین نظامی گنجوی، مصحح وحید دستگردی، ص ۷، ب ۱

۳۵۱ — ترس، نروامید، ماده است، از این دو کارهای نیکومی زاید.

۳۵۲ — قرآن کریم، هفتم/۲۰۴: چون قرآن خوانده شود، همه گوش بدان دهید و سکوت کنید.

۳۵۳ — ادامه آیه پیشین: شاید مورد رحمت خدا قرار گیرید. ۳۵۴ — آوت: از همه اشکالها معین شود

رسانیده‌اند که از هزار طالب زیرک یکی ره نبرد از باریکی، و هنوز ایشان از ظلمت شبهت و اشکال بیرون نیامده‌اند تا بدانی که رحمت خدا باید تا بنده از اشکال بیرون آید که: «وَعنده مفتاح الغیب»^{۳۵۵} و ای بسا کسان که به قیل و قال مشغول نشدند و گوش و هوش به استماع کلام کاملان داشتند، از همه شبهت و اشکال خلاص یافتند، الا قومی را غرض آن نیست که از اشکال بیرون آیند، غرض آن است تا ذوق گفت و گو که به آن خو کرده‌اند، غرض ایشان ذوق شطرنج بازی سؤال و جواب است. چنانکه گرگینی که خود را می‌خارد غرض او از خریدن آن نیست که گر، زایل شود و صحت یابد الا غرض او خوشیِ گر خریدن است، نه خوشیِ صحت. حکیم می‌گوید: از این خریدن صحت حاصل نیاید، الا من دارومی‌مالم، تو مخار و دارو را از جا مبر، اگر چه می‌خاردت تا آن خارشِ خارش چنان برود که هیچ باز نیاید. اکنون کلام عارف کامل داروی خارشهای سؤال و جواب و قیل و مرقی و مغربی است، زیرا سخن مغز مغز است، نه سخن پوست پوست و از مغز مغز، صحت حاصل آید و همه خارش سؤال و جواب و شک و شبهت و انکار و تاریکی برود و همه علتها و رنجورها برود از دل و درون آدمی را صحت دینی و ایمانی حاصل آید بدین سخن که: «وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»^{۳۵۶} فرمود که چون وحی گزارد و قرآن خواند، خاموش کنید و یقین است که صحابه پاک به وقت قرآن خواندن^{۳۵۷} پیغامبر—علیه السلام—افسانه نگفتندی و حکایت نکردندی به همدیگر، الا سؤال کردند. پس مراد از اینکه فرمود: «خاموش کنید»، معنی آن است که سؤال مکنید در میان سخن او.

بعد از آن صحابه گفتند: ما به وقت سخن گفتن پیغامبر—علیه السلام—چنان بودیمی که «كَانَ الطَّيْرُ عَلَى رُؤُوسِنَا»^{۳۵۸} چنانکه مرغی لطیفی بیاید، بر سر کسی بنشیند و آن کس نیارد دست جنبانیدن و سرجنبانیدن و سخن گفتن، از بیم آنکه شاید که آن مرغ پبرد و خاصه که آن مرغ، عنقای مقصودها بود، از کوه قاف عنایت پریده باشد باید که مستمع خاموش کند، یک سر مویی بر روی نجنبند تا از سایه او برخوردار گردد و مشکلات او بی‌گفت و گوحل شود. آن شکار نیست که آن سومی دوانی، آن، خیال است و این ساعت هر چند با توحجت گویند که آن خیال است، قبول نکنی از گوینده، و گویی خود خیال تو راست که از این سخن محرومی؛ همچنانکه اول چو کودک بودی، با کودکان می‌دویدی سوی بازیها که نباید که

۳۵۵ — قرآن کریم، ششم/ ۵۹: کلید خزاین غیب نزد خداست.

۳۵۶ — قرآن کریم، هفدهم/ ۸۲: آنچه از قرآن فرو فرستیم، شفاى دل و رحمت الهی بر مؤمنان است.

۳۵۷ — آت: که چون وحی گزارد قرآن خواند پیغامبر علیه السلام—افسانه نگفتندی.

۳۵۸ — مثل است: گویی پرنده بر سر ما نشسته است. یعنی بی هیچ جنبشی و حرکتی نشسته یا ایستاده بودند.

(امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۱۸۸)

کودکان بازی کنند و توازن آن بمانی و هر چند که تو را گفتندی که آن، خیال است، باطل است، حاصلی ندارد، نه شکم سیر کند و نه تو را پوشیده گرداند،^{۳۵۹} هرگز قبول نکردی^{۳۶۰}، بلکه آن گوینده را دشمن گرفتشی و از او بگریختی^{۳۶۱} تا چون بزرگ شدی، و عقل در تو آمد به نور عقل^{۳۶۲} اندرونی دانستی و اندک اندک فهم کردی که آن باطل و خیال بود که ما می‌دیدیم و آن نصیحت کنندگان راست می‌گفتند تا بدانی که تا کسی را در اندرون اندک روشنایی نبود، پند بیرونش سود ندارد و هر که را در اندرون او روشنایی بود، روشنایی کلام عارفان از گوش او درآید به آن روشنایی اندرونی^{۳۶۳} پیوندد، چنانکه در چشم روشنایی نبود، البته نور آفتاب سود ندارد، اما چون در چشم روشنایی بود، روشنایی آفتاب، به روشنایی چشم پیوندد که جنس اوست. نور سوی نور رود^{۳۶۴}.

«نور اگر صد هزار می‌بیند

جز که بر اصل خویش^{۳۶۵} ننشیند»^{۳۶۶}

ملکا و پادشاه! دیده همه را بدیدن راه راست روشن دار. سینه همه را به اندیشه عاقبت کار، آراسته چو گلشن دار. دل همه را به مهر مودت و احسان قدیم خویش و عطایای باقی خویش، اَلْف بخش. قوت مخیله هریک را^{۳۶۷} از دشمنان ظاهر کفر و معصیت معصوم دار و از دشمنان پنهان ریا و شک و نفاق و حسد و بغض و کینه محفوظ دار.^{۳۶۸} پاسبانان این قلعه دین را از خواب و سهو و غفلت، نگاه دار تا قلعه دزدان نقاب بسته که: «ان کثیراً من الاحبار والرهبان لیاکلون اموال الناس بالباطل ویصدون عن سبیل الله»^{۳۶۹} بر این قلعه ظفر نیابند. تشنگان شهوت را که شیطان، ایشان را به زهراب دنیا^{۳۷۰} می‌فریباند تا از غایت تشنگی به خنکی آن شربت مغرور شوند و از زهر آن غافل باشند، این تشنگان را از حوض رسول صادق — صلی الله علیه و سلم — و از آب کوثر و حلاوت شریعت او خنک جگر گردان تا به زهراب شیطانی مغرور نشوند. عابدان ملت را که شب و روز قصد خدمت و عبادت حضرت تودارند، از آفت خود پرستی و فتنه اصنام نفس

۳۵۹ — آوت: نه تو را پوشاند.

۳۶۰ — آوت: قبول نکردی

۳۶۱ — آوت: دشمن داشتی و از او بگریختی

۳۶۲ — آوت: عبارت «در تو آمد به نور عقل» را ندارند.

۳۶۳ — آوت: از گوش او درآید تا آن روشنی اندروی

۳۶۴ — آوت: دَوَد

۳۶۵ — آوت: اصل نور

۳۶۶ — گوینده معلوم نشد.

۳۶۷ — آوت: دشمن مخیله هریک را به صورت روحانی منزّه از خال و زلف بخش قلعه ایمان هریکی را از دشمنان...

۳۶۸ — آوت: شک و نفاق و حسد محفوظ دار و بغض و کینه در شاهراه و سینه اهل ایمان حایز مفرما مصون و محروس دار.

۳۶۹ — قرآن کریم، نهم / ۳۴: بسیاری از علمای یهود و راهبان مسیحی، اموال مردم را به باطل می‌خورند و مردم را از راه

راست باز می‌دارند.

۳۷۰ — ت: به زهر آب

نگاه دار تا همچو عبادت جهودان و ترسایان بر ضلالت و بطلان نباشند^{۳۷۱}. مبشرات نصرت خویش را بفرست تا لشکر قایمان و صایمان و مجاهدان را به بشارت نصرت توثابت قدم دارند تا از لشکر سیاهپوش «واجلب علیهم بخیلک ورجلک»^{۳۷۲} که لشکر شیطان است، که هر روز سیصد بار حمله آرند تا لشکر طالبان حق را منهزم کنند. طالبان حق را ثابت قدم دار. و اشارت و بشارت فرشتگان مقرب که پیغام می آرند از حضرت که: «انی معکم فثبتوا الذین آمنوا»^{۳۷۳}، ترسی که در دل طالبان است که آن ترس هزیمت انگیزد، در دل شیاطین موسوس نه، و قوتی که در دل شیاطین است، در دل ضعفای دین نه تا ایشان را به قوت و تأیید تو، داوود وار منهزم گردانند به اندک جنگی یا به یک دو سنگی که: «فهزموهم باذن الله»^{۳۷۴} و جالوت نفس اماره را به دست داوود عقل، اسیر و شکسته و مستأصل گردان که: «وقتل داود جالوت و آتاه الله الملك»^{۳۷۵} ملک این جهان به دست توست و ملک آن جهان هم به دست توست. ای مالک هر دو ملک! ممالیک ضعیف خود را پا کوفته دشمنان دین مگردان که: «السؤال وان قل ثمن النوال وان جل»^{۳۷۶} ما سؤال ضعیفانه عاجزانه خود به حضرت تو عرض کردیم، تو نوال بی زوال باقی متلاقی بی پایان بی کران رحمت خویش ارزانی دار. یا اله العالمین و یا خیر الناصرین.

فی معنی بسم الله الرحمن الرحیم: ۳۷۷

بسم^{۳۷۸}، اتفاق مفسران است که اینجا مضمیری هست، که عرب به حرف «با» ابتدا نکنند، اما اختلاف است میان مفسران که آن مضمیر چیست.

گویند که: آن مضمیر، امر است از حق — تعالی — که ای بنده من، چون پناه می گیری از شیطان، به نام من آغاز کن این چیز را تا از شر او پناه یابی. و بعضی مفسران گویند که: آن مضمیر اخبار است از بنده که ای خدا! فریاد می کنم از شیطان به تو و پناه می گیرم و پناه گرفتن به تو، جز این نمی دانم که آغاز کار خود به نام تو کنم و در نام تو گریزم و عمل خود را و کار خود را در نام تو گریزانم که هر کاری که آغاز آن به نام مبارک تو نبود، آن کار ناقص و ابتر بماند و ثمره ای حاصل نباشد.

۳۷۱ — ق و آ: نباشد

۳۷۲ — قرآن کریم، هفدهم/ ۶۴: بایادگان و سوارانت برایشان نهیب زن.

۳۷۳ — قرآن کریم، هشتم/ ۱۲: من با شمایم، مومنان را ثابت قدم دارید.

۳۷۴ — قرآن کریم، دوم/ ۲۵۱: به فرمان خدا کافران را شکست دادند.

۳۷۵ — ادامه آیه پیشین: داوود جالوت را کشت و خدا بدو پادشاهی عطا فرمود.

۳۷۶ — درخواست ما این است، بیش و کمی بخشش به دست توست.

۳۷۸ — آوت: بسم الله

۳۷۷ — آوت: فی معنی بسم الله

قال النبی - علیه السلام: «کل امرؤی بال لم یبدأ باسم الله فهو ابتر»^{۳۷۹}

می فرماید مصطفی - علیه السلام - که: هر کاری که در اوج خطر باشد و عزتی باشد و فایده ای باشد، چون به نام خدا پناه نگیرد در آغاز آن کار، هر چند که جهد کنند، آن کار تمام نشود و عاقبت سربه پشیمانی و خسارت بیرون کند، و اگر باورت نمی آید در نگر در فرعون و شذاد و نمرود که با چندان هزار آلت و عدت و لشکر و ملک و بازو بکوشیدند و اندیشیدند و خزینه های عالم خرج کردند تا ایشان را از آن ملک برخوردار باشد و نام نیکو بماند تا سالهای دراز ایشان را به نیکی و بزرگی یاد کنند و دوست دارند، چون به نام خدا پناه نگیرند در آن کار خویش آن همه کارهاشان بازگشته شد و همه امیدهاشان نگوسار شد. دوستی خواستند، دشمن روی عالم گشتند. نیکنامی خواستند، بدنام عالم شدند. در دلها عظمت و حرمت خواستند، از پشه و مگس حقیرتر و ننگین تر شدند و اگر خواهی که این سخن روشن تر شود، در حال انبیا نظر کن که ایشان هر کار که کردند، آغاز به این کردند و پناه به این نام گرفتند و خدمت این نام کردند و این نام را در میان جان و دل جا کردند و مال خود فدای این نام کردند. و در بند قبول خلق نبودند که خلق ایشان را بد گویند، یا نیک گویند؛ در بند آن بودند تا خلق را به خدمت این نام کشند و در پناه این نام کشند و در بند آن نبودند که میان خلق، نیک نام باشند و نام ایشان بماند، بلکه در بند آن بودند تا این نام حق عزیز و معظم باشد و تعظیم این نام بماند و اگر نام خود را خواستند، هم از بهر این نام خواستند تا خلقت بشنوند که این نام بزرگ نامشان را چون بزرگ کرد و چون عزیز کرد، تا دیده های خلق را بگشایند که راه غلط مکنند و اگر نام خود را می خواهید، نام خود را بهلید، این نام را بگیرید و اگر حرمت خود می خواهید، حرمت این نام را نگاه دارید و نام خود را فراموش کنید و این نام را یاد دارید که هر که نام خود جست، نام خود را گم کرد و هر که نام خود را در این نام گم کرد، نیکنامی یافت تا ابد و از انبیا - علیهم السلام - مصطفی - صلی الله علیه و سلم - جست تر بود. در این خدمت نیکنامی او از دیگران افزون تر شد. چون دست در این نام زدند، مرغکان ضعیف ابابیل، دمار از دماغ پیلان مست برآوردند.

برخوان: «الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل»^{۳۸۰} کوری آن کسانی که منکرند حرمت این نام را و چون پناه به این نام گرفتند، پشه ای دمار از دماغ شهنشاه^{۳۸۱} نمرود برآورد و لشکر زیور او را بر هم زد. چون حرمت این نام را امتحان کردند، قرص ماه چهارده شبه بشکافت از بهر خدمت این نام و چون این نام را نوح پناه خود ساخت، از مشرق تا مغرب موجهای طوفان

۳۷۹ - حدیث نبوی است. جامع الصغیر، ۲، ص ۹۲: هر کار نیکی هم که به یاد و نام خدا شروع نشود، به نتیجه

نمی رسد.

۳۸۰ - قرآن کریم، صد و پنجم/۱: آیا ندیدی که پروردگار توبه صاحبان فیل چه کرد؟

۳۸۱ - آوت: شاه شاهان

برخاست و صدهزار لشکر و قبیله را بر هم زد که می گویند که عالم هرگز چنین معمور نشده بود که در عهد نوح بود. هرگز چنان نامدار نشده بودند در عالم که در آن عهد بودند. هر کس به نام و حرمت خود می نازیدند و مست می شدند و هر چند نوح، این نام را بر ایشان عرضه می کرد، قبول نمی کردند و در این نام به خواری نظر می کردند، زیرا صورت پرست بودند و این نام، موجی است که از دریای معنی برآمده است. چشموهای صورت پرستان را زهره نباشد که در اینجا نگرند تا خود را به هفتاد آب نشویند که: «لایمسه الا المظهورون»^{۳۸۲}

نوح می گفت: اگر شما این نام را نمی بینید که چه عظیم است و چه بزرگ است، دیده ها را به اشک بشویند و زار زار بگریید و بر نابینایی و محرومی خویش واقف شوید^{۳۸۳}، و اگر شما نوحه نمی کنید، من تا می توانم بر شما نوحه می کنم. خدا مرا خود نام نوح کرد برای آنکه نوحه گر شما خواهم بودن. این ساعت که حقیقتهای شما در غرقاب هلاکت است، نوحه می کنم، امیدوارانه^{۳۸۴}، چنانکه رنجور را چون مرگ نزدیک آید، نوحه ای می کنند، اما هم امید می دارند و چون این غرقاب هلاکت است، من می بینم، شما نمی بینید. پیشتر آید^{۳۸۵} و دست در صورتهای شما زند. من بر بالای کشتی باشم هم نوحه می کنم، اما نوحه ناامیدانه که: «اغرقوا فادخلوا ناراً فلم یجدوا لهم من دون الله انصاراً»^{۳۸۶} یعنی: چون این نام را خوار داشتند و تعظیم این نام نکردند و نوح را که دلال دولت این نام بود، التفات نکردند، عاقبت عزت این نام ایشان را بگرفت و نامهای ایشان را نگوسار کرد: «فقطع دابر القوم الذین ظلموا»^{۳۸۷}. و الحمد لله رب العالمین.

۳۸۲ — قرآن کریم، پنجاه و ششم/۷۹: جز پاکیزگان دست بدان نسابند.

۳۸۳ — آوت: عبارت: «نوحه کنید باشد که دریای رحمت به جوش آید و اندکی از عظمت این نام واقف شوید» را علاوه دارند.

۳۸۴ — ق: امیدوارانه، با توجه به سیاق عبارت و آوت اصلاح شد.

۳۸۵ — آوت: پیشتر آید

۳۸۶ — قرآن کریم، هفتاد و یکم/۲۵: غرق شدند و به آتش انداخته شدند و برای خود جز خدا یاوری نیافتند.

۳۸۷ — قرآن کریم، ششم/۴۵: ریشه قوم ستمگر قطع شد.

المجلس الثانی

من فوائده رزقنا الله من موائده.

الحمد لله الذی آلف بین عجائب الفطر، الغالب علی الکنون بما قضی وقدر قسم المواهب علی البشر نافذ مشیتہ وانقاد کل جبار فی زمام الذل بحسن تقدیره واستکان کل کائن فی میادین صنعه وتدبیره احمده والحمد مدعاه لزواید نعمه واشکره والشکر مستزید لغرائب کرمه، واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً رسول الله الملك الخلاق^۲ المبعوث الی مکارم الاخلاق الباعث بحسن العمل، الناهی عن اتباع الهوی والزلل صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وازواجه الطیین الطاهرین وسلم تسليماً كثيراً^۳.

مناجات

ملک! این ممالیک و عبید و نیازمندان که به نیازهای صادق و نیت‌های خالص در این موضع جمع آمده‌اند، به امید رحمت تو، همه را به سعادات و مرادات دین و دنیا آراسته‌دار. امداد الطاف خود را از هر یک باز مگیر. خفتگان خواب غفلت را به تنبیه لطف خود بیدار گردان. شجرهٔ نهاد

۱ - آوت: این عنوان را ندارند.

۲ - آوت: رسول الملك الخلاق.

۳ - معنی عبارات: سپاس بر خدائی که شگفتیهای آفرینش را با هم الفت داد. خدایی که بر هر چه اراده کند، تواناست. موهبت‌هایی بر بشر عطا کرد. با حسن تدبیر تمام جباران را رام کرد و همهٔ آفریده‌ها در میدانهای صنع و تدبیر او سر تواضع فرود آوردند. او را سپاس می‌گویم زیرا که سپاس موجب فراوان شدن نعمتهای اوست. پس شکرش می‌گویم، زیرا که شکر، کرمها و احسانهای نادیدهٔ او را می‌افزاید و شهادت می‌دهم که خدایی جز او نیست، یگانه است، شریکی ندارد شهادت می‌دهم که محمد(ص) فرستادهٔ سلطان جمله مخلوقات است. برای مکارم اخلاق مبعوث شده است. انسانها را به اعمال نیک بر می‌انگیزد و از پیروی خواهشهای نفس و لغزشها باز می‌دارد. سلام و درود خدا بر او و خاندان و یاران و همسران پاک و پاکیزهٔ او باد.

هریک را به ثمره طاعات آراسته گردان. یادشاه وقت، شاه معظم، که ملجاء اقصی و ادانی روی زمین است، از تاب آفتاب نوازش^۴ نگاه دار. قاعده ملک مستقیمش را به آمداد و حفظ و اصناف تائید مؤسس دار. رایت دولتش را به آیت نصر و طفرای سعادت و فیروزی و بهروزی آراسته دار. اقالیم ربع مسکون را از معدلت و سلطنت او سالهای دراز خالی مگردان. انصار و ارکان دولت را که کلاه جاه از خدمت او یافته اند و کمر طاعت او بر میان دارند، همه را سعادت و اقبال افزون دار.

مجلس مولانا فلان المله و الدین، نصیر الاسلام و المسلمین، ناصح الملوک و السلاطین، قاع البدعه، ناصر الشریعه، منشی النظر، مفتی البشر که استاد ناصح و مربی مشفق این دعاگوی است و التفات خاطر مبارک وی به هیچ جا از احوال این داعی جدا نیست، خداوند، این آراستگی ذات که او را داده ای، سبب سعادت دین و دنیاوی^۵ وی گردان. آن دعایی که فرض و حتم است و افتتاح و ختم سخن جز بدان دعا نشاید، دعای مادر و پدر است که نشو و نما دهنده این نهالند. خداوند ایشان را در پناه افضال خود آسوده دار، همچنانکه این ضعیف را به زیر پر و جناح تربیت خود بهروریدند. جناح و پراحسان خود، بر سر ایشان دار.

«پدر و مادری که نیاز آرند

انبیا عقل و روح را دارند»^۶

بزرگان و خویشان و دوستان که اینجا جمع آمده اند،^۷ همه را در نور حضور^۸ رحمت خویش دار. همه را به دارالسلام جمع گردان. یا اله العالمین و یا خیر الناصرین، برحمتک یا ارحم الراحمین.

«هر که از ما^۹ کند به نیکی یاد

یادش اندر جهان به نیکی باد»^{۱۰}

علمای ملت و واعظان امت را سنت آن است که در افتتاح اقامت این خبر به حدیثی از احادیث طیبه سید اولاد بنی آدم^{۱۱} افتتاح کنند. اکنون این دعاگوی مخلص می خواهد که بر همان صراط المستقیم قدم زند و در همان منهاج قویم سلوک نماید.

«گر ترا بخت یار خواهد بود عشق را با تو کار خواهد بود

۵ - آوت: دین دنیا وی وی

- آوت: جمع آمده اند، حاضر آمده اند.

۹ - آوت: هر که ما را.

۱۱ - آوت: سید ولد آدم

۴ - آوت: از تاب آفتاب نوازش

۶ - آوت: روح را دانند، گوینده معلوم نشد.

۸ - آوت: در حضور نور.

۱۰ - این بیت در ص ۱۹۳ فیه مافیه نیز آمده است.

عسری عاشقی مدان بحساب کان برون از شمار خواهد بود»^{۱۲}

حدیث: روی عن عمر بن الخطاب - رضی الله عنه - انه قال: قال رسول الله - صلی الله علیه وسلم: «من خرج من ذل المعاصی الى عز التقوی اغناه الله بالمال واعزه بلاعسيرة ومن رضی من الله بالیسیر من الرزق رضی الله عنه بالقلیل من العمل».

ترجمه حدیث وپارسی خبر آن است که امیرالمومنین عمر خطاب - رضی الله عنه - آن محتسب شهر شریعت، آن عادل مسند اصل طریقت، آن مردی که^{۱۳} چون دره عدل در دست امضای اقتضای عقل گرفت، ابلیس را زهره آن نبود که در بازار وسوسه خویش به طراری و دزدی، جیب دلی بشکافد،^{۱۴} که: «ان الشیطان لیفر من ظل عمر»^{۱۵} عاشقی بود بر حضرت که هرگز نفاق، راه وفاق او نزد. صادقی بود در خدمت که هرگز^{۱۶} دهر پر مدهانت، به روغن خیانت، فرق دیانت او چرب نکرده بود.

«زهرة دارد حوادث طبعی که بگردد به گرد لشکر ما
ما به پر می پریم سوی فلک زانکه عرش است اصل وجوهر ما»^{۱۷}

«لولم ابعث لبعثت یا عمر»^{۱۸} ای مخاطب خطاب: «حسبک»^{۱۹} و ای معاتب عتاب: «و من اتبعک»^{۲۰}، اگر مرا - که محمدم - به پیغامبری از حجرة «لولاک لما خلقت الافلاک»^{۲۱}، بیرون نفرستادندی، ترا که عمری به حکم عدل، اهمیت آن بودی که با منشور «بلغ»^{۲۲} به میدان رسالت آخر زمانیان فرستادندی این عمر که شمه ای^{۲۳} از فضایل او شنیدی، چنین روایت می کند از سید ممالک و خواجه مسالک، آن مردی که قمر در خدمت او کمر بستگی که: «اقتربت الساعة و انشق القمر»^{۲۴} اول مرغی که در سحرگاه محبت، نطق صدق زد او بود. پیش از همه شراب اتحاد نوشید و قبای استعداد پوشید.

۱۲ - از غزلیات مولاناست، کلیات شمس، ج ۲، ص ۲۴۷.

۱۳ - حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ۱، ۶۸: ای عُمر، شیطان از تو دوری میکند. این حدیث در آوت نیامده است.

۱۴ - آوت: بشکافت.

۱۵ - آوت: عبارت: «که ان الشیطان لیفر من ظل عمر» را ندارند.

۱۶ - آوت: عبارت «خادمی بود بر خدمت که» را ندارند.

۱۷ - دوبیت از غزل شماره ۲۴۹ مولاناست، کلیات شمس، ج ۱، ص ۱۵۵.

۱۸ - این عبارت از آغاز تا «به میدان رسالت آخر زمانیان رسانیدی» در «ت» نیامده است. جهت رعایت امانت حذف آن را

جایز ندانستیم.

۱۹ - قرآن کریم، هشتم/ ۶۴: خدا کافی است. ۲۰ - قرآن کریم، همان سوره و آیه: و آنکه از تو پیروی کرد.

۲۱ - حدیث نبوی، احادیث مثنوی، ص ۱۷۲: اگر تو نبودی، افلاک را نمی آفریدم.

۲۲ - قرآن کریم، پنجم/ ۶۷: ابلاغ کن. ۲۳ - آوت: ذره ای.

۲۴ - قرآن کریم، پنجاه و چهارم/ ۱: قیامت نزدیک شد و ماه بشکافت.

«گنجینه اسرار الهی ماییم بحر در نامتناهی ماییم
بنشسته به تخت پادشاهی ماییم بگرفته زماه تا به ماهی ماییم»^{۲۵}

هنوز گذریان وجود، در بازار شهود بنشسته بودند^{۲۶}، هنوز نه ولوله ملک بود، نه مشعل فلک، نه سمک در زیر زمین جنبیده، نه سماک بر افلاک درخشیده، هنوز نقاشان قدر این صفت گچ اندود صف آسمان راپرده لاژوردی نکشیده بودند، هنوز فراشان قضا، فضای این چارطاق عناصر در بیدای وجود^{۲۷} نزده بودند که نور وجود من که صبح شهود بود، از مشرق «انا ارسلناک»^{۲۸} لمعان نموده، به امر «کن»^{۲۹} هست گشتم و به شراب «قل»^{۳۰} مست گشتم، تا نوبت نبوت من، نوبت یان قضا، بر در سراپرده آدم نزده بودند،^{۳۱} هیچ فرشته ای را زهره آن نبود که پایه تخت آدم را ببوسد.

«مقصود ز عالم آدم آمد

مقصود ز آدم آن دم آمد»^{۳۲}

چون به عالم وجود آمدم، مستخبران روزگار به استفسار حال من آمدند.

ای مسند تو و رای افلاک	قدر تو و خاک توده، خاشاک
طغرای جلال تو لعمرك	منشور ولایت تو لولاک
نه حقه و هفت مهره پشت	دست تو و دامن توزان پاک
نقش صفحات رایب تو	لولاک لما خلقت الافلاک» ^{۳۳}

که محمداً تویی عادل، تویی در شهر شریعت. گفتم چه جای این است! که همه پیغامبران منشور عمل توکیل در من یافته اند. دم آدم، فتح نوح، درس ادریس، مؤانست موسی، حدیث شیت، تبجیل اسماعیل و خلت خلیل، همه با من است.

کشتی وجود مرد دانا عجب است	افتاده به چاه مرد بینا عجب است
کشتی که به دریا بود آن نیست عجب	در یک کشتی هزار دریا عجب است» ^{۳۴}

۲۵ — کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۳۰، رباعی ۱۳۶۶. مصراعهای بیت دوم در کلیات شمس مقدم و موخر آمده است.

۲۶ — آوت: در بازار شهود بودند.

۲۸ — قرآن کریم، دوم/۱۱۹: ماتر افرستادیم.

۲۷ — آوت: در بیدای ایجاد

۳۰ — قرآن کریم، صد و دوازدهم/۱: بگوی.

۲۹ — قرآن کریم، دوم/۱۱۷: باش.

۳۲ — این بیت در مکتوب شماره ۱۲۹ مولانا نیز آمده است.

۳۱ — آوت: در سراپرده آدم بودند.

۳۳ — از جمال الدین اصفهانی است. مجمع الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا، ج ۱، ص ۹۸-۹۷.

۳۴ — گوینده معلوم نشد.

محمدا به چه کار آمده‌ای؟ آمده‌ام تا رندان محلت کفر را ادب کنم. مستان خرابات شرک را حد زنم.

روزی مهتر عالم و سرور بنی آدم نشسته بود، و صحابه در پیش او حلقه زده، آن صدیقان صادق، آن خموشان ناطق، راز را با حضرت بی نیاز فرستاده بودند تا آن عنقای عالم غیب، به آواز «قل» آید و آن هزارستان بوستان معرفت به شاخ گل آید و نوای عاشقانه بسراید و مراد دین و دنیا برآید. مهتر عالم، سر دُرُج دُر اسرار بگشاد و این لفظ بر نطع بازرگانان جانباز جانان طلب معنی نهاد و چنین فرمود که: «من خرج من ذل المعاصی الی عز التقوی»^{۳۵} هر که قدم از ذل معصیت، بی تهمت ریا و غفلت به صحرای پرهیزگاری و ترسکاری نهد و کیمیای تقوی را به دست طلب معنی بر مس نفس سحاره غداره مکاره افکند و به قدم مجاهده سوی انوار مشاهده رود، «اغناه الله بالمال»^{۳۶} کمال فضل الهیت به محض لطف ربوبیت، این بنده را بی مال توانگر گرداند.

«بس که شنیدی صفت روم و چین	خیز و بیا ملک سنایی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل	تا همه جان بینی، بی کبر و کین
پای نه و عرش به زیر قدم	دست نه و ملک به زیر نگین
گاه ولی گوید: هست او چنان	گاه عدو گوید: هست او چنین
او ز همه فارغ و آزاد و خوش	چون گل و چون سوسن و چون یاسمین» ^{۳۷}

تقوی پیرایه او گردد، پرهیزگاری سرمایه او باشد. عاملان، توانگری به کثرت مال دانند.

«مرغی که خبر ندارد از آب زلال
منقار در آب شور دارد همه سال»^{۳۸}

اما غلط کرده‌اند که می‌فرمایند مهتر عالم: «الغنی، غنی القلب لا غنی المال»^{۳۹} توانگری، توانگری دل است نه توانگری مال. درمی‌چند و دیناری چند، از مکان کان فانی، به صنع صانع و ابداع مبدع، گلغونه حمزت بر صفحات او کشیده، رنگی و هنگی به وی داده،

۳۵ — حدیث نبوی است. به فهرست احادیث مراجعه شود.

۳۶ — حدیث نبوی است. به فهرست احادیث مراجعه شود.

۳۷ — دیوان سنائی، ص ۴۶—۵۴۵.

۳۸ — این بیت در معارف برهان الدین محقق، ص ۴۷ آمده است.

۳۹ — ظاهراً حدیث نبوی است: بی نیازی واقعی در بی نیازی دل است، نه در بی نیازی مال.

ضربان رننا، نقشی و دایره‌ای بروی کشیده و به کوره امتحان درآورده، دست به دست و شهر به شهر، گشتن پیشه کرده، چه لایق عشق‌بازی بندگان حضرت و شاهان با غیرت باشد.

«مه دوش به بالین تو آمد به سرای گفتم که زغیرتش بکوبم سرو پای
مه کیست که او با تونشیند یکجای شبگرد جهان‌دیده انگشت نمای»^{۴۰}

عاقلان توانگری از این دانند اما غلط کرده‌اند، اما عاشقان حضرت حق، توانگری از آن دانند که در دارالضرب نماز، سبیکه راز و سکه نیاز دارند.

«ملک تعالی در حق عالم غدار ندای فاعتبروا کرد یا اولی الابصار»^{۴۱}
زمانه بر مثل لعبت است مرد فریب چونیک درنگری زنگی است مردم خوار»^{۴۲}

آورده‌اند که روباهی در بیشه‌ای رفت. آنجا طبل‌ی دید آویخته در پهلوی درخت افکنده، و هر باری که بادی بجستی، شاخ درخت بر طبل رسیدی، آواز بلند به گوش روباه آمدی. روباه چون بزرگی طبل بدید و بلندی آواز بشنید، از حرص طمع در بست که گوشت و پوست او درخور شخص و آواز او باشد. همه روز تا به شب بکوشید و به هیچ کاری التفات نکرد تا به حیلۀ بسیار به طبل رسید که گرد طبل خاها بود و خصمان بودند. چون بدانجا رسید و آن را بدرید، هیچ چربویی^{۴۳} نیافت. همچون عاشقان دنیا به شب هنگام مرگ، نوحه آغاز کرد که:

«صیدم بشد»^{۴۴} و درید دام این بتراست می، درد شد و شکست جام این بتراست
دل سوخته گشت و کارخام این بتراست دین ضایع و دنیانه تمام، این بتراست»^{۴۵}

اما روشن چشمان معرفت و سرمه کشیدگان حضرت، در این بیشه روباه، به آواز طبل التفات نکنند، شکار شکار باقی جویند.

«آن شب روان که در شب خلوت سفر کنند

درتاج خسروان به حقارت نظر کنند»^{۴۶}

۴۰ — کلیات شمس، چاپ امیرکبیر، ۱۳۵۱، ص ۱۴۹۱. این رباعی در کلیات مصحح مرحوم فروزانفر نیامده است.

۴۱ — قرآن کریم، پنجاه و نهم/۲: ای صاحبان دیده بینا عبرت بگیرید. این مصراع، درق: به صورت: «ندای فاعتبروا یا اولی الابصار داد» آمده است. ۴۲ — گوینده معلوم نشد.

۴۳ — آوت: چربویی. این عبارات تقریباً جمله به جمله در کلیله و دمنه نیز آمده است. در کلیله و دمنه ای که به تصحیح مرحوم عبدالعظیم قریب به چاپ رسیده، عبارت فوق چنین است: «الحق جز پوستی نیافت» ص ۷۴. و همین کلمه در کلیله و دمنه مصحح مرحوم مینوی بدین صورت است: «الحق چربوی بیشتر نیافت» ص ۷۱.

۴۴ — آوت: صیدت بشد. ۴۵ — گوینده معلوم نشد.

۴۶ — گوینده معلوم نشد.

آن را که در گوش آواز وحی «قل» است، او را چه جای پروای آواز دهل است؟^{۴۷}

«سوری که در او هزار جان قربان است چه جای دهل زنان بی سامان است»^{۴۸}

«با همت باز باش و با کبر پلنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
زیبا به گه شکار و پیروز به جنگ
کاینجا همه آواست و آنجا همه رنگ»^{۴۹}

و صادقان، نقد دل را از کان حقیقت جویند، وزر خالص اخلاص از آنجا حاصل کنند، و سکه شهود بروی نویسند، حسین منصور وار، سردربازند، ابایزد و وار از عین عشق، سکه «سبحانی ما اعظم شأنی»^{۵۰} برآزند. نی هر کس این زر را تواند دید، و نه هر دل این درد تواند کشید. محمدی باید تا از چمن یمن این گل چید که: «انی لأجد نفس الرحمن من قبل الیمن»^{۵۱}. مجنون صادق باید تا این رمز بغمز آرد که:^{۵۲}

«ازادوالیخفوا قبرها عن محبها
فطیب تراب القبر دل علی القبر»^{۵۳}

ای دوست من! راه بس نزدیک است، اما راهرونده بس کاهل است.

«هر زمان زین سبز گلشن رخت بیرون می برم
تخت و خاتم نی و کوس «رب هب لی»^{۵۴} می زنم
عالمی از عالم وحدت، به کف می آورم
هر چه نقد عقل می یابم، در آتش می برم
طور و آتش نی و در اوج «انا لله»^{۵۵} می برم
هر چه آب روح می بینم، به دریا می نهم

۴۷ - آوت: آن را که او از حی قل است او را چه پروای بانگ دهل است.

۴۸ - گوینده معلوم نشد.

۴۹ - کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۸۲، رباعی ۱۰۷۷. مصراع چهارم در کلیات شمس چنین است: «کاینجا همه آفت است و اینجا همه رنگ». این رباعی را به مسعود سعد سلمان هم نسبت داده اند: تاریخ ادبیات در ایران دکتر صفاء، ج ۴، ص ۵۰۱.

۵۰ - از سخنان بایزید بسطامی است: تذکرة الاولیاء، چاپ لیدن، ۱، ص ۱۷۶: پاکیزه و منزهم و شأن من چه عظیم است.

۵۱ - حدیث نبوی است. احادیث مشنوی، ص ۷۳: از جانب یمن، نفس الهی می شنوم.

۵۲ - ق: این عبارت را بعد از حدیث علاوه دارد.

۵۳ - از مسلم بن الولید ملقب به صریح الغوانی از شعرای معاصر هارون الرشید است: مأخذ قصص و تمثیلات مشنوی، ص ۲۱۲: خواستند که قبر معشوق را از عاشق نهان کنند، در حالی که رابحه دلنشین خاک آن مزار قبر معشوق را نشان میداد. (مصراع اول درق: ... لیخفوا قبرها عن محبه).

۵۴ - قرآن کریم، سی و هشتم/ ۳۵: پروردگارا بر من پادشاهی عطا کن.

۵۵ - قرآن کریم، بیست و هفتم/ ۹، ۳۰: من خدایم.

من چون طوطی و جهان در پیش من چون آینه است
هر چه عقلم از پس آینه تلقین می کند
از برون تابخانه طبع یابی نزهتم
ساختم آینه دل، یافتم آب حیات
بر زبان «ان نعبدا لاصنام»^{۵۶} بودم تا کنون
در قلاده سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام
لاجرم معذورم و جز خویشتن می ننگرم
من همان معنی به صورت در زبان می آوردم
وزورای چارطاق چرخ بینی منظرم
گرچه باور نایدت، هم خضر و هم اسکندرم
دل به «انی لاحب الالفین»^{۵۷} شد رهبرم
در طویله شیر مردان، قیمتی تر گوهرم»^{۵۸}

ای درهمه کویها بیگانه، وی درهمه نقدها نَبْهَره، نمی دانی که این کار، کردنی است
نی گفتنی و این دنیا، گذاشتنی است، نه داشتنی. ابراهیم ادهم را — رحمة الله علیه — می آرند
که چون به راه حق آشنا گشت، و دیده دل او به عیب این جهان بینا گشت، هر چه داشت،
در باخت. گفتند: ابراهیم! چه افتادت [که] دردق رقّ، تن بگداختی، حرارت مرارت هجر،^{۵۹}
کام وجود تلخ گردانید، و در زلف مسلسل دین، موی شدی، در مملکت بلخ، به صبوری تلخ،
شه رخ زدی؟

از حال گدانیست عجب، گر شود او پست
روزی پسر ادهم، اندر پی آهو
دادیش یکی شربت، کز لذت بویش
گفتند همه کس به سرکوی تحیر:
از نام تو بود آنکه سلیمان به یکی مرغ
از یاد تو بود آنکه، محمد به اشارت
تیغ غم تو از سر صد شاه، سرافکند
مانند صبا مرکب شببیز در افکند
مستیش به سر بر شد و زاسب بر افکند
«مسکین پسر ادهم، تاج و کمر افکند»
در مملکت بلقیس شکوه و ظفر افکند
غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند»^{۶۰}

ابراهیم ادهم — رحمة الله علیه — می گوید: زندانی دیدم و مراقوت نی، قاضی عادل دیدم و
مرا حجت نی. ندایی شنیدم: اگر ملک جاویدان خواهی، به کار درآ، و اگر وصل جانان
خواهی، از جان برآ، اگر منعم می طلبی، عاشقی کن، و اگر نعمت می خواهی بندگی کن.
هدهدشوتا سلیمان، نامه بلقیس به تو دهد. باد شوتا یعقوب خبر وصل یوسف از تو پرسد. چون
تذرو، رنگین مباش.

۵۶ — قرآن کریم، چهاردهم/ ۳۵: ما را از پرستش بتان بازدار.

۵۷ — قرآن کریم، ششم/ ۷۶: من غروب کنندگان را دوست ندارم.

۵۸ — از خاقانی است. دیوان خاقانی، طبع دکتر سجادی، ص ۲۴۷. از استاد قاضی طباطبائی و آقای دکتر منوچهر مرتضوی متشکریم که گوینده ابیات را معلوم کرده اند.

۵۹ — آوت: حرارت مرادات حجر.

۶۰ — از اشعار مولاناست که درباره ابراهیم ادهم گفته است. کلیات شمس، ج ۲، ص ۶۱. این ابیات در فیه مافیه نیز نقل شده است. ص ۳۳۰. این توضیح را نیز مدیون استاد قاضی و استاد مرتضوی هستم.

هدهد روزی چندی از پیش سلیمان غایب شد. در اقلیم جهان سفر کرد. در دوران زمان نظر کرد. آوازه ملک بلقیس بیاورد. سلیمان بر تخت ملک نشسته بود و لشکر سلیمان مستمع^{۶۱} و هر روز بامداد که آفتاب، سر از دریچه عقبه کوه برکردی، تیغ زراندود از قراب مشرق برکشیدی، خاکیان را خلعت نور بخشیدی، جن و انس به اطراف تخت سلیمان می آمدند. شیر، شر و شور درگذاشته، که چه می فرمایی؟ گرگ، با میش، آشنا^{۶۲} گشته که چه می گویی؟ شاهین و تذرو منقار نقار در باقی کرده که فرمان چیست؟ اگر موری در جوف صخره صما غمی و همتی گفتی، سلیمان، مضمون غم و هم و حرکاتش را بشنیدی و بدانستی.

روزی باد، به حکم توسنی، از راه سرعت حرکت، در انبان آرد پیرزنی درآمد و آن آرد پیرزن را بریخت. پیرزن از تهور باد به تظلم به حضرت سلیمان آمد که ای ولیعهد امرحق، وای فیصل اعاجیب مقامات و مهمات خلق، زن درویشم، باد که به حکم توست در میدان «وسخرناله الريح»^{۶۳} می شد، فعل «ویرسل الريح»^{۶۴} به رسم ذات نامحسوس خود در انبان آرد من آمد و آردم بریخت. تاوان آرد من از باد بستان، یا باد را ادب کن، تا بار دیگر گرد دست رست^{۶۵} بیهو زنان نگرود.

سلیمان گفت: هم باد را ادب کنم و هم ترا ضمان و غرامت بکشم. بروید از کسب زنبیل بافی من، تاوان آرد پیرزن بدهید و باد را به زندان حبس کنید تا بداند^{۶۶} که بادی را که نه مکلف است و نه مخاطب، از بهر حق پیرزنی حبس می کنند. عدل «لمن الملك اليوم»^{۶۷} ظالمانی را که دل پیر و جوان را به ظلم کباب کنند، فرو نخواهد گذاشتن «ولا تحسبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون»^{۶۸}

«اذا خان الامير و كاتباه وقاضى الارض داهى فى القضاء
فويل ثم ويل، ثم ويل لقاضى الارض من قاضى السماء»^{۶۹}
* «فلیتک تحلوا الحیاة مریره ولیتک نرضی والا نام غضاب

۶۱ - آوت: لشکر سلیمان مجتمع. ۶۲ - آوت: با میش خویش گشته.

۶۳ - قرآن کریم سی و هشتم/۳۶: برای سلیمان باد را رام کردیم.

۶۴ - قرآن کریم، هفتم/ ۵۷: او باد را می فرستد.

۶۵ - آوت: دست زشت، مرحوم دهخدا در لغت نامه به استناد نسخه ای: دشت رشت قید کرده اند، و همین جمله از مجالس سبعه رامثال آورده اند.

۶۶ - آوت: تا ندانند. ۶۷ - قرآن کریم، چهل/۱۶: آنروز سلطنت با کیست؟

۶۸ - قرآن کریم، چهاردهم/۴۲: خدا را از آن کاری که ظالمان می کنند، بی خبر مدان.

۶۹ - آنگاه که امیر و دبیران او خیانت پیشه کنند و دادستان روی زمین در قضا به خطا حکم کند، وای بر آن دادستان که دادستان آسمان بر او چه ها خواهد کرد.

ولیت الذی بینی و بینک عامر و بینی و بین العالمین خراب
اذا صبح منک الود فالمال هین و کل الذی فوق التراب تراب».

*

گفت یک روز صوفی به هشام
روستا پرزبی نوایی توست
خون ما شد ز تو سیاه چو شب
پیش هشتام کوفی از صجر
گرم شد زان حدیث سرد مسم
گفت خواهند که تران انصاف
آن شنیدم من از تو این دیدم
کانکه او دانش و خطر دارد
ستم از مصلحت نداند عام
آفتابی که در جهان گردد
آفتاب اصل چرخ و گنج آمد
کای زما همچو شیر خون آشام
هر کجا مسجدی گدایی توست
نان تو گرسپید شد چه عجب؟
این غمی گفت های های گری
لیک از حالم نوش کرد آن جام
لیک نزاراه جهل و استخفاف
اینست بخشودم، آنت بخشیدم
مالش شاه و تاج سر دارد
انتقام از ادب نداند خام
بهر خفاش کی نهان گردد؟
گرچه خفاش از او به رنج آمد»^{۷۱}

به ذات پاک ذوالجلال که^{۷۲} قدم از قدم بر ندارند روز حساب تا از عهده این سه سؤال بیرون
نیابند. چنانکه سید عالم می فرماید: «لا یرفع المومن قدماً عن قدم حتی یسال عن ثلث: عن
عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله من این اکتسبه و فیما انفق»^{۷۳}
فردای قیامت هیچ بنده ای را فرو نگذارند تا از عهده این سه سؤال بیرون نیاید:
یکی سؤال کنند که عمر عزیز را در چه گذاشتی؟

دوم آنکه جوانی به چه چیز رسانیدی به سر؟
سوم آنکه دنیا را از کجا جمع کردی و به کجا به کار بردی؟
هر کس را در دنیا دعوی است. باش تا داغ عزل برگوش مدعیان زنند و این ندا به سمع

۷۰ — کاش با تو خوش بودم، زندگی تلخ است. کاش تو خوشنود می شدی و مردم به خشم می آمدند. کاش بین من و تو
صلح و صفا بود و میان من و تمام عالم خراب بود. اگر دوستی تو تمام باشد، ثروت چه ارزشی دارد؟ همه ساکنان روی زمین.
خاک خواهند شد.

۷۱ — حقیقة الحقیقه، ص ۶۷-۵۶۵. مصراع اول بیت اخیر: آفتاب اصل جنگ و گنج آمد.

۷۲ — آوت: عبارت: «به ذات پاک ذوالجلال که» را ندارند.

۷۳ — مقتبس از کلام مولای متقیان علی علیه السلام که جزو احادیث نبوی نیز آمده است. احادیث مثنوی، ص ۸۵: مومن
قدم از قدم بر نمی دارد، مگر آنکه سه سؤال از وی پرسند: از عمر او که در چه راهی تباه ساخت و از جوانی او که با چه چیز سرگرم
شد. و از ثروتش که از کجا به دست آورد و در کجا صرف کرد.

عالمیان در دهند که: «یوم تبلی السرائر»^{۷۴} امروز روزی است که پرده‌ها را برداریم و همه را به صحرا بیرون آریم و همه را زبانها مهر کنیم: «هذا یوم لاینطقون»^{۷۵}

ای حریقان آتش شهوات	وی غریقان قلزم خطرات
چند از این حرص و چند از این شهوت	چند از این فسق و چند از این زلات؟
چند از این هزل و چند از این هذیان	چند از این فعل و چند از این طامات؟
چند از این مکر و چند از این تلبیس	چند از این رسم و چند از این عادات؟
الحذر زین سرای مرد فریب	الهرب زین رباط پر آفات
در بهار حیات بفرستید	نفسی خوش سوی رمیم و رفات
کوس دولت همی زنید امروز	برکشید از نیاز دل رایات
کیسه‌های امید بر دوزید	این دم لطف و رحمت است و صلات
ای خدایی که لطف تو سازد	سال و مه را وظیفه میقات ^{۷۶}
زرگر صنع تو مرصع کرد	گوی زرین حلیه اوقات ^{۷۷}
شبه معذرت زما بپذیر	ای کریم از قلاده طاعات ^{۷۸}

در طلب، پوینده چون باد باش. زهر بیماریش چون شکر نوش کن. دل را بگوی تا عافیت را بدرد کند. تن را بگوی تا سلامت را تبرا دهد که هر که خانه‌ای برب دریا کند، موج بسیار بیند و هر که دعوی محبت^{۷۹} کند، زهر بلا و محنت بسیار چشد.

«تا در نرنی به هر چه داری آتش

هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش»^{۸۰}

قرأ المقری. بیارای مقری، سلاسل جلاجل اجزای عاشقان را به الحان قرآن بجنبان. بگو که:
بسم الله الرحمن الرحیم.

«بسم الا له مسبب الاسباب	لعباده و مفتاح الابواب
ورضیت بالرحمن ربی محسناً	فهوالذی يعطی بغير حساب
ورجوت مغفره الرحيم المرتجی	عند الذنوب الغافر التواب» ^{۸۱}

۷۴ - قرآن کریم، هشتاد و ششم / ۹: روزی که رازهای درون فاش می گردد.

۷۵ - قرآن کریم، هفتاد و هفتم / ۳۵: امروز روزی است که سخن نگویند.

۷۶ - آوت: وظیفه اوقات.

۷۸ - گوینده معلوم نشد.

۷۷ - آوت: حلیه میقات

۸۰ - کلیات شمس: ج ۸، ص ۱۶۹، بیتی از رباعی ۱۰۰۱.

۷۹ - آوت: هر که دعوی

۸۱ - به نام خدایی که سبب سازندگان است و گشاینده درهای رحمت است. از پرورد گرام خوشنودم، او خدایی است ←

«ای عمر به باد داده، مستی؟
 درهای جفا همه گشادی
 عهدی که خدای با تو بسته است
 پیوسته چرا کنی شکایت
 حسرت چه خوری نداشت سود
 تاچند از این هواپرستی؟
 درهای وفا همه ببستی
 آن عهد خدای را شکستی
 از رنج و عنا و تنگدستی
 گرنیست شوی به رنج هستی»^{۸۲}

بسم الله نام آن ملکی است که رستگاری بندگان در رضای اوست. هر که را عزّی است، از فیض فضل اوست هر که را ذلّی است، از کمال عدل اوست بقای عالمیان به مشیت اوست. فنای آدمیان به ارادت اوست. هر کجا عزیزی است، آراسته خلعت کرم اوست^{۸۳}، هر کجا ذلیلی است، خسته قهر اوست. از زیر زنار باریک که بر میان بیگانگان بسته است، این آوازی آید که: «وهو العزيز القدير»^{۸۴} از ریشه^{۸۵} طیلسان که بر کتف عارفان افکنده است این آوازی آید که: «وهو اللطيف الخبير»^{۸۶}.

بسم الله آن نامی است که بلقیس را در عهد سلیمان از دست تلبیس ابلیس باز ستد. سلیمان چون بشنید که بلقیس در شهر سبا، خلقی را مسخر خود کرده است و از راه حق به باطل می برد، نامه ای بنوشت در دو انگشت خط که^{۸۷}: «انه من سليمان وانه بسم الله الرحمن الرحيم»^{۸۸}. هدهد را پیک ساخت به رسولی از حضرت خویش به ولایت آن گمراهان فرستاد تا آن منقطعان بادیّه تهمت را به نور مشعل هدایت از ظلمت ضلالت برهاند و بلقیس را از دست تلبیس ابلیس به صحرائ تحقیق و تقدیس آرد.

آن مرغک ضعیف به پرفر، بر اوج هوا طیران کرد، در ولایت ضلالت شد. بر گوشه کنگره ایوان بلقیس نشست. ره می جست تا به حضرت بلقیس در رود. روزی دید، از خلوت خانه بلقیس به صحرا باز گشاده. بدان روزن در پرید. بلقیس را خفته دید. نامه دعوت بر کنارش نهاد و به منقار، زخمی بر سینه بلقیس زد و به نظاره در گوشه طاق اشتیاق نشست.

بلقیس از خواب درجست، لرزه بر وجودش افتاده که این، که تواند بود که به چندین حجاب و دربند درآید و ما را به قهر زخم خویش بیدار کند؟ خصمی عظیم باشد که به چندین ایوانهای

→ که عطای بیشمار دارد. به بخشش آن خدای بخشنده امیدوارم، او خدایی است که گناه بندگان را می بخشد و توبه او را می پذیرد.

۸۲ — گوینده، معلوم نشد. ۸۳ — آوت: خلعت کرام.

۸۴ — این ترکیب از دو صفت: العزيز و القدير ساخته شده است. در قرآن کریم این دو صفت کنار هم به کار نرفته است.

۸۵ — آوت: و اندیشه.

۸۶ — قرآن کریم، ششم/ ۱۰۳ و شصت و هفتم/ ۱۴: او لطیف و آگاه است.

۸۷ — آوت: دو انگشت خط اول که

۸۸ — قرآن کریم، بیست و هفتم/ ۳۰: همانا آن از سلیمان و به نام خداوند بخشنده مهربان است.

حصین و دربندهای آهنین در گذرد. سر بر کرد و کسی را ندید. متحیر شد. نامه ای در دعوت مسلمانان دید بر کنارش افتاده. نامه را باز کرد، سطری^{۸۹} دید نبشه چشمش بر نقطه بای بسم الله افتاد. دلش در صمیم^{۹۰} سینه میم شعله ای زد. کبک دلش، صید باز ایمان شد. گفت: آخر این نامه را پیکی بیاید و چشم را بمالید و گرد خانه نظری کرد، ناگهان، مرغ ضعیف دید بر گوشه طاق سرای نشسته. با خود گفت: پیک این نامه، این مرغ باشد؟ ای عجب، پیکی بدین کوچکی و پیغامی بدین عظیمی!

ای دوستان من! مراد من از سلیمان، حضرت حق است و مراد از بلقیس، نفس اماره و مراد از هدهد، عقل است که در گوشه سرای بلقیس نفس هر لحظه منقار اندیشه ای در سینه بلقیس می زند و این بلقیس نفس را از خواب غفلت بیدار می کند و نامه بر او عرض می کند.

طرب ای نیکوان شیرین کار	«طلب ای عاشقان خوش رفتار
تاکی از کعبه، هین در خمار	تاکی از خانه، هین ره صحرا
در قدح جرعه ای و ماهشیار	در جهان شاهی و ما فارغ
زین سپس ^{۹۱} گوش ما و حلقه یار	زین دست ما و دامن دوست
گرد این خاک توده غدار	خیز تا زاب روی بنشانیم
نفس زنگی مزاج را بازار ^{۹۲}	ترکتازی کنیم و در شکنیم

ونفعنا الله ایانا وایاکم وصلی الله علی نبینا محمد وآله اجمعین.

۸۹ — آوت: سطور

۹۰ — آوت: بسم الله افتاد. در حمیم...

۹۱ — دیوان ستایی: بعد از این.

۹۲ — دیوان ستایی، ص ۹۷-۹۶.

المجلس الثالث

من كلامه افاض الله علينا عميم انعامه

الحمد لله المتوحد با لكبرياء المتفرد بخلق الاشياء، مولج الضياء في الظلام والظلام في الضياء محيي الاموات ومميت الاحياء، تعزز بالمجد والثناء وتعالى عن الزوال والفناء، قدمه منزّه عن تقدير الابتداء وبقاؤه مقدس عن توهم الانتهاء، غرقت في بحار سرمديته عقول العقلا وبرقت في وصف صمديته علوم العلماء ونشهد ان لا اله الا الله ونشهد ان محمداً عبده ورسوله، سيد الانبياء وامام الاتقياء وشفيع الأمة يوم الجزاء وخير من عرج به الى السماء الى محلّ الكرامه والاصطفاء صلى الله عليه وعلى آله واصحابه خصوصاً: على ابي بكر الصديق، معدن الصدق والوفاء وعلى عمر بن الخطاب الفاروق بين الحق والمرء وعلى عثمان ذي النورين ذي الحلم والحياء وعلى علي بن ابي طالب صاحب السيف والسقاء وعلى جميع المهاجرين والانصا روالامناء وسلم تسليماً وكثيراً^٢

١ - ت، این عنوان را ندارد: از سخنان اوست، خداوند ما را از بخشش عام خویش برخوردار کند.

٢ - ترجمه عبارات عربی: سپاس بر خدایی که در بزرگی یگانه و در آفریدن موجودات یکتاست. خدایی که روشنایی را درون تاریکی و تاریکی را درون روشنایی نهان می کند حیات بخش مردگان و میراننده زندگان است، باستایش و بزرگی ارج یافته، برتر از نابودی و زوال است. ازلیتش از تقدیر آغاز شدن مبرا و بقایش از نیستی و زوال منزّه است. ابدیتش را نهایت نیست. عقل خردمندان در اقیانوس جاودانگی غرقه شده و دانش دانشوران در وصف بی نیازی وی متحیر مانده. شهادت می دهم که خدایی یگانه جز او نیست و گواهی می آورم که محمد(ص) بنده و پیامبر اوست. سرور پیامبران و پیشوای پرهیزگاران و شفیع امت در روز قیامت است. بهترین کسی است که به جایگاه کرامت و گزینش - آسمانها - معراج کرده است. درود خدا بر او و خاندان و یاران او باد. مخصوصاً بر ابوبکر صدیق که کاین راستی و وفاداری است و بر عمر بن خطاب که حق را به باطل نمی آمیزد و بر عثمان ذوالنورین که بردبار و پرحیاست و بر علی بن ابیطالب که جنگاوری و بخشندگی را با هم داراست و بر همه مهاجران و یاران و معتمدان او باد، سلام و درود فراوان.

مناجات

ملکا و پادشاها! در این لحظه و در این ساعت، تحف تحیات و صلات^۳ صلوات به روان پاک سید المرسلین، چراغ آسمان و زمین، محمد— رسول الله— در رسان. بیضه های اعمال نهاده ایم بر خاشاک از آسیب چنگال گربه شهوت نگاه دار. ماهرویان عمل، کاهربایی دارند در دل ما، خداوندا! ما را هنگی و قوتی بخش تا ربوده^۴ نشود. تن شوره گشته ما را که از آب شور حرص، شوره گشته است، به توفیق مجاهده، پاک و طیب گردان. دل ما را که از خیل خیال و سوسه ها پای کوپ^۵ گشته است، به باران توفیق و خضر طاعات مزین گردان. تابه طبع ما را از صدمه سنگ سنگین دلان نگاه دار. به وقت مرگ چون مرغ جان ما از قفس قالب، بیرون خواهد رفتن، شاخهای درخت سبز سعادت، مرغ روح ما را بنما تا در آرزوی آن، پروبال خوش بزند و به نشاط بی اکراه بیرون پرد.

آنجا قدمم رسان که خواهی
با نور خود آشناییم ده
ضایع مکن از من آنچه دانی^۶
یک سایه لطف بر من انداز
چون نور ز سایه دور گردم
آن سایه که از^۸ چراغ نور است
هان ای کس بیکسان تودانی
گر مرگم^{۱۰} از اوست مرگ من باد
آن مرگ نه مرگ، نقل جای است^{۱۱}
وز خوابگهی به بزم شاهی^{۱۲}

«هم تو به عنایت الهی
از ظلمت تن رهاییم ده
روزی که مرا ز من ستانی
و آن دم که مرا به من دهی باز
تا با توقیرین^۷ نور گردم
آن سایه نه کز چراغ دور است
من بیکس و رختها^۹ نهانی
تا چند کنم ز مرگ فریاد
گر بنگرم آنچنان که رای است
از خورد گهی به خوابگاهی

که: «والنشاطات نشطا»^{۱۳}.

افتتاح مقالات به حدیثی کنیم از احادیث مصطفوی— صلوات الله علیه— لقد جاءنی «دُرر

۴ — آوت: تا ربوده شیطان

۶ — نظامی: آنچه مانی

۸ — نظامی: که آن

۱۰ — نظامی: گر مرگ

۳ — آوت: «صلوات» ندارند.

۵ — آوت: و سوسه ها پاک

۷ — نظامی: تا با تو چو سایه

۹ — نظامی: رختها

۱۱ — نظامی: این مرگ...

۱۲ — ابیات از لیلی و مجنون نظامی گنجوی است، تصحیح وحید دستگردی، ص ۸۷-۸۸. آخرین بیت در چاپ وحید نیامده

است.

۱۳ — قرآن کریم، هفتاد و نهم/ ۲: قسم به فرشتگانی که با نشاط قبض روح کنند.

الاحبار» عن النبی المختار— علیه افضل الصلوات واعلاها واکمل التحیات واسناها انه قال لحارثه صباح يوم: «کیف اصبحت یا حارثه؟ قال: اصبحت مومناً قال: ان لكل حق حقیقه فما حقیقه ایمانک؟ قال: عزلت نفسی عن الدنيا فاطمأت نهاری واسهرت لیلی فکاءتـی انظر الی عرش ربی بارزاً وکأتی انظر الی اهل الجنة یترأ ورون والی اهل النار یتغاوون فقال النبی: «اصبت فالزم» ثم اقبل الی اصحابه وقال: «هذا عبدا نورا لله قلبه بنور جلاله»^{۱۴}.

سید المرسلین، چراغ آسمان و زمین — صلی الله علیه وسلم — روزی میان یاران نشسته بوده^{۱۵} روی، به حارثه کرد وگفت: ای حارثه! امروز چون برخاستی از خواب؟ گفت: مؤمن برخاستم. مؤمن راستی، مؤمن حقیقی، مؤمن بی گمان و تقلید^{۱۶}:

«آن جای که احرار نشینند، نشستیم
و ان کار که ابرار گزیدند، گزیدیم
دیدیم که در عهده صد گونه و بالیم
خود را به یکی جان ز همه باز خریدیم
ما را همه مقصود به آمرزش حق بود
المنة لله که به مقصود رسیدیم»^{۱۷}

پیغامبر — صلی الله علیه وسلم — فرمود که: هر راستی را نشانی است و هر حقیقتی را علامتی است. نشان ایمان تو چیست؟

گفت: یا رسول الله! من از دنیا دور شدم که دنیا را دام غرور دیدم و حجاب نور دیدم. به روز، تشنه صبر کردم و شب، بیدار بودم و این ساعت معین عرش رحمان را به چشم ظاهر می بینم، چنانکه خلق، آسمان را می بینند و اهل بهشت را می بینم به این چشم ظاهر، میان بهشت یکدیگر را زیارت می کنند و کنار می گیرند و اهل دوزخ را با این چشم می بینم که غریو می کنند و فریادشان به گوش ظاهر می شنوم.

رسول — صلی الله علیه وسلم — فرمود: «اصبت فالزم»: یافتی، راه راست دیدی. آنچه می بینی هم براین روش محکم باش، تا آنچه دیدی مقام تو شود و ملک تو شود، زیرا دیدن

۱۴ — ترجمه عبارات: در دُرُالْاخبار از پیامبر گزین — که برترین و کاملترین سلامها و گرامی ترین و درخشان ترین درودها بر او باد — نقل شده است که آن حضرت، سحرگاه روزی از حارثه پرسید که: حارثه، شب را چگونه گذراندی؟ پاسخ داد که: با ایمان سحر کردم. فرمود: هر سخن درستی، نشانه ای دارد، نشانه ایمان تو چیست؟ گفت نفس خود را از دنیا باز داشتم. روز را با تشنگی سپری کردم و شب را با بیخوابی گذراندم. گویی عرش الهی را آشکارا می دیدم و انگار به بهشتیان نظاره می کردم که همدیگر را زیارت می کردند و دوزخیان را می دیدم که فریاد می زدند. پیامبر — که سلام و درود خدا بر او باد — فرمود: حقیقت را یافته ای، رهایش مکن. سپس روی به یاران خویش کرد و فرمود: این بنده ای است که خدا دل او را به نور جلال خویش نورانی کرده است. این حدیث در «التعرف» کلابادی با اندکی اختلاف آمده است (قاهره، ص ۲۳)

۱۵ — آوت: روزی میان جمع...

۱۶ — آوت: مؤمن بی گمان و مومن بی تقلید.

۱۷ — گوینده معلوم نشد.

دیگراست و ملک شدن دیگر. بعد از آن رسول—صلی الله علیه وسلم—رو به یاران کرد و فرمود: «هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله» (۱۸): این بنده، آن بنده است که خدای—عزوجل—

«آن سرمه کش بلند بینان

در باز کن درون نشینان»^{۱۹}

چشم دل این مرد را سرمه معرفت کشیده است و چشم و دل او را منور گردانیده است.

«گر پرده هستیت بسوزی به ریاضت بیرون شوی زین ورطه که این خلق در آن است

پنهان شوی از خویش و زکونین بیکبار بر دیده تو این سر آنگه بعیان است

این عالم نفی است، در اثبات توان دید سرگشته در این واقعه این خلق از آن است»^{۲۰}

چون حارثه طاعت خود را پیش آورد که روز به روز به بیدار و از دنیا دور شدم تا اینها دیدم و شنیدم، آنچه خلق نمی بینند و نمی شنوند، رسول—صلی الله علیه وسلم—به لطف او را بیدار کرد که نماز خود را ببین، نیاز خود را مگو، آن به عنایت و بخشش حق دان.

«از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان هم تو بنا نهادی، هم تو تمام گردان

دارالسلام ما را، دارالسلام کردی دارالسلام ما را، دارالسلام گردان»^{۲۱}

باز سپیدی پرید از دست شاه به دستوری بر گوشه بام نشست. طفلان در قر و جمال آن باز حیران شدند. تی تی و توتو^{۲۲} می کنند و از دور می پندارند که آن باز سلطان، از بهر تی تی و توتوی^{۲۲} ایشان نشسته است. ندانند که آن باز به عنایت پادشاه به گوشه آن ویرانه نشسته است. «نور الله قلبه بنور جلاله» یعنی مگو که روز چنین کردم و شب چنان کردم، الا بگو که آن خداوندی که روز را متور کرد و شب را مستر کرد به عنایت خویش و بخشش خویش بر دل و دیده من رحمت کرد.

«دل کیست کوحديث خود و در خود کند

پیدا بود که جنبش دل تا کجارسد!»^{۲۳}

«لا تکونوا من ابناء العمل و کونوا من ابناء الازل»^{۲۴} زاهدان از عمل اندیشند که چنین

کنیم و چنان کنیم. عارفان از ازل اندیشند که حق چنین کرد و چنان کرد و ازهای و هوی عمل خود نیندیشند.

۱۹ — از لیلی و مجنون نظامی، ص ۳ (طبع وحید).

۱۸ — معنی قبلاً نوشته شد.

۲۰ — گوینده معلوم نشد. اصلاح سکنه های موجود در مصراعها ممکن نگردید.

۲۱ — کلیات شمس، ج ۴، ص ۲۴۷، ب ۵۲-۲۱۴۵۱ ۲۲ — آوت: توتو

۲۴ — فرزند عمل مباشید و فرزند ازل باشید.

۲۳ — گوینده معلوم نشد.

«عارفان چون دم از قدیم زنند های و هورا میان دو نیم زنند»^{۲۵}

«الزاهد يقول كيف اصنع والعارف يقول كيف يصنع»^{۲۶}

«زاهد از ترس گفته من چه کنم عارف از عشق گفته او چه کند نظر آن^{۲۷} بود به سوی خودی نظر این بود به سوی خدا نظر الزاهدین فی الاعمال صحوة الزاهد من الاعمال عمل البرمتکا الزاهد ذایری نفسه بفعل البر ذاک احسانه مدی محدود ذاک فی الارض عمره یفنی زاهد اندر میان خوف ورجا مسکن الزاهدین فی ذا الفرش	در میان چنین محن چه کنم عجب از بهر من خدا چه تند که کنم نیک و نگروم به بدی نگرد دائما به روی خدا نظر العارفین فی اضمحلال سکرة العارف من الاجلال مطمح العارف لدى الواحد ذاک للحق^{۲۸} شاهد فی السر عارف الحق هادم المحدود عارف الحق فی البقاء سماء عارف الحق طار فوق حجبی همة العارفین فی ذی العرش^{۲۹}
--	---

زاهد می گوید: آه چه کنم من؟ عارف می گوید: آه تا او چه کند؟

«سیر زاهد هر مهی یک روزه راه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه»^{۳۰}

«رخ چو بنمود آن جمال، تورا پاک بر بود آن کمال، تورا»^{۳۱}

۲۵ — حقیقه الحقیقه، ص ۶۵، ب ۱۱ ۲۷ — ولدنامه: نظر او

۲۶ — زاهد گوید: چه کنم؟ ولی عارف گوید: او چه کند؟ ۲۸ — ولدنامه: ذاک فی الحق

۲۹ — ابیات از «ولدنامه» سلطان ولد، فرزند مولاناست. ص ۵۶.

معنی اشعار عربی: زاهدان به اعمال می نگرند و دیده عارفان به فنا ناظر است. زاهد به اعمال می نازد، در حالیکه عارف از اجلال سرمست است. تکیه گاه زاهد، کار نیک اوست، ولی عارف خدای یگانه را مدنظر دارد. این یکی با انجام کار نیک خودبین می گردد، آن یکی برای حق، نهانگاه اسرار را می نگرد. این یکی کارهای سنجیده و شمرده دارد، در حالیکه عارف مرزها را می شکند. آن یکی عمر خویش را بر پهنه دنیا تباه می کند، ولی عارف در بقاء، تعالی پیدا می کند... عارف حقیقی فزاتر از شایستگی پرواز می کند. زاهدان بر پهنه زمین مسکن دارند، ولی همت عارفان بر فراز عرش الهی جای می گیرد.

۳۰ — بیت منقول از مثنوی مولاناست و در طبع نیکلسون نیامده است. در چاپ کلاله خاور، ص ۸۱، س ۳۰ به صورت زیر

نقل شده است:

«سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه سیر عارف هر دمی تا تخت شاه»

۳۱ — گه ننده، معلوم نشد.

«هر که آید به سوی او ز حقیقت خبری^{۳۲}
 التفاتی نبود همت او را به علل
 هر که از خود^{۳۴} متلاشی شود و محو خویش
 جوهری بیند صافی متحلی به حل
 توبه صورت چه قناعت کنی از صحبت او
 اندر او از بشریت بنماند اثری
 گر همه علت گیرد^{۳۳} ز علی تابه ثری
 به سوی او کند از عین حقیقت نظری
 متمکن شده در کالبد جانوری
 رود گردش تو^{۳۵} به تحقیق، که او شدد گری^{۳۵}

۵

«زاهدی چیست؟ ترک بد گفتن
 عاشقی چیست؟ ترک خود گفتن»^{۳۶}

حکایت

آورده اند که پادشاهی بود، عالمی، عادل،^{۳۷} خدای ترسی، رعیت پرسی — خداوند! پادشاه عهد ما را برداد و عدل و انصاف ثابت دار — و آن پادشاه را امیران بودند. بعضی اهل قلم که تدبیر ملک را از مذبذبات امر تعلیم کرده بودند. قلمشان چون قلم فرشته در دست راست، نرفتی آلا به خیرات. مکر و تزویر و مظلوم شکنی را زهره نبودی که گرد دفتر و قلمشان گشتی. دفترهای ایشان، در دیوان روشنایی دادی، همچون نامه مؤمنان در دیوان قیامت و بعضی بندگان، اهل شمشیر و عَلم بودند، جانباز.

«در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
 بر دوست مبارکیم و با دشمن شوم»^{۳۸}
 یک غلامی بود بی دست و پا تر از همه. در قلم او را هنری نی، در علم او را قدرتی نی. پادشاه او را از همه دوستتر داشتی و مقرب تر از ایشان بود و^{۳۹} راز ایشان با او گفتی و راز او با ایشان نگفتی و خلعتها و جامگیهای او، از ایشان افزون بودی، و سوسه، سرمه حسد در دیده ایشان می کشید، چنانکه در قصه یوسف و برادران، عنایت پدر با یوسف بود. و برادران، پنهان دست می خاییدند از غضب و حمیت که «اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابنائنا»^{۴۰}. با هم به خلوت می گفتند: آخر به چه هنر، به چه خدمت، به چه صورت او را بر ما چندین فضیلت نماید؟ و چون کسی بد کسی گوید در غیبت، بردل و رخ او داغ عداوت بنویسند تا چون بهم رسند، بینایان ببینند و نابینایان هم گمان برند.

۳۲ — کلیات شمس: هر که از نیستی آید به سوی او خبری ۳۳ — کلیات شمس: گر علل گیرد جمله

۳۴ — کلیات شمس: هر کسی کو ۳۵ — کلیات شمس: ج ۶، ص ۱۶۵ ازب ۸۹-۳۰۶۸۵

۳۶ — گوینده معلوم نشد. ۳۷ — آوت: «عادلی» ندارند.

۳۸ — بیت از اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعد بن زنگی است. برای اطلاع از قصه آن به حبیب السیر، ج ۲، ص ۵۶۲ و

تحریر تاریخ و صف، ص ۸۷ مراجعه شود. از استاد قاضی و استاد مرتضوی سپاسگزارم.

۳۹ — آوت: «از ایشان بود و» ندارند.

۴۰ — قرآن کریم، دوازدهم/ ۸: یوسف و برادرش پیش پدرمان گرامی تر از مایند.

«آنها که محققان وره بینانند احوال^{۴۱} تورایکان یکان می دانند
لیکن به کرم پرده کس ندرانند زان سان که زمانه می رود، می رانند»^{۴۲}

پادشاه و آن غلام خاص در پیشانی امیران و در چشم ایشان و در گفت ایشان، بداندیش بدگویی ایشان می دیدند. لابد اثر غیبت در پیشانی و در چشم ایشان و گفت پیداست. چنان خدای - تعالی - می فرماید مر رسول را از بهر غیبت منافقان که: «ولتعرفنهم فی لحن القول»^{۴۳}. اما می دانستند و نادانسته می کردند.

«می دان و مگو تا نشود رسوایی

زیبایی مرد، هست در گنجایی»^{۴۴}

روز رسوائی خود در پیش است. «یوم تبلی السرائر»^{۴۵} باشد که پیش از آن روز توبه کند حالی او را رسوا نکنیم. آن امیران با یکدیگر می جوشیدند که چه کنیم پادشاه است. حاکم است. دست، دست اوست. اگر بی انصاف است که گوید که مگو؟ و اگر روز را شب گوید، که گوید که خطاست؟

«گر قامت سرورا دوتا می گویی ورمه دو هفته را جفا می گویی
اندر همه عالم این دل وزهره که راست؟ تا با توبگوید که چرا می گویی؟»^{۴۶}

•

«جنّا بلیلی وهی جتت بغیرنا واخلری بنا مجنونة لانریدها»^{۴۷}

•

«ما عاشقینم برتو، تو عاشق برآینه ما را نگاه برتو، ترا اندر آینه
از دود آه خویش، جهان را سیه کنم تا هیچ صیقلی نکند دیگر آینه»^{۴۸}

روزی از آن امیران یکی که گرم دماغ تر بود و بی صبر تر بود، گفت: ای امیران، وای برادران

۴۱ - کلیات شمس: اسرار. ۴۲ - کلیات شمس. ج ۸، ص ۱۲۳، رباعی ۷۲۴.

۴۳ - قرآن کریم، چهل و هفتم / ۳۰: آنان را از سیمایشان می شناختی و البته آنان را از شیوه گفتارشان می شناسی.

۴۴ - گوینده معلوم نشد.

۴۵ - قرآن کریم، هشتاد و ششم / ۹: روزی که اسرار درون آشکارا شود.

۴۶ - گوینده معلوم نشد.

۴۷ - گوینده معلوم نشد. یعنی کار مابهر لیلی به جنون کشید در حالی که او به خاطر کسی جز ما دیوانه شد. ما نمی خواهیم که دیگری به خاطر ما کارش به جنون کشد.

۴۸ - دوبیت از خاقانی است. دیوان خاقانی، طبع سجادی، ص ۳۹۸. مولانا در بعضی کلمات خاقانی تصرف کرده

اگر شما را صبر هست، مرا باری صبر نیست. امروز بروم، زانوزنم به خدمت سلطان و خاک بر سر کنم، اگر بگوید که: چیست؟ بگویم:

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد؟ چون پرسیدی راست بگویم چون شد:
خونابه سودای تومی ریخت دلم چون جوش برآورد، ز سربرون شد^{۴۹}»

•

«کارم چوزغم به جان رسانیدی بس دودم به همه جهان رسانیدی بس
از پوست برون رفت مکن بی رحمی چون کارد^{۵۰} به استخوان رسانیدی بس^{۵۱}»

گفتند: ای برادر راست می گویی، الا از بهر خاطر ما روزی چند^{۵۲} صبر کن که «الصبر مفتاح الفرج»^{۵۳}. گفت: صبر کنم تا چه شود؟ گفتند: تا فرصت نگاه داریم.

«مرغ را بینی، که بی هنگام آوازی دهد
سر بریدن واجب آید، مرغ بی هنگام را^{۵۴}»

گفت: وقت کدام باشد؟ گفتند: روزی که پادشاه، خوش طبع و گشاده باشد و با ما خندان باشد آن ساعت رحمت در جوش باشد. «اغتنموا الدعاء عند الرقة^{۵۵}» رسول— صلی الله علیه و سلم— می فرماید که: آن ساعت که دل‌های شما تنگ شود و دیده‌های شما پر آب شود، سوزی و نیازی پیدا شود، آن ساعت، وقت حاجت خواستن است، غنیمت دارید که آن ساعت در رحمت باز است، حاجتها بخواهید.

«ای باد سحر، به کوی آن سلسله موی احوال دلم بگویی، اگر باشد روی
ورزانک بر آب خود نباشد مه روی زنهار مرا ندیده‌ای، هیچ مگوی^{۵۶}»

•

[زین من و صبر من تورا چه شود گر مرا آتش بسوزد، گوبسوز]^{۵۷}

۴۹- گوینده رباعی فخرالدین مبارکشاه است. نزهة المجالس، صفحه ۲۱۳، رباعی ۷۹۹ را ببینید.

۵۰- ق: چون کار.

۵۲- آوت: الا از بهر دل ما چند روزی دیگر.

۵۳- حدیث نبوی. امثال و حکم، ۱/۲۵۵: شکیبایی کلید گشایش است.

۵۴- شبیه ضرب المثل است، به توضیح ۲۳۸ مجلس اول مراجعه فرمایید.

۵۵- حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ۴۰۱: هنگام سوختن دل، دعا را غنیمت دانید.

۵۶- کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۲۵ رباعی ۱۹۳۵، مصراع دوم در کلیات به صورت: «ورزانک بر آب دل نباشد دلجوی» آمده است.

۵۷- این بیت درق نیامده است در آوت هم اختلاف ضبط در مصراع اول وجود دارد: آ: «زین من و صبر من تا چه شود».

(هر مصراع از بیت بر یک وزن عروضی است)

تا روزی پادشاه شکارهای عجب کرده^{۵۸} بود و سخت شادمان و خندان بود. پادشاه ازل و ابد را شکار عزیز، دل عاشقان است که: «ان الله يفرح بتوبة عبده المؤمن»^{۵۹}. زهی تقاضای رحمت که بندگان را بگریزند به غیرت و بیگانه کند و باز شکار کند به رحمت.

«ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی هر لحظه در او صنعت دیگر بازی»^{۶۰}
 گه مات کنی و گه بداری قایم احسنت، زهی صنعت با خود بازی»^{۶۱}

امیران چون شاه را شادمان دیدند و درهای رحمت را باز یافتند، جمله به خدمتش زانوزند و گفتند: ای شاه عالم! چند و چند؟ آخر ما را کشتی، عادت کرم تو نبود این، مدتهاست که ریسمان دل ما گره بر گره است، چون رشته تب بترس^{۶۲} از شب دود آلود و از شقی خون آلود.

«از زلف بیاموز»^{۶۳} کنون بنده خریدن کز چشم^{۶۴} بیاموخته ای پرده دریدن
 فریاد رس آن را که به دام تو در افتاد یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن؟
 ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام بیچاره شکاری خفه گردد ز طپیدن
 زین رو که^{۶۵} رضای توبه اندوه تو جفت است اندوه تو ما را چو شکر شد به چشیدن
 زین روی نیاریم غمت خورد به یکبار^{۶۶} زیرا که شکر هیچ نماند زمزیدن
 بشنو سخن بنده سنایی و مکن جور^{۶۷} کارزد سخن بنده سنایی به شنیدن»^{۶۸}

پادشاه گفت: چه کرده ام در حق شما؟

گفتند: ما بندگان توایم، از جان عزیزتر چه بود؟ از رضای تو دریغ نمی داریم، در صف جنگ، جنگ^{۶۹} وقت نفسی نفسی جانبازیهای ما را دیده ای چگونه است فلان را بر سر ما بدین حد برگزیده ای؟ به چه هنر، به چه نیک بندگانگی؟ از ما چه تقصیر آمد،^{۷۰} حاکمی و فرمان داری. اما:

«آنکس که به بندگیت اقرار دهد

با او تو چنین کنی دلت بار دهد»^{۷۱}

۵۸ - آوت: شکارهای خوش

۵۹ - ظاهراً حدیث شریف نبوی است: خدای تعالی از توبه بنده مومن خود شادمان می گردد.

۶۰ - کلیات شمس: هر لحظه بر او لعب دگر اندازی. ۶۱ - کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۰۲، رباعی ۱۷۹۴.

۶۲ - آوت: رشته تب بیرس. ۶۳ - دیوان سنایی: جانا زلب آموز

۶۴ - دیوان: کز زلف ۶۵ - دیوان: کنون که

۶۶ - دیوان: از بیم بیکبار همی خورد ندانم ۶۷ - دیوان: شنو سخن بنده سنایی و مکن جور.

۶۸ - دیوان سنایی، ص ۹۷۰-۹۶۸. ابیات پراکنده ای از قصیده سنایی مورد انتخاب مولانا بوده است.

۶۹ - آوت: در صف جنگ وقت ۷۰ - آ: اما از چه. ت: اما از چه تقصیر آمد از ما

۷۱ - گوینده معلوم نشد

آخر او چه بندگی می کند که آن بندگی لطیف است و در نظر ما در نمی آید؟ پادشاهی کن و ما را اندکی خبر کن که آن کدام بندگی است؟ تا ما هم بکوشیم و هنر خود بنماییم. گفت: چه گویم؟ آنچه او می کند، شما نتوانید کردن.

«گر سخن بروفق عقل هر سخنور گویمی
کو کسی کاسرار چون بشنود، دریابد که من
کو کسی، کز وهم پای عقل برتر می نهد؟
کو کسی کز^{۷۳} سینه کرسی کرد و از دل عرش ساخت؟
کو کسی، کز قعر ظلمت پا^{۷۴} نهد یک گام پیش
کو یکی، صاحب مشامی کز یمن بویی کشد
کو کسی، کو عبره خواهد کرد از این دوزخ سرا؟
گر دل عطار پست خاک نقشین^{۷۷} نیستی
شک نبود کاین سخن، با خلق کمتر گویمی
پیش او^{۷۲} هر ساعتی اسرار دیگر گویمی
تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی
تا نشان عالم صغیرش در بر گویمی
تا ز سر هفت در و چار گوهر گویمی
تا ز مشک تبّ و عود معبر گویمی^{۷۶}
تا من از صد نوع با او شرح معبر گویمی
از بلندی شعرفوق هفت اختر گویمی»^{۷۸}

گفتند: ای شاه عالم! آخر ما را امتحان کن، اگر از عهده بیرون نیایم، خود را بشناسیم و فضیلت او را بدانیم و از حسد و سوسه فارغ شویم، بعد از آن جنگ با خود کنیم نه با خیال شاه.

«گر دل دهیم از سر جان برخیزم
من بنده به خوی تو نمی دایم زیست
جان بازم و از جان و جهان برخیزم^{۷۹}
مقصود تو چیست؟ تا از آن برخیزم»^{۸۰}

که هر که رنج و بلا از گناه خود گیرد، مستغفر باشد، پادشاه را عادل گفته باشد، روشنائی یابد و زود خلاص بیند. «قل لمن فی ایدیکم من الاسری ان يعلم الله فی قلوبکم خیراً یوثکم خیراً مما اخذ منکم»^{۸۱}: ای محمد! اسیران و بستگان غم را بگو که از من در این رنج و اسیری، اگر آن کس که شما به تقدیر نافذ او اسیرید، در این حالت در دل شما اندیشه نیک بیند، هر چه از شما یاوه شد، بیش از آن و به از آن دهد.

پادشاه فرمود که: یک هنر غلام من آن است که دایماً مرا می نگرد و چشم از روی من بر

۷۲ — دیوان عطار: پیش از

۷۳ — عطار: کو کسی کو...

۷۴ — عطار: کو یکی جوهر شناسی گوهری در باب علم

۷۵ — عطار: کو یکی کز قعر قصد ظلمت نهد یک

۷۶ — عطار: گردل عطار پست نفس خاکی

۷۷ — عطار: کو یکی صاحب مشامی تاز می بویی شنید

۷۸ — دیوان عطار، ص ۸۲—۷۹

جان بازم و از جان و جهان برخیزم

۷۹ — کلیات شمس: گردل دهم و از سر جان برخیزم

۸۰ — کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۰۳، رباعی ۱۲۰۷

۸۱ — قرآن کریم، هتّم/۷۰: ای پیامبر: به اسیرانی که در اختیار شما بیند بگو که اگر خدا در دل شما خیری بیند، بهتر از

آنچه از شما گرفته است، بر شما عطا می کند.

نمی دارد. گفتند: ای شاه عالم! پس زودتر بگو، این سهل کاری است. ما همه روز و شب بعد از این، ترا نگریم. خاک بر سر کارهای دیگر، از این خوشتر کار چه باشد!

آن کس که ترا بیند و شادی نکند
سر زیر و سیه کاسه و سرگردان باد»^{۸۲}

جمله امیران از این شادی سجده کردند و سلاحها از خود گشادند و انداختند و گفتند: بعد از این سلاح ما روی تو، صلاح ما کوی تو، حجتی به درخانه و فضلی بسیار^{۸۳}. صف کشیدند و بر روی پادشاه نظر می کردند. با خود می گفت:

مسی از زربالودی و می لافی چه سود اینجا؟ که رسوا گردی ای لافی، چوسنگ امتحان بینی^{۸۴}

*

«دعوی عشق کردن آسان است لیک آن را دلیل و برهان است»^{۸۵}

در گوش حاجب خاص گفت که: برو به طبل خانه، هر چه آنجاست از کوس و دهل بگو تا همه را بر بام قصر آرند و از این روزن بیکبار در اندازند. رفتند و چنان کردند. بیکبار بانگهای با هیبت و زلزله برخاست. همه چپ و راست نگرستند که بارگاه چه می شود! و چشم او درخ شاه ماند که سیمای شاه چه می شود: «ما زاغ البصر و ما طغی»^{۸۶}

ای عزیز من! مقصود از این قصه، پادشاه نیست. امیران و سپاه نیست. مقصود از این پادشاه، نه پادشاه است، بلکه حضرت عزت اله است — تعالی و تقدس — مقصود از این امیران نه امیرانند بلکه فرشتگان هفت آسمانند: «لایعصون الله ما امرهم»^{۸۷}

چون فرمان آمد که شما را از مسکن زمین معزول کردیم و این ولایت را به اقطاع به آدم دادیم، همه فریاد برآوردند که: «اتجعل فیها من یفسد فیها»^{۸۸} در این زمین قومی آوری که فساد کنند و معصیت و خون ریزی کنند؟ «و نحن نسبح بحمدک و نقدرک»^{۸۹} و ما را معزول می کنی، روز و شب به خدمت مشغولیم و به بندگی و تسبیح و تقدیس؟

جواب فرمود — جل جلاله — که: این هست، الا من از ایشان خدمتی می دانم که از شما آن

۸۲ — گوینده معلوم نشد.

۸۳ — آخرین جمله در هر سه نسخه یکسان است. جز آنکه «فضلی» در آوت بدون یای نکره است.

۸۴ — گوینده معلوم نشد. ۸۵ — حقیقه الحقیقه، ص ۳۳۴، ب ۱۱

۸۶ — قرآن کریم، پنجاه و سوم/۱۷: چشم نلغزید و سرکشی نکرد.

۸۷ — قرآن کریم، شصت و ششم/۶: آنچه خدا بر آنان فرمان دهد، سرکشی نمی کنند.

۸۸ — قرآن کریم، دوم/۳۰: آیا کسی را بر زمین می گماری که در آن فساد کند؟

۸۹ — ادامه آیه شریفه پیشین: در حالی که ما ترا سپاس می گوئیم و تقدیس می کنیم.

خدمت نیاید.

گفتند: عجب، آن چه خدمت باشد که از فرشتگان پاک نیاید و از بنی آدم آلوده بیاید؟ رسول کونین، پیشوای ثقلین، محمد مصطفی — صلی الله علیه و سلم — چون شب معراج او را جلوه کردند، عجایب و غرایب هفت آسمان را بروی عرضه کردند^{۹۰}، عرش و کرسی براو جلوه کردند، البته نظر از جمال الوهیت برنگرفت. که «ما زاغ البصر وما طغی».

«چون نهان و آشکارا نزد تویکسان شود صحبتت پیوسته گردد، خدمتت آسان شود
آفتاب راست گردد رونماید بی قفا^{۹۱} ذره ای سایه نماند، هر چه خواهی آن شود
اینست اقبال و سعادت، اینست بخت و روزگار زنده با جان به نزد^{۹۲} زنده بی جان شود
فاش گویم برگشایم رازمردان را ولیک هر کسی طاقت ندارد، زانکه سرگردان شود^{۹۳}»

والحمد لله أولاً و آخراً وصلی الله علی محمد وآله.

۹۰ — آوت: عبارت: «نظر از جمال لایزال برنگرفت، بهشت و دوزخ براو عرضه کردند» را علاوه دارند.

۹۱ — آوت: بی نقاب

۹۲ — آوت: زنده با جان نپرد

۹۳ — گوینده معلوم نشد.

المجلس الرابع

من اسراره نورنا الله بمشرق انواره^١

الحمد لله مقدر الكائنات وما فيها ومدبر الموجودات وباربها، معيد الخلايق على صعيد الحشر ليوم النشر ومبديها، مجرى الفلك الدوّار في لجة الخضراء والفلك على صفحات الماء ومزجيها، مظهر كتائب السحائب على اكناف الهواء ومنشئها، فاذا سلت البروق سيوفها على اعجاز العوادي وهواديهها، ارسلت سهام الاقطار الى اغراض الاوطار^٢ ومراميها ونادى خطيب الرعد على منبر الغيم، تبارك الله «مجرىها ومرسيها»^٣ العليم الذي لا يعزب عن علمه خطرات الاقلام في مدارجها ولا خطوات الاقدام في مجاريها^٤، البصير الذي لا يخفى على بصره اصناف الدرر في اعطاف الاصداف ومطاويها، السميع الذي يسمع بريد اصوات الانام في غلبات الظلام ودياجيها وترصيع الالحان من الاطيار على اغصان الاشجار ومراقبيها، المتكلم بكلام قديمى ازلى جلّ عن نغمت اللغات وحركات اللهجات وتقّس عن رسوم رفع ظروف وحروف بوالبيها في القراءة تاليها ونشيدان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشيدان محمداً عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى اله خصوصاً على ابى بكر التقي وعلى عمر النقي وعلى عثمان الزكي وعلى على الوفي وعلى جميع المهاجرين والانصار وسلم تسليماً كثيراً^٥

١ - آوت: بعد از عنوان، «من الوعظيات الشريفة» علاوه دارند.

٢ - آوت: سهام الامطار الى اغراض الاقطار

٣ - قرآن كريم، يازدهم/ ٤١: راندن ونگهداشت آن كشتى بدست خداست.

٤ - آوت: لا يعزب عن علمه خطرات الاقلام في مجاريها

٥ - سپاس بر آن خدايى كه جهان هستى را بيافريد. تدبير كننده و آفريننده موجودات است، خدايى كه روز رستاخيز

مناجات

ملک و پادشاهها! جان مشتاقان لقای خود را که از دریای هستی به کشتی اجتهاد، عبور می جویند به سلامت و سعادت به ساحل فضل و رحمت خویش برسان. دردمندان لقای فراق^۶ خود را به مرهم و درمان امان^۷ خویش صحت و عافیت ابدی روزی گردان. دیده دل هریکی را به تماشای انوار و ازهار بستان غیب گشاده گردان. شیروان خلوت را در ظلمات هوی و شهوات از گمراهی و بیراهی نگاه دار. ای خدایی که به امر «اهبطوا»^۸ مرغان ارواح ما را به دام و دانه قالب خاکی محبوس کردی، به کمال فضل خویش از این دامگاه صعب به گشاد عالم غیب راه نمای^۹، یا اله العالمین و یا خیر الناصرین.

ابتدای کلام و آغاز پیام به حدیثی کنیم از احادیث رسول صادق، محمد مصطفی — صلی الله علیه و سلم:

روی فی اصح الاخبار عن افصح الاخبار انه قال: «ان الله تبارک وتعالی عباداً امجاداً محلهم فی الارض کمحل المطران وقع علی البراء خرج البرءان وقع علی البحر اخرج الدر»^{۱۰}

چنین می فرماید مصلح هر فساد، کلید هر مراد، پناه مطیع و عاصی، رهنمای دانی و قاصی صلی الله علیه و سلم: خدای خالق زمین و زمان را، مبدع طباق^{۱۱} هفت آسمان را، خداوند بی حیف را، سلطان بی کیف^{۱۲} را در جهان آب و گل بند گانند پاک تر از جان و دل.

«آنها که ربوده الستند از عهد الست باز مستند

آفریده ها را به صحرای محشر بیاورد و جان دوباره بخشد، خدایی که فلک گردنده را در اقیانوس سبز آسمان و کشتی را بر صفحه بیکران دریاها به حرکت درآورد، توده ابرها را بر گوشه فضا پدیدار ساخت، آنگاه که آذرخش از ستیغ کوهها شمشیر برهنه کند، خدنگ باران به کرانه های زمین فرو ریزد و خطیب تندر بر فراز منبر ابر بانگ برمی آورد که: پاکیزه است آن خدایی که بارش باران و توقف آن به دست اوست. سپاس بر آن خدایی که تراوش قلمها و مسیر قدمها از دیده دانش او نهان نمی ماند، بینایی که انواع مرواریدها در درون صدف و خود صدف از دیده او پنهان نیست، شنوایی که چاوش بندگان را از درون تاریکیها و ظلمات و آواز آهنگین پرندگان را از شاخه درختان و آشیانه بلندشان می شنود، به کلام قدیم و ازلی آنچنان سخن می گوید که سخنش از نغمه لغات و حرکات لهجه ها برتر و از گنجیدن در تنگنای ظروف و حرف که خوانندگان در بند رعایت آنند، بالاتر است، شهادت می دهیم که او خدایی یگانه و بی شریک است و گواهی می دهیم که محمد (ص)، بنده و پیامبر اوست — درود خدا بر او و خاندان او باد — مخصوصاً بر ابوبکر پرهیزگار و عمر منزه و عثمان پاکیزه و علی (ع) وفادار و بر جمیع مهاجران و انصار او سلام و درود فراوان باد.

۷. — آوت: «امان» ندارند.

۶. — آوت: فراق لقای

۹. — آوت: از این دامگاه صعب بگشا و عالم غیب را نما

۸. — قرآن کریم، دوم/۳۸: فرود آید.

۱۰. — حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ج ۱، ۷۸: خدای را — که بلند مرتبه و متعالی است — بندگان و الامقامی است که مرتبه آنان در زمین، همانند باران است که اگر بر صحرا بارد، گندم رو یابد و اگر بر دریا فرو ریزد، مرواریدها پدید آرد.

۱۲. — آوت: خداوند بی کیف را، سلطان بی حیف را

۱۱. — آوت: مبدع طبقات

در منزل درد، بسته پایند	در دادن جان گشاده دستند
تا شربت بیخودی چشیدند	از بیم و امید باز رستند
رستند ز عین و غین، هرگز	دل در ازل و ابد نیستند
چالاک شدند پس به یک گام	از جوی حدوث باز جستند
برخاسته از سر تصدّر	بر مسند خواجگی نشستند
فانی ز خود و به دوست باقی	این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل توحید	باقی همه خویشتن پرستند» ^{۱۳}

حق — تعالی — چون بنده ای را شایسته مقام قرب گرداند^{۱۴} و او را شراب لطف ابد بچشاند، ظاهر و باطنش را از ریا و نفاق صافی کند، محبت اغیار را در باطن او گنجایی^{۱۵} نماند، مشاهد لطف خفی گردد، به چشم عبرت در حقیقت کون نظاره می کند، از مصنوع به صانع می نگرد و از مقدور به قادر می رسد. آنکه از مصنوعات ملول گردد و به محبت صانع مشغول گردد. دنیا را پیش او خطر نماند، عقبی را بر خاطر او گذر نماند^{۱۶}. غذای او ذکر محبوب گردد و تنش در هیجان شوق معبود می نازد و جان در محبت محبوب می گدازد، نه روی اعراض و نه سامان اعتراض، چون بمیرد و حواس ظاهرش از دور فلک بیرون آید، کلّ اعضا از حرکت طبیعتش ممتنع گردد، این همه تغیر، ظاهر را بود ولیکن باطن از شوق و محبت پر بود «اموات عند الخلق احیاء عند الرب»^{۱۷}، با خلق مردگان و نزد حق زندگان.

می فرماید که: این بندگان رحمت عالمند، بدیشان بلاها دفع شود، زینهار خلقتند، در روزی به برکت ایشان باز شود و در بلا بسته شود. بر مثال بارانند هر جا که بارند مبارک باشند و برکت باشند، گنج روان باشند حیات بخش باشند، آب زندگانی باشند^{۱۸} باران اگر بر زمین بارد، گندم و نعمت بار آرد و گر بر دریا بارد، صدفها پر در کند و درو گوهر رو یاند.

بعضی محققان گویند: مراد از این خشکی، قالب و صورت آدمیان است که به برکات صحبت اولیا آراسته گردد و عمل و زهد و نیاز^{۱۹} و شفقت و مرحمت و خیرات و صدقات و مسجدها و منارها و معبدها و پلها و رباطها و غیر آن، این همه خیرات ظاهر در عالم از صحبت آن

۱۳ — گو بنده را نیاقتیم

۱۴ — آوت: چون بنده ای را به شایستگی قرب خود قبول کند.

۱۵ — آوت: گنجایی ۱۶ — آوت: بر خاطر او گذر نکند

۱۷ — آوت: «اموات عند الخلق و احیاء عند الرب» ندارند.

۱۸ — آوت. بعد از عبارت: «و در بلا بسته شود» عبارت زیر را علاوه دارند: «بر مثال بارانند هر جا که بارند، مبارک باشند

و برکت باشند، گنج روان باشند، حیات بخش باشند آب زندگی باشند»

۱۹ — آوت: و نماز

بندگان حاصل شده است و از ایشان دزدیده اند و از ایشان آموخته اند و مراد از باریدن بردریا، زنده گردانیدن دلهاست و بینا شدن دلها و روشن شدن دلها از صحبت ایشان و آراسته شدن نوعروس جان به جواهر علم و معرفت و شوق و ذوق.

«آن عزیزان که پرده عینند^{۲۰} گاه در عقبه^{۲۱} مجاهده اند همه هم باده اند و هم مستند نیست گشته همه ز غیرت^{۲۲} هست جسمشان^{۲۳} تا ولایت آدم خمشانی ز جان بآیین تر جانفروشان بارگاه عدم همه از روی افتقار و وله نور دیدم درو رونده یکی که همی کرد از آن ولایت دور^{۲۴} خواستم تا در آن طریق شوم عاشقی زان صف^{۲۵} سقیم صحیح دست بر من نهاد و گفت که: بیست^{۲۶} باز پر سوی لایجوز و یجوز

در خرابات قباب قوسینند گاه در مجلس مشاهده اند همه هم نیستند و هم هستند عَلم بی نیازی اندر دست اسمشان تا نهایت عالم ترشانی ز قند^{۲۷} شیرین^{۲۸} تر خرقة پوشان خانقاه قدم لا شده در جمال^{۲۹} الا الله همچو ماهی رونده برفلکی خرقة هاشان به تابش پر نور^{۳۰} خواستم تا از آن رفیق شوم^{۳۱} پیشم آمد خموش لیک فصیح هم بدین جا که جای، جای تونیست رشته در دست صورت است هنوز^{۳۲}

تا بر در حجره دل ساکن شدند و هر چه ما سوی الله بود، از دل بیرون کردند، از بهشت و دوزخ و ارواح و اجسام و غیر آن، الا ترک طلب حق نکردند. پس سه چیز آمد: طالب و طلب و مطلوب. پس چون بدین مقام رسیدند، در نگریستند، زَنار ترسای «ثالث ثلاثه»^{۳۳} برگردن وجود خود دیدند. از سرادقات عزت^{۳۴} خطاب: «ولا تقولوا»^{۳۵} بشنیدند، چندان دیده و عقل در برابر

- ۲۰ — سیرالعباد: صف اول که پرده عینند.
 ۲۱ — سیرالعباد: همه زعزت
 ۲۲ — سیرالعباد: ترشانی زشده
 ۲۳ — سیرالعباد: که همی کرد از آن مسافت دور
 ۲۴ — سیرالعباد: یا برنگی از آن فریق شوم
 ۲۵ — سیرالعباد: گفت: مایست
 ۲۶ — سیرالعباد: تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۱۷-۲۱۳ بین ابیات: ۴۲۵-۴۷۳.
 ۲۷ — قرآن کریم: پنجم/۷۳: سوم از سه تن (تثلیث).
 ۲۸ — قرآن کریم، چهارم/۱۷۱: و مگو بید.
 ۲۹ — سیرالعباد: گاه در علت
 ۳۰ — سیرالعباد: چشمان
 ۳۱ — سیرالعباد: در کمال
 ۳۲ — سیرالعباد: خرقة پوشان به تابشی پر نور
 ۳۳ — سیرالعباد: عاشقی زان صفت
 ۳۴ — آوت: از سرادقات عرش

داشتند که طالب و طلب فانی شد، فرد مطلق باقی ماند.

زان می خوردم که روح پیمانه اوست زان مست شدم که عقل، دیوانه اوست
دودی به من آمد، آتشی در من زد زان شمع که آفتاب پروانه اوست»^{۳۵}

لمعان ینبوع اعظم جلال قدس حق از مشرق «افمن شرح الله»^{۳۶} چون طالع شد، نه حسن ماند نه خیال نه وهم ماند و نه عقل ماند.

«تنا»^{۳۷} پای این ره نداری چه پویی؟ دلا جای آن بت ندانی، چه جویی^{۳۸}؟
از این رهروان مخالف چه چاره چو بر لافگاه سر چار سویی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان که در عقل رعناست آن تنگ خویی^{۳۹}
توجانی و انگاشتستی که شخصی تو آبی و پنداشتی سبویی
همه چیز را تا نجویی نیابی جز این دوست را تانیابی نجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن چو تو در میانه نباشی، تو او یی»^{۴۰}

آدمی اول نطفه بود، آنکه علقه آنکه مضغه، پس حق - تعالی - فرشته ای را مسلط کند بر رحم مادران که او را ملک الارحام گویند. فرمان آید که ای فرشته! نقش کن. آن فرشته از لوح محفوظ، نشان صورت برداشته بود، بیرون از رحم، برابر رحم بایستد و نقاشی کند به فرمان خدای - عزوجل - چون نقش صورت تمام گشت، فرمان آید که ای فرشته! باز رو که ما را با وی سری است، بعد از آن جان آئند روی ترکیب کند و هیچ کس نداند که جان چه چیز است. بعد از آن امر آید که بنویس رزق او را و عمل او را و بنویس که شقی است یا سعید.

آدم را چون بیافرید، جان را فرمان داد که تا سروی اندر آمد. سرش که از گیل بود، گوشت و استخوان و پوست گشت، آن باقی همه گیل. چشم باز کرد، تن خود را همه گیل دید، تا همه فضلها از خدا بیند.^{۴۱}

آورده اند از قصه «عازم» که - از بنی اسرائیل بود - روزی از فساد خانه خویش بیرون آمد و به سوی بیابان می رفت، تا رسید به جایی، قومی دید که کشت کرده بودند و تیمار داشته تا کشتشان تمام رسیده و بلند شده و دانه ها آکنده شد، لایق درودن^{۴۲} و خرمن کردن شد. آتش

۳۵ - گوینده را نیافتیم.

۳۶ - قرآن کریم، سی و نهم/۲۲: آیا آنکه خدا سینه او را گشاده است.

۳۷ - سنایی: بتا

۳۸ - سنایی: چه جویی

۳۹ - سنایی: این تندخویی

۴۰ - دیوان سنایی، پیشین، ۶۱۴-۶۱۳.

۴۱ - اشاره به آیات: ۱۴-۱۲ سوره بیست و سوم قرآن کریم است.

۴۲ - اوت: درودن

آوردند و آن همه کشت را سوختند.

با خود گفت: ای عجب، سوختن چنین دخل، در یغشان نمی آید؟

از آنجا در گذشت و حیران و بتعجب می رفت تا رسید به جایی. مردی دید که با سنگی می کوشید تا آن سنگ را بردارد. نمی توانست برگرفتن و نمی توانست از جا جنبانیدن سنگی دیگر آورده و پهلوی آن نهاده می کوشید تا هر دو را بهم برگیرد. بجنبانیدن نتوانست برگرفتن.

گفت: ای عجب تا یکی بود، نمی توانست از جا جنبانیدن اکنون که دوشد و گرانتر شد، چون می تواند از جا جنبانیدن؟ رفت، سنگ سوم آورد، پهلوی آن دو نهاد. چون سه سنگ شد، هر سه را برداشت و روان شد.

عازم، این عجایب نیز بدید و باز در بیابان روان شد. گوسفندی دید که پنج کس آن را نگاه می داشتند. یکی بر پشت گوسفند سوار شده بود و یکی گوسفند بر او سوار شده بود و یکی پستان گوسفند را گرفته بود و می دوشید یکی سُروی گوسفند را گرفته بود و یکی دنبه اش را به دو دست گرفته بود^{۴۳} و عازم را دستوری پرسیدن نی. از آنجا روان شده، می رفت. ماده سگی دید. در شکم او سگ بچگان جمله به بانگ آمده.

عازم گفت: چه عجایبها^{۴۴} دیدم!

چون به در شهر رسید، پیری را دید. گفت: ای شیخ! در این راه که آمدم، عجایبها دیدم. گفت: چه دیدی؟

گفت: دیدم قومی را کشت کرده بودند، چون تمام شد، آتش در زدند.

گفت: آن مثالی است که خدای، خدای — تعالی — می خواست که به تو بنماید. آنها قومی اند که طاعتها کرده بودند، آخر کار به مفسده ها^{۴۵} و معصیت مشغول شدند. خداوند — تعالی عملهای ایشان را حبطه کرد. «وقد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا»^{۴۶} گفت: دیگر چه دیدی؟

گفت: دیدم مردی سنگی را می خواست که برگیرد، نمی توانست تا تمام قصه را بگفت. پسر گفت: این مثل مردی است که یک گناه کرد. نزدیک او آن، عظیم و بزرگ بود و می ترسید، نمی توانست آن را برداشتن و از آن اندیشیدن گناهی دیگر بکرد، اندکی سبکتر شد. تا آن سنگ دوشد، دید که می جنبانید و چون سنگ اولین تنها بود، نمی توانست از جای جنبانید. بعد از آن سوم بار، گناهی و فساد دیگری بکرد، همه گناهها بر او سهل شد و سبک شد. گفت: ای شیخ! دیدم که گوسفندی بدان صفت که گفته شد.

۴۳ — آوت: بعد از این عبارت، جمله زیر را علاوه دارند: «و یکی هر دو شاخش را گرفته بود»

۴۴ — آوت: چه عجیبا ...

۴۵ — آوت: آخر کار به فساد و...

۴۶ — قرآن کریم، بیست و پنجم/ ۲۳: به اعمال آنان توجه کردیم و همه را باطل دانستیم و چون گردی پراکنده ساختم.

گفت: آن گوسفند، مثل دنیا است. آنکه بر پشت او سوار بود، پادشاهانند و آنکه گوسفند بر او سوار بود، درویشانند که از مردمان چیزی گدایی می کنند و آنکه دنبه اش را گرفته بود، آن مثل مردی است که کارش به پایان آمده است و اجلش نزدیک رسیده و نمانده است الا اندک.

«چندت اندوه پیرهن باشد

بوک^{۴۷} آن پیرهن کفن باشد»^{۴۸}

و آنکه دیدی که دو شاخ گوسفند را گرفته بود، مثل آن کس است که در دنیا زندگانی نکند، الا به مشقت بسیار و رنج و اما^{۴۹} آنکه پستانش را گرفته بودند و می دوشیدند، بازرگانان و خداوندان سرمایه و سود باشند و گفت: دیدم ماده سگی، سگ بچگان در اندرون شکم مادر بانگ می کردند.

گفت: این مثل آنهاست که سخن بیوقت گویند. ایشان به مثل سگ بچگانند که هنوز در شکم مادرند و بانگ می کنند.

«گر در سرو چشم، عقل داری و بصر بفروش زبان را و سر از تیغ بخر

ماهی طمع از زبان گویا ببرید زان می نبرند از تن ماهی سر»^{۵۰}

عازم گفت: ای شیخ فهم کردم، آنچه گفتی، اکنون خانه فلان که به سیم می رود، کجاست و در کدام محله است؟ می گویند سخت شاهد^{۵۱} است و من به هوس او آمدم. شیخ سه بار بر روی عازم تف کرد و گفت: ای بدبخت! پند همت دادند، به گوش نکردی، مثلثات^{۵۲} نمودند، التفات نکردی. من شیخ نیستم، من ملک الموت، بدین صورت نمودم و این ساعت جانم را بستانم به امر حق و مهلت ندهم که آب خوری. در حال عازم، زرد شدن آغاز کرد و گداختن گرفت. جانش را قبض کرد در حال بفرمان رب العالمین.

ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار ای خداوندان^{۵۳} قال الاعتذار الاعتذار
پند گیرید ای سیاهپتان گرفته جای پند عذر خواهید^{۵۴} ای سپیدپتان دمیده بر عذر
پیش از آن کاین جان عذرآور فروماند^{۵۵} زنطق پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند زکار
در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا گذار^{۵۶}

۴۷. — حقیقه: بوکت

۴۹. — آوت: الابه مشقتی و رنج بسیار و

۵۱. — آوت: سخت شاهده

۵۳. — سنایی: ای خدا خوانان

۵۵. — سنایی: عذر آور فرو میرد

۴۸. — حقیقه الحقیقه، ص ۴۱۸ ب ۲

۵۰. — کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۵۴، رباعی ۹۱۲

۵۲. — آوت: مثلثات

۵۴. — سنایی: عذر آرید

۵۶. — سنایی: سنان جوزا افکار

بنگرید اکنون بنات النعش و از دست مرگ
 در توحیوانی و شیطانی و رحمانی^{۵۸} درست
 باش تا از صدمت صور سرافیلی شود
 صورت خویت نهان و سیرت زشت آشکار^{۶۰}
 سیرتی کان در وجود غالب است * هم بر آن تصویر حشرت واجب است^{۶۱}

اما بنده ای که بحقیقت توبه کند و به سر گناه بازنگردد، خداوند تعالی — همه معصیتهای او را طاعت گرداند. «فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات»^{۶۲} کدام بازرگان از این سودمندتر باشد^{۶۳} که معصیت بنده، طاعت گردد و جفا، وفا شود و دوری، نزدیکی شود و بیگانگی، آشنائی گردد، بر در بود، به پیشگاه رود. رسول — صلی الله علیه و سلم — فرمود: به هیچ چیز، فرزند آدم شادمانه تر از آن نبود که در میان بیابان عظیم رسد، فرود آید و زانوی شتر ببندد و روی زمین را نهالین سازد و دست خود را بالش خود کند و ساعتی بخسبد. چون از خواب بیدار شود، در نگرند شتر رفته باشد و توشه راه و پای افزار و قماش وی بر سر^{۶۴} شتر و شتر رفته، همه را برده. گاهی راست دود و^{۶۵} گاهی چپ. هیچ جایی اثر و نشان شتر نبیند. دل بر هلاکت بنهد^{۶۶}. همانجا باز آید که شتر را گم کرده بود. ناگاه شتر را ببیند، مهار در دست و پای افکنده، روی به وی نهاده از شادی پیوسته می گوید: «اللهم انت ربی و انا عبدک»^{۶۷}. این بار گفت: «اللهم انت عبدی و انا ربک»^{۶۸} از غایت شادی خطا کرد و خواست گفتن تو خدای منی، من بنده تو، از شادی غلط کرد، گفت: یارب، تو بنده منی و من خدای تو. بعد از آن رسول — صلی الله علیه و سلم — فرمود: خداوند تعالی — به توبه بنده عاصی خویش، از آن مردی که شتر را یافت و^{۶۹} به یافتن شتر شاد شد، شادتر است.

معنی شادی خداوند به توبه بنده آن است که چون بنده به چیزی شاد شود، آن چیز را عزیز دارد، اکنون آن مرد تائب نیز نزد خداوند تعالی — سخت عزیز باشد و فرمود که: بنده ای بود که گناه کند و آن گناه او را در بهشت آرد.

۵۷ — سنایی: تیرهاشان پار پار ۵۸ — سنایی: روحانی و شیطانی

۵۹ — سنایی: در شمار هر که باشی آن شوی روز شمار

۶۰ — دیوان سنایی، ص ۱۸۵-۱۸۲ (ابیات)، به طور پراکنده در مجالس نقل شده است.

۶۱ — مثنوی، طبع نیکلسون، دفتر دوم، ص ۳۲۳، ب ۱۴۱۹. این بیت در «ق» نیامده است.

۶۲ — قرآن کریم، بیست و پنجم / ۷۰: آنان کسانی هستند که خدا بدیهایشان را به نیکی بدل کند.

۶۳ — آوت: کدام بازرگانی بود از این سودمندتر.

۶۴ — آوت: قماش وی بر شتر و... ۶۵ — آوت: رود

۶۶ — آوت: دل بر هلاکی بهلد ۶۷ — خدایا تو پروردگار منی و من بنده توأم

۶۸ — خدایا تو بنده منی و من پروردگار توأم ۶۹ — آوت: «شتر را یافت و» ندارند.

گفتند: چون باشد یا رسول الله؟

گفت: آن گناه در پیش چشم وی ایستاده بود و وی هر دم پشیمانی می خورد و عذر می خواهد. این پشیمانی و عذر، او را آخر به بهشت اندر آرد. بنده ای چون روز قیامت نامه گناه ببیند، راه دوزخ گیرد. او را گویند: روی دیگر بر خوان. بر خواند، همه طاعت ببیند، از بهر آنکه توبه نصوح کرد و حق — تعالی — معصیتهای او را به طاعت مبدل گردانید، آن خدایی که ریگ را از بهر خلیل آرد و آهن را از بهر داوود، موم کرد، نرم و رگل را از بهر عیسی مرغ گردانید و خون حیض را غذای فرزندان گردانید معصیتهای او را به طاعت مبدل تواند کردن به روزگار.

رسول — صلی الله علیه و سلم — گفت: شخصی بود «مقبل تمّار» خرما فروختی. زنی بیامد، خرمای نیکو دید برد کان تمّار، گفت: درد کان اندرون بهتر دارم. چون زن به دکان درآمد، زن را بوسه داد و در چادر او درآویخت و آن زن او را دفع می کرد و می گفت: بدکاری کردی، به خداوند عاصی گشتی و به خواهر خود به مسلمانی خیانت کردی.

مقصود ذکر قصه مقبل نیست، مقصود آن است که تودانی که درمان گناه چه می باید کردن. مقبل چون توبه نصوح کرد، این آیت بیامد: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمِنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ»^{۷۰} جماعتی می گویند این در شأن «بهلول نباش» آمده است.

جابر — رضی الله عنه — روایت می کند که جوانی بود از انصار، نام وی ثعلبه بن عبدالرحمن بود. خدمت رسول کردی. روزی بر دسرای یکی از انصار گذر کرد و در آن سرای نظر کرد. چشم وی بر روی زنی افتاد که خویشتن را می شست. بایستاد در وی بقصد می نگریست. ناگاه به دلش آمد، نباید که خدای — تعالی — وحی فرستد به رسول — علیه السلام — در حق من، از آن نظر شهوت پشیمان شد. از مدینه بیرون آمد از شرم، بدان کوه که میان مکه و مدینه است، چهل شبانه روز بدان کوه بود و زاری می کرد و رسول از وی می پرسید و آن چهل روز بود که وحی نمی آمد، تا کافران گفتند: «وَدْعُهُ رُبَّهُ وَقُلَاهُ»^{۷۱} ناگاه جبرئیل آمد که آن بنده در میان کوه، فریاد می خواهد به من از آتش دوزخ.

رسول — علیه السلام — عمر خطاب و سلمان فارسی را — رضی الله عنهما — بفرستاد که ثعلبه را پیش من آرید. هر دو از مدینه بیرون آمدند. شبان دقاقه را پرسیدند.

گفت: این چنین کس که شما می طلبید، چهل روز است که هر دو دست بر میان سر نهاده است و می نالد که کاشکی جان من از میان جانها بستدی و مرا روز قیامت زنده نکردی. چون به

۷۰ — قرآن کریم، سوم/۱۳۵: نیکان کسانی هستند که هرگاه کار ناشایسته ای از آنان سرزند، یا بر نفس خود ستمی کنند، نام خدا را بر زبان می آورند و از گناه خود در پیشگاه خدا استغفار می کنند. کیست جز خدا که گناهان را بیامرزد؟

۷۱ — خدایش او را رها ساخته و بروی خشم گرفته است.

کوه رسیدند، بعضی از شب گذشته بود. آن جوان برون آمد و می گفت: یالیتی^{۷۲} قبضت روحی فی الاوراح وتلاشت جسدی فی الاجساد^{۷۳} چون عمر او را بگرفت گفت: الامان، الامان، متی الخلاص من الاوزار؟^{۷۴} یا عمر! مرا وقتی پیش رسول بر که وی اندر نماز باشد یا بلال اندر قامت بود.

چون ثعلبه آواز قرآن خواندن رسول بشنود، عقل از وی زایل شد و بر جای بیفتاد. چون رسول از نماز فارغ شد، به نزد ثعلبه آمد. از پرتو رسول ثعلبه به خود آمد و دل باز یافت و گفت: یا رسول الله از تشویر گناه و خجالت گریختم. رسول — علیه السلام — گفت: آیتی آموزم ترا که بنده را بدان بیامرزند: «ربنا آتنا فی الدنیا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار»^{۷۵} گفت: گناه من از آن عظیم تر است. رسول — علیه السلام — گفت: بل کلام الله، عظیم تر است از گناه تو. ثعلبه به خانه رفت، سه شبان روز در نماز زار و نزار شد. رسول — علیه السلام — بیامد بر او سروی در کنار نهاد. فرمان آمد که معصیت او را در گذرانیم^{۷۶} ثعلبه هم در آن دم از دنیا گذشت و بر وی نماز کردند «انا لله وانا الیه راجعون»^{۷۷}

«از روز قیامت جهان سوز بترس وز ناوک انتقام دل دوز بترس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز صبح اجلت دمید، از روز بترس»^{۷۸}

*

«کتبت کتاباً والفواد معذب و کنت اظن الموت اصعب فرقة
و قلبی علی جمر الرضا یتقلب و کنت اظن الموت اصعب فرقة
و صلی الله علی محمد و اله الا کریم»^{۷۹}

۷۲ — آوت: یالیتک

۷۳ — کاش روح مرا از میان ارواح برمی داشتی و جسد من از میان کالبدها محومی شد.

۷۴ — کی از وبال گناهان رهایی خواهد بود؟

۷۵ — قرآن کریم، دوم/۲۰۱: پروردگارا ما را در دنیا و آخرت نیکی ده و از آتش دوزخ نگهدار.

۷۶ — آوت: در گذرانیدم.

۷۷ — قرآن کریم؛ دوم/۱۵۶: از خدایم و به سوی او باز خواهیم گشت.

۷۸ — کلیات شمس، ج ۸، ص ۱۶۶، رباعی ۹۸۴

۷۹ — یعنی: با ناراحتی نامه ای نوشتم، دلم از آتش رضا در تب و تاب بود. گمان می کردم که تلخی مرگ، تحمل ناپذیر و دردناک است. اما دوری شما سخت تر و جانکاه تر است.

المجلس الخامس

من بيانه نورنا الله بنور عرفانه^١

الحمد لله الاول الذى ماوفى حق كبريائه مجتهد ولاجاهد، الآخر الذى كل موجود^٢ الى عتبة جلاله قاصد، الظاهر الذى بهرت آياته العقول فلايجده جاحد، الباطن الذى كل ذرة فى السموات والارض على وحدانيته علم شاهد^٣، السماء قبته واىوانه والارض فراشه و ميدانه البسيط بساط وشاذروانه، وانه قلوب العارفين اكرته والقضاء صولجانه، الجنة رحمته وخازن الجنة رضوانه، التارسجنه ومالكها سجنانه، القيامة مجمعه الاكبر ومظالمه الاعظم وديوانه «فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره ومن يعمل مثقال ذره شراً يره»^٤ مكيا له و ميزانه، عثم العالمين رأفته واحسانه، وشمل العاصين رحمته وغفرانه، من غاص فى بحراوصافه كل لسانه ومن جال فى ميدان جلاله تقاعس وان طال جولانه «كل يوم هوفى شان»^٥ فاحذروا مخالفة من هذا شأنه.

بعث نبينا محمداً صلى الله عليه وسلم — العناية الازلية بضاعته وانشقاق القمر اشارته، «وان يكاد الذين كفروا»^٦ تعويذه وتميمته، «مازاغ البصر وماطغى»^٧ همته ورتبته

١ — آوت: بعد از عنوان، عبارت: «ومن كلامه العزيز و قدسنا الله بصره العزيز» را علاوه دارند.

٢ — آوت: «موجود» ندارند.

٣ — عبارات نقل شده، تفسیر گونه ای است بر آیه: «هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شیء علیم» پنجاه و

هفتم/٣: آغاز وانجام و پیدا و نهان همه اوست و او بر همه چیز داناست.

٤ — قرآن کریم، نود و نهم/٧-٨: معنی آیات شماره ٨-٤ در ترجمه عبارات عربی خواهد آمد.

٥ — قرآن کریم، پنجاه و پنجم/٢٩

٦ — قرآن کریم، شصت و هشتم/٥١

٧ — قرآن کریم، پنجاه و سوم/١٧

الدنیا مفقوده والعقبی موجوده والرب معبوده والمعبوده مقصوده واللہ عاصمه وجبرئیل خادمه والبراق مرکبه والمعراج سفرته وسدره المنتهی مقامه وقاب قوسین^۸ مطلبه ومرامه والصدیق عاشقه ومستهامه، الفاروق عدله وحسامه وذوالنورین، ختنه وامامه والمرتضی شجاعه وصمصامه علیهم رضوان الله وسلامه.^۹

مناجات

ای ملکی که ذاتت باقی و قایم است و ملکی و دولتی که تو بخشی دایم است، ملک توحیدمان تو داده ای بی سابقه خدمت و بی لاحقه طاعت، تاج زرین «ولقد کرّمنا»^{۱۱} بر فرق ما نهاده ای، به ناشکری ما و به تقصیر^{۱۲} ما به تاراج قهر از سرما بر مگیر. دشمن ابلیس، به قصد ما، گرد ما نکاپوی می کند، مکرها می اندیشد تا جامه آشنایی و خلعت روشنائی^{۱۳} از سرما برکشد. ای خالق دشمن و دوست! این بندگان را دشمن کام او مگردان. دوست شفیع و نور رفیع پیغامبر ماست. صلوات الله علیه. کمر شفاعت بر میان بسته است و برگوشه صراط ایستاده تا زمره امت را از دود عذاب، بسلامت گذرانند. آن آفتاب عالم و رحمت بنی آدم را بر ما مشفق و مهربان گردان و به ستاری خویش ما را از او خجل مگردان. ای ملک تورا از ثواب دادن مطیعان زبانی نی، و از عذاب کردن مجرمان سودی نی! به حق جگرهای کباب گشته از تاب آتش محبت تو

۸ - قرآن کریم، پنجاه و سوم / ۱۶-۱۴

۹ - آوت: الفاروق عدله و همامه، ق: وذی النورین

۱۰ - معنی عبارات: از بیانات اوست، خداوند با پرتو عرفان او دلهای ما را منور گرداند.

حمد بر خدای لم یزل که هیچ مجتهد و کوشنده ای، حقیقت عظمت او را در نیابد، لایزالی که همه به آستان او روی آورده اند، ظاهری که نشانه های قدرت او بر عقلها آشکار است هیچ منکری قدرت انکار او را ندارد، خدای نهانی که هر ذره موجود در آسمانها و زمین، بر یگانگی او پرچم تأیید برافراشته، آسمان، ایوان و بارگاه او زمین، بستر و میدان اوست بهنه زمین سفره و شادروان اوست، قلب عارفان گوی او و قضای بیکران چوگان وی است، بهشت، رحمت او و نگهبان بهشت، باغبان اوست، جهنم زندان او و مالک جهنم زندانبان اوست رستاخیز بزرگترین گردهم آیی و عظیم ترین دیوان دادرسی الهی است، «هر کس به اندازه ذره ای نیکی کند، پاداش آن خواهد دید و هر کس به اندازه ذره ای بدی کند کیفر خواهد دید» میزان و ملاک سنجش اوست. رحمت و احسان او بر همه عالمیان رسیده و بخشش و عفو او بر گناهکاران شامل است. هر آنکه در دریای اوصاف او غوطه خورد، زبانش لال گردد و هر کس که در میدان جلال او بیشتر جولان کند، شکست می خورد، «هر روز او در کاری است» از مخالفت با صاحب چنین مرتبتی باید پرهیز کرد. پیامبر ما محمد (ص) را که درود خدا بر او باد. برانگیخت دستمایه او عنایت ازلی و شکافتن ماه نشانه نبوت اوست. «و ان یکاد» حرز و بازو بند اوست، «چشم نلغزید و طفیان نکرد» اراده و پایگاه اوست. از نظر او این جهان مفقود و آن جهان موجود است. الله معبود و معبود مقصود اوست. خداوند حافظ و جبرئیل خادم اوست. براق، مرکب او و معراج، سیاحت اوست. سدره المنتهی، خوابگاه و پهنای دو کمان مطلوب و مراد اوست. صدیق (ابوبکر) شیفته و عاشق اوست. فاروق (عمر) قاضی و مهتر او. ذوالنورین (عثمان)، پدرزن و خلیفه اوست. مرتضی (علی) شمشیر و دلاور اوست. سلام و رضوان خدا بر جمله آنان باد.

۱۱ - قرآن کریم، هفدهم / ۷۰: ما فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

۱۲ - آوت: «خلعت روشنایی» ندارند.

۱۳ - آوت: تقصیری ما

که جگر ما را به آتش فراق ابد سوخته مگردان. هر چه خواهی، توانی کرد، و هر عتاب که فرمایی، سزاوار آنیم و جز فضل و رحمت توحیله و چاره ندانیم، ای چاره گریبچارگان وای پناه آوارگان! سایه لطف ابدی بر سر ما انداز و انعام عاقبت که دل دوستان را صدف دُر توحید کرده است، آلائش ما را بدان انعام، آرایش گردان. صدف دل ما را به دست تلف، عذاب مده. پیش خلف و سلف ما را رسوا مکن. چون جهان بکام توست و فلک، غلام توست و قاهران آسمان و زمین، مقهور تواند و نیرات درخشان، گدای نور تواند و ملوک و سلاطین، زکات خوار دولت منصور تواند، از چنین دولتی که ما را واقف کردی، محروم مگردان^{۱۴}، ما را تمام از خود، بیخود گردان.

«باده عشق در ده ای ساقی

تا شود لاف عقل در باقی^{۱۵}

از آن شرابی که در روز الست، ذرات ارواح، مست وار «بلی»^{۱۶} گفتند، تمام بر ما ریز، ما را از دست صد هزار اندیشه و وسوسه باز خر.

«ای ساقی از آن باده که اول دادی رطلی دو در انداز و بیفزای شادی
یا چاشنشی از آن نبایست نمود یا مست و خراب کن چو سربگشادی»^{۱۷}

آغاز و افتتاح این خبر به حدیثی کنیم از اخبار خوش آثار سرور و مهتر و بهتر عالم و آدم، رسول ثقلین، آفتاب کونین، رحمت عالم، فخر بنی آدم، آنکه پیش از آن که آفتاب وجودش از مشرق آب و گل بر آید، آثار نورش چون صبح، عالم را از نور پر کرده بود. چنانکه می آورند که قحطی افتاده بود در مکه پیش از این، کافران به نزدیک عبدالمطلب آمدند که آخر تدبیر این چیست؟ کسی بایستی که حلقه در رحمت بجنبانیدی و بر در قضا تقاضا کردی که آتش قحط، دود از خلق بر آورد، هم اکنون نه حیوان ماند و نه نبات، هم اکنون نفی شود خطه اثبات.

عبدالمطلب گفت: مرا باری نه بر آسمان آب روی است و نه در زمین، اما نوری بود در پیشانی من از عدنِ عدنان آمده بر ناف عبد مناف، گذر کرده، آن را به ودیعت به عبدالله دادند. عبدالله به امانت به ایمنه سپرد. اکنون آن نور به عالم ظهور آمده است. او را بیارید تا به حرمت او از خدا باران خواهیم، باشد که به دولت او کاری بر آید.
محمد (ص) را بیاوردند. عبدالمطلب پیش او برخاست، او را در صدر نشانند.

۱۴ — آوت: بعد از این عبارت: «و از چنین شرابی که لب ما را تر کردی مهجور و مخمور مگردان» را علاوه دارند.

۱۵ — گوینده را نیافتیم.

۱۷ — گوینده معلوم نشد.

۱۶ — قرآن کریم، هفتم/ ۱۷۲: بلی



گفت: طفلی را بر صدر می نشانی؟

گفت: آری اگر چه بصورت من در صدر نشسته ام، اما از بارگاه معنی غلغله می شنوم که او به صدر از توحق تراسست. بعد از آن عبدالمطلب او را بنواخت، چنانکه پادشاه زادگان را بندگان می نوازند و به در خانه کعبه آورد. با او بازی می کرد و او را بر می انداخت، چنانکه عادت است که طفلان را به بازی به دست براندازند و گفت: ای خداوند! این بنده توست — محمد، و گریه بروی افتاد.

دایه لطف قدیم را مهر بجنید، دریای رحمت به جوش آمد، بخاری از جانب زمین بر آمد و بر چشم ابرزد، باران باریدن گرفت به اطراف، چاهها و گردابها پُر و نباتها سیراب شدند. عالم مرده زنده شد. چون به سبب ذات مبارک او، در هنگام طفولیت، کافران بت پرست از بلا خلاص یافتند، روزی که این شفیع قیامت، کمر شفاعت بر میان بندد و شفاعت کردن گیرد به ذات خود^{۱۸}، آن رحمت بی پایان کی روا دارد که مومنان در عقوبت مانند؟ این مهتر که شمه ای از فضایل او شنیدی، چنین میفرماید که:

«العلم حیوة القلوب والعمل کفارة الذنوب. الناس رجالان: عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و سایر الناس همج ارتعافی ریاض الجنه، قیل و ما ریاض الجنه قال خلق الذکر قیل و ما الرتوع؟ قال: الرغبة فی الدعاء من احب العلم والعلماء لم تکتب له خطیثه قط» صدق رسول الله^{۱۹}

رسول کائنات، مهتر و بهترموجودات — صلی الله علیه و سلم — چنین می فرماید: العلم حیات القلوب: علم زندگی دلهاست، زیرا علم آگاهی دل است. آگاهی زندگی است، بی آگاهی مردگی است. چون دست توبی خبر شود، از سرما و گرما خبر ندارد و از زخم خبر ندارد، گویی که: دستم مرده است. اکنون اگر دل اشارت کند دست را که کوزه را بر گیر و دست، اشارت دل را فرمان نبرد، اگر به عذری و رنجی باشد، آن دست را مرده نگویند زیرا اشارت دل را فهم می کند و می خواهد که بکند، اما منتظر است که رنج از او برود. اما آن دستی که هیچ خبر ندارد از اشارت دل و هیچ عمل نکند و دل را جاسوسی هم نکند که نداند که سرماست یا گرماست یا آتش است یا زخم است، آن دست مرده باشد و همچنین هر آدمی که

۱۸ — آوت: کمر شفاعت در میان بندد و شفاعت کند.

۱۹ — حدیث نبوی است، حضرت محمد و احادیث وی، عبدالباقی گوپینارلی، ص ۴۴: دانش مایه زندگی دلها و عمل، کفارة گناهان است. مردم دودسته اند: عالم ربانی و کسانی که در راه رستگاری گام برمی دارند، بقیه ساده دلانی هستند که در ناز و نعمت در باغهای بهشت می زیند. پرسیدند: باغهای بهشت چیست؟ فرمود: حلقه های ذکر است. سؤال کردند: منظور از گفتن اینکه در ناز و نعمت می زیند، چیست؟ فرمود: رغبت در دعا. آن که محبت دانش و دانشمندان را در دل داشته باشد، هرگز خطاهای او نوشته نمی شود.

نداند و حس نیابد که اثر گرمای طاعت چیست و اثر سرمای معصیت چیست و اثر زخم عتاب چیست، آن شخص همچو آن دست مرده باشد، صورت شخص هست ولی معنی نیست، چنانکه بر سر بستانها شخصی سازند از بهر مترس. شب کسی پندارد که پاسبان است که باغ و بوستان را نگاه می دارد. او خود کسی نباشد. آنها که به نور صبح بدو نگرند، داند که کسی نیست: «وَقَرَأَ هُمْ يُنْظَرُونَ الْيَكِ وَهْمٌ لَا يُبْصَرُونَ»^{۲۰}. اگر تو از ظلمت نفس وهوی بیرون آیی و در نور صبح دل در آیی و به نور دل بنگری، اغلب خلق را در بستان دین، همچو آن مترس بستان بینی.

«میدان فراخ و مرد میدانی نی احوال جهان چنانکه می دانی نی
ظاهرهاشان به اولیا ماند لیک در باطنشان بوی مسلمانی نی»^{۲۱}

نَعُوذُ بِاللَّهِ. دیگر چه می فرماید رسول محبوب: «وَالْعَمَلُ كَفَّارَةُ الذُّنُوبِ» یعنی عمل صالح، عملهای بد را محو کند و پاک کند. مثلاً تواندیشیدی که فلان کس در حق من چنین بد کرد و چنین سعی و دشمنادگی^{۲۲} کرد، ترا خشمی آمد که او را بزنم و در زندان کنم. باز اندیشیدی که فلان روز چنین نیکویی کرد و چنین خدمت کرد و از بهر من به فلان کس جنگ کرد، آن خشم از تو رفت و گفستی: شاید چنین دوستی را آزدن، آن خطا که کرده بود، بقصد نبود و عذر خواستن گرفتی. همچنین اکرم الاکرمین طاعتها فرمود و آموخت بندگان را تا عذر خواه بدی و فساد شود، چنانکه داروها آفرید تا دفع بیماریها باشد و جوشنها وزرها و سپرها آفرید تا دفع زخم شمشیر و تیر و نیزه گناهان باشد شمشیرگر که شیطان است، شمشیر تیز می کند و سپر گر که عقل و علم است، سپر را محکم می کند و تیر تراش نفس، پیکان را سرتیز می کند و زره گرتوبه، حلقه های زره را تنگ و محکم می کند. این عامل قهر است و آن عامل لطف. ای برادر! سوی تیغ می روی، بی سپر توبه و طاعت مرو.

دیگر چه می فرماید: «النَّاسُ رَجُلَانِ: عَالِمٌ وَمَتَعْلَمٌ عَلَى سَبِيلِ النِّجَاحِ» عالم همچو قلاوز است مر مسافران ره روان را به کار آید. کسی را که دل سفر آخرت ندارد، چه داند قدر قلاوز را؟ عالم، طبیب است مر علت های صعب را. بیمار زار داند قدر طبیب را، زرو مال فدا می کند و وقت بر جان خود می نهد. مرده چه داند قدر طبیب را؟ دارو کسی را به کار آید که دردی دارد، آن که درد ندارد، به گوش می شنود، او چه داند قدر دارو را؟ کسی را که درد چشم نیست، داروی چشم را چه کند؟ آن را که درد چشم است، نیم درم سنگ داروی چشم، پیش او صد هزار درم می ارزد.

«آن شنیدی که رفت نادانی به عیادت به درد ندانی

۲۰ — قرآن کریم، هفتم/ ۱۹۸: می بینی که آنان به سوی تومی نگرند، لیکن نمی بینند.

۲۱ — آوت: دشمنی

۲۲ — گوینده معلوم نشد.

گفت: باد است ازین مباحش حزین گفت: آری ولی به نزد^{۲۳} تو این
بر من این غم چو کوه پولادست چون توزین فارغی، ترا باد ست^{۲۴}

اکنون دانش راه دین و دانش مکر نفس و دفع مکر او و دانش راه روشنایی دل و دین، آن کس داند اکنون که روزی روشنایی دیده و جان او روزی دولت چشیده باشد و از آن دولت به روز محنت افتاده باشد و از میان گلستان و سیستان و شکرستان بی نهایت در تاریکی خارستان گرفتار شده باشد، همچو آدم و حوا، بهشت دیده و نعمت بهشت چشیده، به شومی نفس و مکر شیطان، گندم معصیت ناگاه خورده و از چنان بهشت و بوستانی، به چنین زندانی و خاکدانی افتاده که «اهبطوا منها جميعا»^{۲۵} لاجرم چندین سال گریان باشد و دست بر سر می زند و در آفتاب می گردد و می گرید تا از آب دیده او زمین هندستان دل، چنین داروها و عقاقیر بروید. آب دیده گناهکاران، داروست در این جهان و در آن جهان.

«گر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان

خود نبودی در حقیقت آب و آتش در جهان»^{۲۶}

تا آتش به چوب نرسد، چگونه سوزد؟ و چون یک سر چوب نسوزد، از آن سر دیگر آب چون روان شود؟

«ای شمع زرد روی که با اشک دیده ای سر خیل عاشقان مصیبت رسیده ای
فرهاد وقت خویشی، می سوز و می گداز تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده ای؟»^{۲۷}

بعضی گویند: شمع از بهر آن گرید که آتش همخانه او شده است و بعضی می گویند: از بهر آن می گرید که شهد شیرین از خانه او رفته است، او به زبان حال می گوید:

«حال شبهای مرا همچو منی داند و بس توجه دانی که شب سوختگان چون گذرد»^{۲۸}

پرسید یکی که: عاشقی چیست؟ گفتم که: چو من^{۲۹} شوی بدانی»^{۳۰}

هر شبانگاهی که طاس مرصع زحل بر سر پایه چرخ می درخشید، نسر طایر گردهامون گردون می گردید، مشتری از باغ فلکی چون لاله از دامن راغ^{۳۱} می تافت، زهره زیبا پیش شمع جوزا، بر

۲۳ - حدیقه: گفت آری ولیک سوی

۲۴ - حدیقه الحقیقه، ص ۳۴-۷۳۳

۲۵ - قرآن کریم، دوم/ ۳۸: همه از آنجا فرود آید.

۲۶ - گوینده معلوم نشد.

۲۷ - گوینده را نیافتیم.

۲۸ - گوینده را نیافتیم.

۲۹ - مثنوی، «چوما»

۳۰ - مثنوی، طبع نیکلسون، دیباچه دفتر دوم.

۳۱ - آوت: دامن باغ

کارگاه ثریا، دیبای چگلی می بافت، هر شبانگاهی که چنین طناب ظلمت خود بگسترانیدی حبیب عجمی، از عبادتگاه خود به نزد عیال باز آمدی عیال و فرزندان^{۳۲} همه روز منتظر بوده که شبانگاه پدر در آید و ما را چیزی آورد. راست چون حبیب نماز شام در آمدی، دست تھی عرق خجالت بر جبین او نشسته، انگشت تشویر به دندان گرفته که با زن و فرزند چه عذر گویم؟ عیال گفتی: هیچ آورده ای؟

حبیب گفتی که: استادم و کار فرمایم، سیم، حواله به روز آدینه کرده است. آن یک هفته، عیال و فرزندان منتظر می ماندند. چون روز آدینه آمد و خورشید رخشان سر از برج قیر گون خود برزد، حبیب از خجالت کنجی رفت و می نالید و می گفت: ای دستگیر درماندگان حبیب را خجل مگردان.

ملک - جل جلاله - بزرگی را به خواب نمود و از واقعه او خبر داد که حبیب با عیال، هفته ای است که به امید کرم ما، وعده به روز آدینه می دهد. آن بزرگ چندانی زرو گندم و گوسفندان و تختهای جامه و غیر آن به خانه حبیب فرستاد که در خانه نمی گنجید. همسایگان و خلق حیران ماندند که این از کجاست؟

آرندگان گفتند که: کار فرمای حبیب، عذر می خواهد که این ماحضری را خرج می کنید تا دیگر رسیدن.

گفتند: سبحان الله! حبیب، مزدوری و خدمت کدام کریم کرده است که چندین خزینه و نعمت می کشیدند؟ آن اندازه کرم آدمیان نیست، مگر خدمت حق می کرده است که اکرم الاکرمین است؟

«لطفت به کدام ذره پیوست دمی»

«کان ذره به از هزار خورشید نشد؟»^{۳۳}

شبانگاه حبیب از عبادتگاه خود به هزار شرم بازگشت که: امروز چه عذر گویم؟ بهانه ای می اندیشید چون به نزدیک خانه آمد در این اندیشه، عیال و فرزندان در پیش دویدند، در دست و پای او می افتادند و همسایگان سجده می کردند، زهی کریمی که تو خدمت او گزیدی و مزدوری او کردی، زهی بخشنده، زهی بخشاینده که خانه ما را همچو انار پر گوهر کرد. خانه، مال و نعمت را بر نمی تابد. تدبیر خانه دیگر می باید کرد. ایشان از اینها بر می شمردند و حبیب می پندارد که بر او افسوس می کنند و تسخر می زنند که هفته ای است که ما را با آدینه وعده می دهد چون آدینه آمد، گریختی این ساعت می آیی، خواست گفتن مرا افسوس مدارید، از گوشه بی گوشه آواز آمد، آوازی که آوازهای همه عالم از آدمی و پری و فرشته، خروشانند و نعره زنند و

ربنا گویانند. در آن آواز این بود که: ای حبیب ما! آن کرامت و عطای ملک قدوس است نه استهزا و افسوس است، آن همه زرها و گوهرها و تخته جامه‌ها و گوسفندان و شمع که فرستادیم ایشان را، مزد خدمت تو نیست، حاشا از کرم ما! آن استخوانی است که انداختیم پیش سگان نفس ایشان، آن نفسِ خصومتِ گریبشین طلب بدگمانِ ایشان انداختیم تا بدان استخوان مشغول شوند عیال و فرزندان، ترا به تقاضای سخت از نماز و حضور ما برنیاورند.

ای نفس! بتر از آن گاوی که در اخبار آورده‌اند که در ساحلی از ساحلها، حق—تعالی— گاوی آفریده است از مدت شش هزار سال پیش، هر روزی که بدمد، آن گاو از خواب بیدار شود، صحرای آن ساحل را که چشم به کنار آن نرسد، سبز و پر گیاه بیند، چندان بلند آن گیاه که گاو در او گم شود و آن گاو تنها، او را مزاحمی نی. در افتد و آن گیاهها را همه بخورد، جوع البقر از این رونام نهاده‌اند طیبیان رنجوری را. چون شب شود، آن همه گیاهها را خورده باشد آن گاو و فربه شده چنانکه افزون از صفت. بعد از آن نماز شام نظر کند در آن همه صحرا، یک بند گیاه نبیند.

آن گاو با خود گوید: امروز چندین گیاه بپایست تا سیر شدم. شکم پر کردم. آه فردا چه خورم؟ چندان آه کند و غم فردا بخورد که همچنان لاغر شود که بود و هیچ دریادش نیاید که بارها من چنین غم خورده‌ام بهره و حق—تعالی— به خلاف گمان من، صحرا را پر گیاه سبز و ترو تازه گردانید، چندین سال است.

پاک آن قادری که رایت نصرت بر اولیای خود آشکارا کرد و آن قهاری که بر اعدای خود آیت حجت پیدا کرد و آن کریمی که دوستان خود را خلعت سیادت و سعادت پوشانید و آن عادللی که بردشمنان خود، باران خواری و نگوساری بارانید. وحی فرستاد بر آن نبی با خبر—محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم—: ای محمد! مرا که آفرید گارم، در عالم غیب در هر کنجی صد هزار گنج است که خاطر هر ناگنجی بدان نرسد.

«حجاب دیده نامحرمان زیادت باد»^{۳۴}

آن را که خواهیم برگزینیم و خانه سینه وی را مفتاح خزاین غیب گردانیم و انوار بی شمار بروی نثار کنیم و مدد لطایف بی عدد بروی ایثار کنیم و تقوی را دثار وی گردانیم^{۳۵} تا کلام نامخلوق از وی خبر می دهد: «هَدَىٰ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ»^{۳۶} دست ایشان به گنج نعمت غیب رسد، در بحر آلاء و نعمتا غریق شوند، در سراپرده قدم، قدم بر بساط فضل نهند، از کاس محبت، شراب الفت چشیده و شخص دولت ایشان سر به ثریا کشیده و قلم و لوح، این رقم

۳۴ — گوینده معلوم نشد.

۳۵ — در آوت: جمله: «و انوار بی شمار... تقوی را دثار وی گردانیم» نیامده است.

۳۶ — قرآن کریم، دوم/ ۳-۲: راهنمای پرهیزگاران است که به نادیده ایمان آرند.

به روزگار ایشان زده. «ان البرار لفي نعيم»^{۳۷}، در آن برگزیدن کس را بر من اعتراضی نی، آن را که خواهم بردارم و آن را که خواهم فرو گذارم، تا نهاد یکی را عیب عیب گردانیم و سرمه بی خبری در دیده وی کشیم تا غسل کسل از شرابخانه ابلیس — علیه اللعنه — می نوشد که: «وان الفجار لفي جهيم»^{۳۸}

اما فتح با بی که طالبان شریعت و سالکان طریقت را باشد، هیچ شبی از ایشان گرد آن نگردد چون فتح باب اصلی نه وصلی از عالم غیب، نه از عالم ریب، از نزد عالم الغیب به سالکی یا به عاشقی رسد از غیب، در فرع باید که راست رود تا خود را از این دریای بی پایان این نفس طرّار خود پرست و این هوای غدار من گوی که او فرعون بی فروغون است که «انار بکم الاعلی»^{۳۹} می گوید و از آهنگ نهنگ نفس بگریزد و در جبل متین آویزد که: «واعتصموا بحبل الله»^{۴۰} و این کلمه را ورد خود سازد و از گفته من، خود را عنوان نسازد که «فذلک حرمان»^{۴۱} بر جریده جریمه خود کشد و از آن رقم این آیت که: «فخسفنا به وبداره الارض»^{۴۲} اهل دنیا آرد و هوا درهاو به زند تا جماعتی از ایشان، در هوای بُعد افتادند، از بی باکی و ناپاکی حلال و پاک بگذاشتند، مشغول جام و جامه و غلام و حطام و مرکب و ستام شدند، و به چربی لقمه و بزرگی طعمه لذت ساختند تا خود را در آتش دوزخ انداختند و حطب جهنم شدند.

«اولئک کالانعام بل هم اضل»^{۴۳} و «سواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون»^{۴۴} لاجرم در عالم قیامت ورد ایشان این باشد که: «بالیتنی کنت ترابا»^{۴۵} و جماعتی از معاصی روی گردانیدند و دنیا را رد کردند، با خلق انس گرفتند نه برای خدا برای آنکه ایشان را عابد و زاهد خوانند. ایشان از صدق این حدیث بی خبرند، بانفاق آشنا گشته اند، این چنین سالوسی را از بهر جاه دنیا چه آید؟ «فمثله کمثل الکلب»^{۴۶} تا به فروغ دروغ ایشان مغرور شدند و بر هوای نفس رفتند، نه بر درس شرع «ومن سنّ سئة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها»^{۴۷}.

۳۷ — قرآن کریم، هشتاد و دوم / ۱۳: نیکان در ناز و نعمت خواهند بود.

۳۸ — قرآن کریم، همان / ۱۴: و گناهکاران در دوزخ خواهند بود.

۳۹ — قرآن کریم، هفتاد و نهم / ۲۴: من پروردگار بزرگ شما هستم.

۴۰ — قرآن کریم، سوم / ۱۰۳: و به ریسمان الهی چنگ زنید.

۴۱ — که این نومیدی است.

۴۲ — قرآن کریم، بیست و هشتم / ۸۱: قارون و خانه او را در زمین فرو بردیم.

۴۳ — قرآن کریم، هفتم / ۱۷۹: آنان مانند حیوانات، بلکه گمراه تر از آنهایند.

۴۴ — قرآن کریم، دوم / ۶: اگر آنان را بیم دهی یا ترسانی برای آنان یکسان است.

۴۵ — قرآن کریم، هفتاد و سوم / ۴۰: ای کاش من خاک بودم.

۴۶ — قرآن کریم، هفتم / ۱۷۶: مثل او مانند سگ است.

۴۷ — حدیث نبوی است: صحیح مسلم، چاپ بیروت، ج ۱۶، ص ۲۲۶: هر کس شیوه ناپسندی را بنهادهد، گناه او و گناه

کسانی که بدان شیوه عمل کنند، به گردن اوست.

در قیامت همه مطیعان را ثواب جزا باشد و او در وحل^{۴۸} «ظلمات بعضها فوق بعض»^{۴۹} بماند، نه در دنیا کامی داشته و نه در عقبی کام داشته. این مفلسان در عقب مخلصان می آیند و همی گویند که: «انظر و نانتبس من نور کم»^{۵۰} جواب می آید: «قيل ارجعوا ورائکم فالتمسوا نورا»^{۵۱} آن قوم، خود پرستانند تا قرآن کریم برسید طریقت و مفتی^{۵۲} شریعت گوید: «افريت من اتخذ الهه هواه و اضله الله... الایه»^{۵۳}

یک جماعتی دیگر که عقل آن جهانی داشتند و بوی اخلاص به مشام ایشان رسیده بود، قدم بر هوای نقد نهادند و نفس شوم را قهر کردند طمع آن را، تا نفس ایشان به هوای ابد رسد و فردوس اعلی، مطلب ایشان گردد و این بشارت از قرآن کریم به سمع جمع رسیده بود: «وفيها ما تشتهي النفس»^{۵۴}.

این گروه از هوای نفس گذشتند، اما میراث ابلهی بردند که صدر نبوت خبر کرده است که: «اکثر اهل الجنة البله»^{۵۵} باز جماعتی قدم بر هوای نفس نهادند و دنیا و لذت دنیا را پشت پای زدند و عقبی را به آنکه خلعت بقا داشت، پشت دست زدند، از صورت دعوی در حقیقت معنی آویختند و این طایفه، سالکان طریقت و طالبان عین حقند— تعالی و تقدس — که در انوار الله افتاده اند. گاه هست از جمال احدیت شدند و گاه نیست کمال صمدیت گشتند. در نیست، هست و در هست، نیست لطف و قهر بماندند. این طایفه، انبیا اند صلوات الله علیهم^{۵۶} اجمعین.

۴۸ — آوت: و او در حد

۴۹ — قرآن کریم، بیست و چهارم / ۴۰: تاریکیها پاره ای برفراز دیگر است.

۵۰ — قرآن کریم، پنجاه و هفتم / ۱۳: ما به بنگرید تا از نور شما بهره مند گردیم.

۵۱ — قرآن کریم، همان سوره، همان آیه: گفته شد که به پشت سر برگردید و نور درخواهید.

۵۲ — آوت: برسید طریقت و معنی شریعت.

۵۳ — قرآن کریم، چهل و پنجم / ۲۳: آیا آن کس را دیدی که هوای خویش را خدای خود ساخت و خدا گمراهش

کرد...

۵۴ — قرآن کریم، چهل و سوم / ۷۱: آنچه نفسها بخواهد در بهشت هست.

۵۵ — حدیث نبوی است، جامع الصغیر، ج ۱، ۴۴.

۵۶ — آوت: عبارت: «والحمد لله رب العالمین و سلم تسلیماً کثیراً» را علاوه دارند.

المجلس السادس

من بعض معارفه افاض الله علينا انوار لطائفه^١

الحمد لله المقدس عن الاضداد والأشكال، المنزه عن الأنداد والأمثال، المتعالى عن الفناء والزوال، القديم الذي لم يزل ولا يزال، مقلب القلوب ومصرف الدهور والقضاء ومحول الاحوال لا يقال متى والى متى فاطلاق هذه العبارة على القديم محال، ابدأ العالم بلا اقتداء ولا أمثال، خلق آدم وذريته من الطين الصلصال^٢ فمنهم للنعيم ومنهم للجحيم ومنهم للابعاد ومنهم للوصل، منهم من سقى شربة الادبار ومنهم من كسى ثياب الاقبال، قطع اللسان عن الاعتراض في المقال. قوله تعالى: «لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون»^٣ جل ربنا عن الممارات والجدال ومن اين للخلق التعرض والسؤال وقد كان معدوماً ثم وجد، ثم يتلاشى ويسير سير الجبال: «وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمرمر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شىء^٤». «لا اله الا هو»^٥ الكبير المتعال»^٦

بعث نبينا محمداً صلى الله عليه وسلم — عند ظهور الجبال وغلبة الكفر والاضلال فنصح لأمته بالقول والفعال واوضح لهم مناهج الحرام والحلال وجاهد فى سبيل الله على كل حال حتى عاد بحر الباطل كالآل فاعتدل الحق سعيه^٧ اى اعتدال صلى الله عليه

١ — بخشى از معارف اوست، خدا انوار لطايف وى را بر ما بباراند.

٢ — در عبارات به آیات ٢٦، ٢٨، ٣٣ از سورة پانزدهم وآیه ١٤ سورة پنجاه و بنجم اشاره مى کند.

٣ — قرآن کریم، بیست و یکم/ ٢٣ (ترجمه آیات همراه معنی عبارات عربی خواهد آمد).

٤ — قرآن کریم، بیست و هفتم/ ٨٨

٥ — قرآن کریم، دوم/ ١٦٣

٧ — آوت: الحق شعبه

٦ — قرآن کریم، سیزدهم/ ٩

وعلی آله خیر آل وعلی صاحبہ ابی بکر الصدیق المنفق علیہ کثیر المال وعلی عمر الفاروق الخاض^۸ فی طاعته غمرات الاهیال وعلی عثمان ذی النورین المواصل لتلاوة الذکر فی الغدو والاصال وعلی علی بن ابی طالب کاسر الاصنام وقاتل الابطال مارتعت بخصصہا غفر الزال وضوء الحندس وبيض الذبال صلوة دائمه بالتضرع والابتهاال^۹.

مناجات

یارب! ای پروردگار! ای پرورنده! ما را بدان نوری پرور که بندگان مقبل خود را پروری از بهر وصال دوست، بدین علف شهوت میرو ما را که دشمنان را بدان می پروری بر مثال گاو و گوسفندان آخری و پروری که پرورند، از جهت گوشت و پوست مرغان حواس ما را به چینه علم و حکمت پرور، جهت بر آسمان پریدن، نه به دانه شهوت جهت گلو بریدن.

فلک بازیگر، همچون شب بازان از پس این چادر خیالات استارگان و لعبتان سیارات، بازیها بیرون می آرد و ما چون هنگامه بر گرد این بازی مستغرق شده ایم و شب عمر به پایان می بریم. صبح مرگ برسد و این هنگامه شب باز فلک سرد شود و ما شب عمر به باد داده.

یارب! پیش تر از آنکه صبح مرگ بدمد، این بازی را بر دل ما سرد گردان تا بهنگام، از این هنگامه بیرون آییم و از شبروان باز نماییم. چون صبح بدمد، ما را به کوی قبول تو یابد.

۸ — آوت: الخائف، رک به لغات و توضیحات

۹ — ترجمه عبارت عربی:

سپاس بر خدایی که از ضده و همانند، منزّه و از داشتن شبیه و نظیر میراست، از نابودی و فانی شدن برتر است، قدیمی که پاینده و بی زوال است، تغییر دهنده دلهاست و زمانها و سرنوشتها را تحول می بخشد، حالا را دیگرگون می کند، در قبال او نتوان گفت که کی و تا کی؟ بر خدای قدیم گفتن چنین عباراتی محال است جهان را بدون الگو و پیروی از کسی پدیدار کرد. آدم و خاندان او را از کلوخی بدبویبیا فرید، برخی از آنان اهل بهشت و برخی اهل جهنم اند، گروهی رانده از درگاه الهی هستند دسته ای شایسته وصالند، برخی شربت بدبختی سرمی کشند و بعضی جامه نیکبختی برتن می کنند. این سخن ذات باری که فرماید: آنچه خدا انجام دهد، بازخواستی ندارد، مردم از کردارشان مورد بازخواست قرار می گیرند» زبان معترضان را از گفتار می بندد، پروردگار ما از ستیز و پیکار بالا تراست، مردم چگونه می توانند پرستی یا اعتراضی کنند؟ در ابتدا هیچ آفریده ای نبود، به فرمان او در وجود آمد و آنگاه به عدم گرایید و چون کوهها به حرکت درآمد: «کوهها را ثابت و پایدار می پنداری، در حالیکه آنها به سرعت ابر درگذرند. این مخلوق خدایی است که همه چیز را او آفریده است»، «خدایی جز او نیست»، «بزرگ و عالی مرتبه است». در بوجوه پیدایش جاهلان و چیرگی کفر و گمراهی، پیامبر ما — محمد را — که درود و سلام خدا بر او باد — به پیامبری مبعوث کرد. و او امت خود را با گفتار و کردار خویش اندرز داد و بر آنان راههای حرام و حلال را شناساند و خود در همه حال در راه خدا به جهاد پرداخت تا دریای کفر و باطل به سرابی بدل شد و کوشش او حق را به جایگاه خود نشانند. درود خدا بر او و خاندان او باد که بهترین خاندانهاست درود بر ابوبکر صدیق و همدم وی که در راه رسول مالها نثار کرد و بر عمر فاروق که در سخت ترین احوال در طاعت وی بود و بر عثمان ذوالنورین که صبح و شام خواندن قرآن پیشه داشت و بر علی بن ابیطالب که بتنها را شکست و پهلوانان را کشت، تا آنگاه که بزهای کوچک وحشی در جلگه ها به چرا مشغول باشند و فتیله خورشید تاریکیها را روشن کند، از خدا با تضرع و زاری بر همه آنان درود آرزو مندیم.

یارب! آوازهٔ حیاتِ توبه گوش جانها رسید. جانها همه روان شدند. در بیابان دراز، تشنهٔ آب حیات، این جهان پیش آمد، همه در افتادند در وی. هر چند که قلاوزان و آب شناسان بانگ می زنند که اگر چه به آب حیات ماند، اما آب حیات نیست. آب حیات در پیش است، ازین گذرید.

آب حیات، آن باشد که هر که خورد از آن، هرگز نمیرد و هر شاخ درخت که از آن سبز شد، هرگز زرد و پوسیده نشود و هر گل که از آن آب حیات خندان شد، هرگز آن گل نریزد، اما این آب حیات نیست، آب ممات است. هر که از این آب حیات فانی بیش خورد، از همه زودتر میرد. نمی بینی که ملوک و پادشاهان از بندگان کم عمرترند؟ و هر شاخ درخت که از این آب بیش کشید، او زودتر زرد شود. اینک گل را نگر که از این آب سیراب تر و خندان تر شد، از همهٔ عروسان باغ لاجرم او زودتر ریزد.

نادر کسی بود که این بانگ و نصیحت در گوش او رفت و کم کسی بود که کسی کرد و این سیاه آبه را به ناکسان بگذاشت.

خداوند! و پادشاهها! ما را از آن نادر کسان گردان و از این سیاه آبهٔ شورابه خلاص ده تا همچون دیگران شکم و رو آماسیده، بر سر این چشمه نمیریم و از طلب آب حیات محروم نمائیم.

رُوی ابوذر عن النبی - علیه السلام - قال: سألت رسول الله - صلی الله علیه وسلم - ما فی صحف موسی؟ [قال: قد کان فی صحف موسی!] عجب لمن ایقن بالموت کیف یفرح؟ وعجب لمن ایقن بالنار، کیف یضحک؟ وعجب لمن ایقن بالحساب، کیف یعمل السیئات؟ وعجب لمن ایقن بزوال الدنیا وتقلبها باهلها، کیف یجمعها ویطمئن الیه؟

ابوذر که از چاکران حضرت رسالت و مستفیدان عتبهٔ نبوت و از خادمان حجرهٔ فتوت بود، چنین می گوید که: روزی [آب] روی سپاه اهل دین، پشت و پناه اهل زمین، نقطهٔ دایرهٔ عالم، ثمرهٔ شجرهٔ بنی آدم، طفراکش «ولسوف یعطیک ربک فترضی»^{۱۱}، رایش بُراق «سبحان الذی اسری»^{۱۲}. برگزنده به [افق] اعلی «ثم دنی فندلی»^{۱۳} دنیا و عقبی زیر قدمش اشارت کنان «و کان قاب قوسین اوادی»^{۱۴}

۱۰ - عبارت درون قلاب: [] باتوجه به سیاق جمله و تکرار آن در چند سطر پایین تر افزوده شده است.

۱۱ - قرآن کریم، نود و سوم / ۵: و بزودی پروردگار تو آنقدر به تو عطا خواهد کرد که خوشنود شوی.

۱۲ - قرآن کریم، هفدهم / ۱: پاکیزه است خدایی که شبانه بنده اش را سیر داد.

۱۳ - قرآن کریم، پنجاه و سوم / ۸: پس نزدیک آمد و نزدیک تر شد.

۱۴ - قرآن کریم، همان / ۹: پس به فاصلهٔ دو کمان و یا نزدیک تر شد.

این ابوذر گفت که: این مهتر روزی از مسجد الحرام و از حجره المصلی یناجی ربه^{۱۵} بیرون آمده بود، «دعاء بعد کل صلوٰة مستجابہ»^{۱۶} گفته و بر تخت «اناسید ولد آدم ولا فخر» نشسته، بساط «الفقر فخری» افکنده^{۱۷}، چهاربالش «آدم ومن دونه تحت لوائی»^{۱۸} نهاده، بر مټکای «اول ما خلق الله نوری»^{۱۹} تکیه زده و مهاجر و انصار و جمع «مستغفرین بالاسحار»^{۲۰}، به شکر «قائمون باللیل و صائمون بالنهار»^{۲۱}، به رگزدش حلقه زده، صدیق، در تحقیق، دُرِ سِرِّ می سفت. فاروق، میان حق و باطل، فرق می اندیشید. ذی التورین، تاریکی لحد را روشنائی مهیا می کرد. مرتضی، حلقه در رضا می زد. بلال، بلبل وار «ارحنایا بلال» می گفت. صُهیْب، قدح صهبای وفا در می کشید. سلمان، در طریقت سلامت قدم می زد و من — که ابوذر — در راه عظمت او ذره ذره گشته بودم، زبان انبساط بگشادم و گفتم ای مهتر ما: ما فی صحف موسی؟: در صحف موسی که سلوت جان عاشقان است و انیس دل مشتاقان است چه چیز است؟

مهتر، قفل سکوت به فرمان حی لایموت از حقه تحقیق برداشت، گفت: «عجبت» عجب دارم از آن بنده ای که قدم در میدان ایمان نهاده باشد، به دوزخ و درکات جهنم ایمان آورده، آوازه مالک و اعوانش بدو رسیده، در این بوته بلا و زندان ابتلا، چگونه خوش می خندد؟ مهتر! فایده دوم؟^{۲۳}

گفت: عجب دارم از آن بنده که عمر عزیز را به کران آورده باشد، به مرگ ایمان آورده باشد و وی را برگ ناساخته، به سؤال گور اقرار می کند و جواب مهیا ناکرده، چگونه شادی می کند؟ سوّم گفت: عجب دارم از بنده ای که او ایمان آورده است که ذره ذره فعل و گفت او را حساب است که: «فمن يعمل مثقال ذرة خیراً یسره»^{۲۴} و ترازوی عدل آویخته اند، چگونه گزاف کاری می کند؟

۱۵ — از نمازگاهی که با خدایش راز و نیاز می کرد.

۱۶ — ظاهر اُ حدیث نبوی است: دعا پس از هر نمازی اجابت می شود.

۱۷ — حدیث نبوی است، که با اندکی تغییر در جامع الصغیر، ج ۱، ص ۹۰ آمده است: من سرور فرزندان آدم و این برای من افتخاری نیست، بساط فقرمایه افتخار من است.

۱۸ — حدیث نبوی است. جامع الصغیر، ج ۱ ص ۹۰ آدم و پیامبران دیگر روز قیامت زیر لوای من خواهند بود.

۱۹ — حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۱۱۳: اول چیزی که خدا آفرید، نور من بود.

۲۰ — قرآن کریم، سوم/ ۱۷: آموزش خواهان سحرگاهی.

۲۱ — کسانی که شبها به نماز و روزها به روزه اند.

۲۲ — حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۲۱: ای بلال، با گلبانگ اذان ما را شاد کن.

۲۳ — آوت: مهتر بار دوم.

۲۴ — قرآن کریم، نود و نهم/ ۷: کسی که مقدار ذره ای نیکی کند، پاداش آن را خواهد یافت.

و چهارم عجب دارم از آن بنده که بیوفایی دنیا را می بیند و عزیزان خود را به خاک می نهد و از مقریان، «کل نفس ذائقة الموت»^{۲۵} می شنود، به چندین مهر و محبت و حرص و رغبت، دنیا را چون جمع می کند و دل بر آن می نهد؟ و گورو کفن مردگان می بیند، فراق دوستان می چشد، اما آنچه دوستانش چشیده اند از تلخی فراق، او یک شب نچشیده است، قدر وصال چه داند؟ آن درد را ندیده است، قدر مرهم چه شناسد؟

نی، نی، ای برادر! جهد کن که از این زندان بیرون آیی، قدم توبه در راه ندم نهی تا در این دنیا هر دو ترا باشد. چه جای این است! بلکه همت از این عالی تر کنی و مرکب دین، تیزتر برانی، از نظاره دنیا در گذری و به تماشای عقبی هم چشم نگشایی تا جمال ذوالجلال ببینی. به جاروب «لا» همه را بروبی. هر که شاه و شاهزاده باشد، هر آینه او را فراش^{۲۶} باشد. «لا اله الا الله»^{۲۷} فراشان خاصان و شاهان حضرت است که از پیش دیده ایشان هر دو عالم را می روبد.

«به هرچ از راه دورافتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
نیایی خار و خاشاکی در این ره جز^{۲۸} به فراشی
کمر بست و به فرق استاد در راه^{۲۹} شهادت لا
چولا از صدر انسانی^{۳۰} فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت به الله آی از «الا»^{۳۱}

جز جمال حق مبین، جز کلام حق مشنوتا خاص الخاص پادشاه باشی.

با یار به گلزار شدم رهگذری بر گل نظری فکندم از بیخبری
چون دید بتم^{۳۲} گفت: که شرم ت بادا رخسار من اینجا و تودر گل نگری^{۳۳}

والله اعلم .

۲۵ - قرآن کریم، سوم/ ۱۸۵ و بیست و یکم/ ۳۵ و بیست و نهم/ ۵۷: همه طعم مرگ را خواهند چشید.

۲۶ - آوت: هر آینه او را فراموش

۲۷ - قرآن کریم، چهل و هفتم/ ۱۹: معبودی جز خدای یگانه نیست.

۲۸ - دیوان: در این ره چون

۲۹ - دیوان: در حرف

۳۰ - دیوان: چولا از حد انسانی

۳۱ - دیوان سنایی ص ۵۱-۵۲

۳۲ - کلیات شمس، دلدار به من

۳۳ - کلیات شمس، ج ۸، ص ۲۹۹، رباعی ۱۷۷۶.

المجلس السابع

من فوائده اسبغ الله فينا نعمة موائده^١

الحمد لله الذى صير نفوس العارفين طائفة فى مطار امتثال امره وزجرها بنهيه عن المعاصي، فانزجرت عنها^٢ بزجره وسقى قلوب العاشقين محبته فما صحت من سكره، و الهمها ادامة ذكره فما تفتت من ذكره وأرى المبتلى جزيل ثواب صبره على بلائه، فاستعذب مرارة صبره ونصب للغنى علم احسانه اليه وانعامه عليه ليستدل به على وجوب حمده وشكره، سبحانه الذى جعل كل قلب من قلوب احبائه مقراً بمحبته، وصير محبته مستقرة فى سويدائه وحبه، واطلع^٣ نفوس العارفين على آيات توحيده ومعرفته، وألهم الارواح بالارتياح الى بحبوحة جنته والاشتياق الى نظره ورؤيته واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادة تؤمن قائلها من عذابه وسطوته واشهد ان محمداً عبده ورسوله الذى نسخ الشرايع المتقدمه بشريعته وختم رسالة الرسل برسالته، صلى الله عليه وعلى آله واصحابه وعترته وعلى الخلفاء الراشدين خصوصاً على ابي بكر الصديق فى قوله و عقيدته وعمر الفاروق الذى فرق بين الحق والباطل بقضيته وعلى عثمان ذى النورين الذى نور الله قلبه بنور معرفته وعلى المرتضى فى خلقه وسيرته وعلى الحسن والحسين الذى خصصهما الله على خلقه بقربه ورحمته وعلى جميع المهاجرين والانصار من اتباعه وصحابته وسلم تسليمًا كثيرًا^٤

١ - از سخنان نغز اوست، خداوند نعمت مائده هاى او را بر ما ارزاني دارد.

٢ - آوت: واطبع

٣ - آوت: عنه

٤ - ترجمه عبارات: ستايش بر خدايى كه جان عارفان را پرنده اى در جولا نگاه فرمانبردارى از خویش قرار داد و با نهی ➡

عن الحسن البصری انه قال: حدثنی جماعة کلهم سمعوا الحدیث عن النبی - صلی الله علیه وسلم - یقول: «ان الله تعالى لما خلق العقل فقال له: اقم، فقم. ثم قال له: قم فقام: ثم قال له: اقبل، فاقبل. ثم قال له: ادبر، فادبر. ثم قال له: تکلم، فتکلم. ثم قال له: انصت، فانصت. ثم قال له: انظر، فنظر. ثم قال له: انصرف، فانصرف. ثم قال له: افهم، ففهم. ثم قال له: وعزنی وجلالی وعظمتی وکبریائی وسلطانی وجبروتی وعلوی وارتفاع مکانی واستوائی علی عرشی وقدرتی علی خلقی، ما خلقت خلقاً اکرم علی منک ولا احب الی منک، بک اعرف وبک اعبد وبک اطاع وبک اعطى وبک اعاتب، لک الثواب وعلیک العقاب، صدق الله وصدق رسول الله».

رسول مجتبی، سفیر معلی، مقرب «ثم دنی فندلی»^۷، خاصّ الخاص «قاب قوسین اوادنی»^۸، محمد مصطفی، خیر اولین و آخرین، خاتم النبیین، خلاصه موجودات، مظهر آیات

→ خویش آنان را از ارتکاب گناهان بازداشت و شرابی از محبت خویش بر عاشقان نوشانید که از مستی آن به خود نیابند، و دوام ذکر خویش را بر آنان بیاموخت، چنانکه از ذکر او دلهاشان به ستوه نیاید. بر دوستان خویش پادشاه فراوان بردباری بر بلارانشان داد بر بی نیازان بیرق احسان و انعام خویش بر افراشت تا آشکارا وجوب حمد و سپاس خویش را بر آنان مدلل دارد. پاکیزه خدایی که قلب تک تک دوستانش را قرارگاه محبت خویش ساخت و دوستی خود را در خلوتگاه و نهانخانه دل آنان جای داد و جان عارفان را با نشانه های یگانگی و معرفت خویش بسرشت و ارواح را به شاد خواری در باغهای بهشت و ذوق یافتن از نظاره و دیدار خود الهام داد. گواهی می دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، شریکی ندارد. این گواهی است که گوینده آن را از عذاب و قهر اورهایی می بخشد و شهادت می دهم که محمد (ص) بنده و رسول اوست. پیامبری که با آیین او، آیینهای قبل از وی منسوخ شد و رسالت پیامبران پیش، با رسالت وی به پایان رسید. درود خدا بر او و خاندان و یاران و عشیرت او باد. و درود و سلام فراوان خدا بر خلفای راشدین، مخصوصاً بر ابوبکر که در گفتار و اعتقاد خویش، صدیق است، و بر عمر فاروق که با احکام خود حق را از باطل جدا کرد، و بر عثمان صاحب دو نور که خدا دلش را با نور معرفت خویش نورانی ساخته است و بر علی (ع) که با رفتار و کردار خود جوینای رضای الهی است و بر حسن و حسین (ع) که خدا با رحمت و قربت آنان را از میان خلق برگزید و بر همه مهاجران و انصار و پیروان و نزدیکان او باد.

۵ - فانظر

۶ - ترجمه عبارات: از حسن بصری روایت کرده اند که گفت: گروهی که جملگی حدیث را از پیامبر - که درود و سلام خدا بر او باد - شنیده بودند، به من گفتند که پیامبر می فرمود: آنگاه که خدای تعالی عقل را آفرید، بدو گفت: بشن. سپس گفت: برخیز، برخاست و پس گفت: سخن گوی، به حرف آمد. گفت: خاموش باش، دم در کشید. سپس گفت: بنگر، نگر نیست، گفت: برگرد، برگشت. سپس گفت: فهم کن، فهمید. آنگاه خدای تعالی گفت: به جلال و شکوه و بزرگی و عظمت و قدرت و تسلط و بزرگواری و بلندی مقام و چیرگی بر عرش و تواناییم بر آفرینش قسم که گرمی تراز تو چیزی نیافریده ام و هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو نیست. من به تو شناخته می شوم، با تو عبادتم می کنند. و به تو پیروی مرا گردن می نهند و به راهنمایی تو در راه من احسان کنند و من با تواناها را مورد عتاب قرار می دهم، پادشاه بر توست و کيفر از توست خدا راست گفت و رسول او حقیقت را بیان داشت. (ملخص این حدیث در اصول کافی، چاپ اسلامی، ج ۱، ص ۳۰ آمده است).

است. مولانا این حدیث را در نامه پنجاهم به کار برده است. - مکتوبات، تصحیح نگارنده.

۷ - قرآن کریم، پنجاه و سوم/۸ (ترجمه آن پیش از این نوشته شد).

۸ - همان سوره/۹

بیّنات، دریای بی پایان بی قیاس، آفتاب «جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس»^۹، کلید فردوس و حدایق، کاشف رموز و اسرار حقایق، آن مُنَوِّرُ مُنَوِّرٍ صاحب توقیع «انا اعطیناک الکوثر»^{۱۰} — صلی الله علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین — چنین می فرماید و بر طالبان صادق و مجتهدان عاشق، چنین املای^{۱۱} می کند که: «ان الله تعالی لما خلق العقل»، می فرماید: آن صانع قدیم و آن حاضر ناظر، و آن بصیر سمیع، آن زنده ای که همه زندگان زندگی از او یابند و آن قیومی که همه محتاجان در وقت ضرورت و درماندگی به درگاه او شتابند. آن قهّاری که گردن قاهران را به زنجیر و غل «انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً»^{۱۲} بر بسته است و رگ جان دشمنان چراغ دین^{۱۳} و دیانت را به تیغ «لقتعنا منه الوتین»^{۱۴} شکسته است — جل جلاله — چون عقل را که تاج زرین اوست، برفرق «ولقد کرّمنا بنی آدم»^{۱۵} نهاد، عقل چیست؟ قندیل عالم مهین، و نور «طور سینین»^{۱۶}، و امیر داد «وهذا البلد الامین»^{۱۷}، و خلیفه عادل حضرت رب العالمین است. عقل چیست؟ سلطان عادل خوشخوست، و سایه رحمت لاهوالاهوست. عقل کیست؟ آنکه فاضلان صفة صفا و صفوت، ره نشین و یند و انبارداران «الدنیا مزرعة الآخرة»^{۱۸}، خوشه چین و یند.

در شرح بیفزای، شرح عقل دل را مشرح کند. عقل چیست؟ گره گشای عقده های مشکلات و مشاطة عروسان مضمرات معضلات، قلاوز ارواح تا به حضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار او اشارت رفت.^{۱۹} چون از عالم لامکان و از کتم غیب^{۲۰} به صحرای وجود آورد تا صحرای وجود، از این آفتاب سعود، نور و ضیا گرفت، خواست که هنرهای عقل را و عجایبها و لطایفها و غرایبها که در ضمیر عقل بود، بر موجودات پیدا کند و او را بدان فضیلت از همه ممتاز و جدا کند،^{۲۱} سنگ محکی می بایست که تا صفا و خالصی و پاکی و بی عیبی این نقد ظاهر شود. به گواهی آن محک، ترازویی می بایست که این نقد شریف و این موهبت لطیف تمام عیار را بدان ترازو بر کشند تا سنگ و هنگ او پیدا شود که هیچ چیز در هجده هزار عالم بی گواهی ترازو، نه عزیز شود و نه خوار شود.

۹ — قرآن کریم، ششم/۱۲۲: بدو نوری دادیم که با آن نور بین مردم سرفراز رود.

۱۰ — قرآن کریم، صدو هشتم/۱: ما به تو چشمه کوثر را عطا کردیم.

۱۱ — هر سه نسخه «املی»

۱۲ — قرآن کریم، سی و ششم/۸: ما برگردان آنان زنجیرهایی نهادیم.

۱۳ — آوت: شمع دین

۱۴ — قرآن کریم، شصت و نهم/۴۶: هر آینه رگ گردنش را می بردیم.

۱۵ — قرآن کریم، هفدهم/۷۰: فرزندان آدم را گرامی داشتیم.

۱۶ — اشاره است به آیه ۲ سوره نود و پنجم ۱۷ — همان سوره، آیه ۳: بدین شهر آرام سوگند.

۱۸ — حدیث نبوی است، احادیث مثنوی، ص ۱۱۲: دنیا کشتزار آخرت است.

۱۹ — آوت: قلاوز ارواح با حضرت فالق الاصباح که رمزی از اسرار و اشارت رفت.

۲۰ — آوت: و از کتم عدم ۲۱ — آوت: از همه ممتاز کند

ترازو تنها نه این است که بر دکانها آویخته اند در بازارها، ترازو آیت حق است و سر خداست و تمیز علم است که آن ترازوی روحانی است. میزان آسمانی است که این همه ترازوهای جهان را از آن ترازو بیرون آورده اند. میوه را ترازوی دیگر، سخن را ترازوی دیگر که بدانی که راست است یا دروغ است، حق است یا باطل است. آدمی را ترازوی دیگر که بدانی که آن آدمی چند ارزد. حیوان را ترازوی دیگر. ملایکه را ترازوی دیگر که: «وما منا الا له مقام معلوم»^{۲۲}. پریان را ترازوی دیگر که: «وانا منا الصالحون و منا دون ذلک»^{۲۳}. انبیا را ترازوی دیگر که: «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض»^{۲۴}. ترازو از آفتاب ظاهرتر است در عالم که حق — تعالی — با آفتاب قرین کرد و پهلوی آفتاب نشاند که آفتاب را بر ترازو برسنجد تا بدانند که در کدام درجه است، مقارنه با چیست. ترازو از آسمان محیط تر است. آسمان محتاج ترازوست و ترازو محتاج آسمان نیست.

حق — تعالی — بیان کرد که: «السماء رفعها ووضع الميزان ان لا تطغوا في الميزان»^{۲۵} آسمان بلند است، میزان از^{۲۶} آسمان، بلندتر است ولیکن به تواضع «وضعها» به زمین آمده است. با خلقان می گوید که: من از عالم بلند بلند آمده ام. ای ترازو، به چه کار آمده ای؟ آمده ام تا سبکساران را و سبک عقلان را بدیشان بنمایم، تا سبک عقلی خود ببینند و به تدارک و داروی حال خود مشغول شوند، خویشان را گوهری و گرانی و ثباتی و تمکینی حاصل کنند.

«گر از هر باد چون کاهی بلری

اگر کوهی شوی، کاهی نیرزی»^{۲۸}

ای ترازو، گرانی به چه حاصل کنی؟

گفت: شما چون پوستید و جسمید، آب و گلید، خویشان را مغز نغز و جان و دلی حاصل کنید.

ای ترازو! این مغز از کجا حاصل کنند؟

گفت: آخر این همه گیاهها و سنبلهای گندم و جوز و باقلی و داروها و گیاهها، همه اول از

۲۲ — قرآن کریم، سی و هفتم / ۱۶۴: و هیچ یک از فرشتگان نیست که در بارگاه الهی مقامی معین نداشته باشد.

۲۳ — قرآن کریم، هفتاد و دوم / ۱۱: و برخی از ما نیکوکار و برخی جز این هستند.

۲۴ — قرآن کریم، دوم / ۲۵۳: برخی از این پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

۲۵ — قرآن کریم، پنجاه و پنجم / ۷-۸: او آسمان را برافراشت و در عالم میزانی وضع کرد و فرمود که هرگز در میزان عدل تعدی نکنید.

۲۶ — در آت عبارت زیر نیامده است:

«تطفوا في الميزان، آسمان بلندست، میزان از»

۲۸ — مثل است: امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۲۷۲

۲۷ — آت: چون ببندی

زمین برگی می رویند که ایشان را مغزی نیست. از هوای موافق جذب می کنند، چنانکه مردم گرما زده و سینه گرم سوخته، نفس را چون به خود کشد، آن برگها از هوای بهار چنان به خود می کشند و از تخت زمین، آب می کشند از میان رگل آب را چون جدا می کنند و به خود می کشند. آدمی زنده از قح آب که در او خاشاک بود، نتواند آب صاف به خود کشیدن؛ زهی قدرت که حق — تعالی — چوب را و گیاه را داده است که از میان وُحْلِ تیره، آب آمیخته با صد هزار چیز، آب صافی به خود جذب می کند و وجود خود را بدان نعمت حق، پر مغز و آراسته می کند.

پس باد علم و آب علم از بهر نهال نهاد آدمی فرستاده اند که: «العلم حیوة القلوب والعمل كفارة الذنوب»^{۲۹} اگر سینه گرم داری، نسیم علم و حکمت، درخت وار بکش. اگر جگر بریان داری از آب حیات عمل تشنه وار بچش. چون سلیمان بهار بر تخت عدل نشست که: «علمنا منطق الطیر»^{۳۰} بهار، حیاتی است که باد تخت اوست که «و سخر ناله الريح»^{۳۱}. آمده است تا عدل در جهان بگستراند و ظلمی که کافر خزان، بر ساکنان باغ و بوستان رانده است، داد آن خو برویان از آن زشت فعلان بستانند. از زمین و از درخت، پیش این سلیمان وقت، هر نباتی زبانی برون آورد به دعوی که من، گوهری دارم و میوه ای دارم و مغزی دارم و اینک زبان سنبل من گواه است. سلیمان بهار گفت که: هر دعوی را ترازوی است.

«دعوی عشق کردن آسان است

لیک آن را دلیل و برهان است»^{۳۲}

ای اصناف درخت و انواع نبات که دهانها گشاده اید و زبان دعوی جنبانیدیت، اینک ترازو بیارید تا معنوی از مدعی ظاهر شود. آن ترازو کدام است؟ یکی باد است و یکی آب. هر برگی که سنبله ای داشت و میوه ای داشت و قیمتی داشت و قامتی داشت، ترازوی باد و آب آمد تا هنر او را و گوهر او را در عالم آشکارا کند.

یک مثال ذره، از هنر هیچ درختی و گوهری پنهان نماند. ترشی، ترشی نماید که: «وجوه یومئذ باسره»^{۳۳} شیرین، شیرینی بنماید که: «وجوه یومئذ مسفرة ضاحکه مستبشرة»^{۳۴}. آنچه بیخ آن درختان، در زمین در تاریکی آب و گل هنری و معنی داشت و حلال صاف می خوردند و

۲۹ — حدیث نبوی است. در مجلس پنجم ترجمه آن قید شده است.

۳۰ — قرآن کریم، بیست و هفتم / ۱۶: نطق پرندگان را بر ما آموختند.

۳۱ — قرآن کریم، سی و هشتم / ۳۶: و باد را بر سلیمان رام کردیم.

۳۲ — حلیقه الحقیقه، ص ۳۳۴، ب ۱۱ — ۳۳ — آوت: جنبانیدید.

۳۴ — قرآن کریم، هفتاد و پنجم / ۲۴: در آن روز رخسار گروهی تیره است.

۳۵ — قرآن کریم، هشتادم / ۳۹-۳۸: در آن روز رخسار گروهی فروزان است، خندان و شادمان است.

از مخالف تیره پرهیز می کردند و در خود گوهری و هنری می دیدند که دیگران، آن نمی دیدند، می گفتند که: دریغ که ما، در زیر زمین چنین هنرها داریم و چنین موزونیها و خوبیها داریم و از جناب حق، چنین عنایتها داریم و بیخهای دیگر از این خبر ندارند. دریغاً روزبازاری بودی تا ما جمال خود بنمودیم، تا نغزی ما بدیدندی و زشتی دیگران بدیدندی.^{۳۶}

ایشان را از عالم غیب، جواب می آمد که: ای محبوسان آب و گل، بر کار باشید و هنر حاصل کنید و دل شکسته مباشید و مترسید که هنرهای شما پنهان نماند که این گوهرها و میوه‌ها در خزینۀ وجود شما^{۳۷} نهادیم و شما را از خود خبر نبود. این در غیب علم ما بود و این هنرها و خوبیها که شما امروز در خود می بینید، پیش از آنکه اینها در وجود شما درآید، در دریای غیب این گوهرها می تافتند و به سوی خزاین خاکیان می شتافتند.

ما چنین خاصیت نهاده‌ایم در هر صاحب هنری و هر پیشه‌وری و هر استاد کاری، از زرگری و جوهری و سیمیاگری و کیمیاگری و پیشه‌وران و عالمان و محققان که همواره در جوش باشند و هنر خود آشکارا کنند، آن جوش ما نهاده‌ایم و آن طلب ما نهاده‌ایم که ایشان بیقرار شده‌اند همچون دختران نوبالغ در خانه‌ها چادر و جمال می آریند، در آینه می نگرند و می خواهند تا پرده بدرانند و جمال به خاص و عام بنمایند و از میان جان می گویند:

«ما را به دم پیرنگه نتوان داشت در عالم^{۳۸} دلگیر، نگه نتوان داشت
و آن را که سر زلف چو زنجیر بود در خانه، به زنجیر نگه نتوان داشت»^{۳۹}

پس تقاضای همه خوبان و هنرمندان که می جوشند بر خود تا جمال و کمال خود بنمایند، دکانی می طلبند تا بر آن دکان، هنر خود پیدا کنند. آخر این تقاضاها از آب بی خبر^{۴۰} نیست. پوست و گوشت و استخوان را چه خبر از هنر؟

چنانکه آن روباه، در میان کشتزار، دنبه‌ای دید آویخته. گفت: هر آینه اینجا دامی است و این فعل صیادی است که هرگز از کشتزار دنبه نروید. دنبه در میان کشتزار چه کار دارد؟ پس در عالم کشتزار نهاد آدمی که آنجا گوشت و پوست و استخوان روید، این همتها و تقاضاها چه کار دارد؟ این تقاضای صفات پاک من است.

موسی — علیه السلام — سؤال کرد در آن زمانی که صد هزار عجایب بر او تاختن آورد و حیران شد. او را از این عالم بدان عالم بردند. عالمی حیات در حیات، روح در روح، نور در نور، ذوق در ذوق، موج می زد و لمعان می کرد.

۳۶ — آوت: تا نغزی ما پدید بُدی و زشتی دیگران پدید بُدی

۳۸ — کلیات شمس، در خانه

۳۷ — آوت: در خزینۀ شما

۴۰ — آوت: از آن بی خبر

۳۹ — کلیات شمس، ج ۸، ص ۶۷، رباعی ۳۹۸

گفت: یارب! ما از این عالمیم. شهرما، این است. معدن ما، این است. از این کان و معدن بی پایان نقده^{۴۱} وجود ما را بدان بازار طراران چرا بردی؟ چه حکمت بود، چنین گوهر نفیس را بدان عالم خسیس بردن؟

حق — جل جلاله — فرمود: ای موسی! «كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف»^{۴۲}: گنجی بودم پنهان، خواستم که مرا بشناسند.

موسی گفت: یارب! آنها که اهل گنج بودند، می شناختند و می دانستند و ماهی، دریا را چون نداند؟ و دیده روشن آفتاب را چون نداند؟ و طوطی ربانی، شکرستان بی نهایت را چون نشناسد؟ بلبل آسمانی، گلستان «خلق الورد الا حمر من عرقی»^{۴۳} را چون نداند؟ و بررخسار گل خوشعذار، بلبل چون سرمست و بیخود نشود؟ و از آن مستی، نطقش چون به جوش نیاید، و بیخود، هزار و یک نوای گوناگون نسراید، بر هزار و یک پرده که این پرده به آن نماند؟ ای بلبل عشق ابدی! این هزار پرده و یک پرده از کدام مغنی آموختی؟ از کدام مطرب تعلیم کردی؟^{۴۴}

بلبل می گوید: از آن مادر که من زاییدم، همه دانا و اوستادزایند، علم مادر زاد دارند. عقل مادر زاد دارند. من از نر و ماده بشریت نزاییده ام، بحقیقت از مادر عشق گل زاییده ام. عشق من مادر زاد و عقل من مادر زاد. من امیتم. امی را دو معنی باشد: یکی آنکه نانو پسند بود و نا ناخواننده و اغلب، از امی این فهم می کنند. اما به نزد محققان، امی آن باشد که آنچه دیگران به قلم و دست نویسند، او بی قلم و دست بنویسد و آنچه دیگران از بوده و گذشته حکایت کنند، او از غیب و آینده و نابود و نا آمده حکایت کند.

«بوده بیند هرآنکه جانورست

آنکه نابوده دید، او دگرست»^{۴۵}

ای محمد! تو امی بودی و یتیم بودی. پدری و مادری نبود که ترا به مکتب برند و خط و هنر آموزند. این چندین هزار علم و دانش، از کجا آموختی؟ هر چه از بدو وجود و آغاز هستی در عالم آمد، قدم قدم، از سفر او حکایت کردی؟ از سعادت او و از شقاوت او خبر دادی؟ از باغ بهشت، درخت درخت، نشان دادی؟ و تا حلقه های گوش حوران، شرح کردی و از زندان دوزخ، زاویه

۴۱ — آوت: نقره

۴۲ — حدیث نبوی است. احادیث مثنوی، ص ۲۹: گنجی نهفته بودم، خواستم که شناخته شوم.

۴۳ — حدیث نبوی است. حلیه المتقین، مجلسی، چاپ اسلامی، ۱۱۴: گل سرخ از عرق من ساخته شده است.

۴۴ — آوت: تعلم کردی

۴۵ — بیت از حدیقه الحقیقه سنایی است و در حدیقه بصورت زیر است:

«بوده بیند کسی که جانور است آنکه نابوده بیند آن دگرست.»

حدیقه الحقیقه، ص ۳۱۹، ب ۲

زاویه، هاویه هاویه حکایت کردی؟ تا مُتَقَرِّضِ عالم و آخر ابد که او را آخر نیست، درس گفتی؟ آخرین همه از که آموختی؟ و به کدام مکتب رفتی؟

گفت: چون بیکس بودم و یتیم بودم، آن کس بیکسان، معلّم من شد. مرا تعلیم کرد که: «الرّحمن علم القرآن»^{۴۶} و اگر از خلق بایستی این علم را آموختن، به صد سال و هزار سال نتوانستی حاصل کردن و اگر بیاموختی، علم آموخته، تقلیدی باشد. مقالید آن به دست او نباشد. بر بسته باشد، بر رسته نباشد. نقش علم باشد، حقیقت علم و جان علم نباشد.

همه کس بر دیوار نقش تواند کردن، که سرش باشد، عقلش نباشد. چشمش باشد، بینایش نباشد. دستش باشد، عطایش نباشد. سینه اش باشد، اما دل منورش نباشد. شمشیرش به دست باشد، اما شمشیر گذارش نباشد^{۴۷}. در هر محرابی، صورت قندیل کنند، اما چون شب در آید، یک ذره روشنایی ندهد. بر دیوار نقش درخت کنند، اما چون بیفشانی، میوه ای فرو نیاید. اما آن نقش، دیوار را - اگر چه چنین است - بیفایده نیست، از بهر آنکه اگر کسی در زندانی زایده شد، جمعیت خلّقان ندید و روی خوبان ندید در آن زندان، بر در و دیوارهای زندان اگر نقشها ببند و صورتهای خوبان ببند و شاهان و عروسان ببند و صورت تجمل پادشاهان و تخت و تاج ببند^{۴۸} و صورت بزم و مجلس صورت مغنیان و رقاصان ببند، از آنجا که الفت جنسیت است، باز پرسد و فهم کند که بیرون این زندان عالمی است و شهرهاست و چنین صورتهای زیباست و چنین درختان میوه دارند که اینجا نقش کرده اند آتشی در نهاد او افتد که چنین چیزها در عالم هست و ما زنده در گور مانده و این نعره بر آرد، و به اهل زندان گوید:

«ای قوم از این سرای حوادث حذر کنید
جان کمال یافته در قالب^{۴۹} شما
عیسی نشسته پیش شما و آنکه از سَفَه^{۵۰}
ای^{۵۱} روحهای پاک در این توده های خاک
دیر است تا دُمامه دولت همی زنند^{۵۲}
خیزید سوی عالم علوی سفر کنید
وانگه شما حدیث تن مُخْتَصَر کنید
دلّتان دهد که بندگی سَمّ خر کنید؟
تا کی چو حسّ اهل سقر مستقر کنید؟
ای زنده زادگان سر از این خاک بر کنید»^{۵۳}

ای محبوسان جهان نا دیده! چاره ای نمی کنید! آخر بنگرید در این صورتهای خوب و در این عجایبها آخرین نقشها را حقیقتها باشد که هیچ دروغی بی راست نیست. هر جا دروغی گویند، به امید آن گویند که شنونده، وقتی آن را به جای راست قبول کند که راست را بداند، راستی

۴۶ - قرآن کریم، پنجاه و پنجم/ ۱-۲: خدای مهربان، قرآن را به محمد (ص) آموخت.

۴۷ - آوت: شمشیر گذارش. ۴۸ - آوت: و صورت تجمل پادشاه ببند و تاج و تخت ببند.

۴۹ - سنایی: در پرده ۵۰ - سنایی: از هوس

۵۱ - سنایی: این ۵۲ - سنایی: دیری است تا سپیده محشر همی دهد

۵۳ - دیوان سنایی، ص ۷۷-۷۷

دیده باشد تا این دروغ را به جای آن قبول کند.

درم قلب را بدان طمع خرج کردند که مشتری آن را به جای نقره خالص بگیرد، و وقتی گیرد که این مشتری، خالصی دیده باشد تا این را به بوی آن قبول کند هر جا دروغی بود، راستی باشد و هر جا قلبی باشد، خالصی جنس آن باشد و هر جا خیالی بود، حقیقتی باشد.

اکنون این صورتهای و خیالها که بر این دیوار زندان عالم فانی است که می نمایند و محو می شوند با چند هزار کس در عالم دوست بودی و خویش پنداشتی و رازها گفتی. اینک نقش از ایشان رفت. بروبرگورستان، سنگهای احد بر گیر، کلوخه‌هایشان را می بین، نقشها محوشده، یقین دان که آن نقشهای خوب، عکس آن نقشهاست که بیرون زندان دوستان است که «الباقیات الصالحات خیر»^{۵۴} کجایند این صورتهای باقی؟: «عند ربک»^{۵۵} نزد آن کس اند که رب توست که دم بدم تربیتهای او به تو می رسد. شرح این دراز است، بیا تا کوتاه کنیم و این زندان را سوراخ کنیم و به آنجا رویم که حقیقت این نقشهاست که ما بر آن عاشقیم. چون آنجا باز رویم، موسی وارد آن آب حیات غوطه می خوریم، ماهی وار، با آن دریای حیات می گوئیم: چرا موج زدی و ما را به خشکی آب و گل انداختی؟ این چنین رحمت که تراست، چنان بی رحمی چرا کردی؟ ای بی رحمی تو شیرین تر از رحمتهای رحیمان عالم. جواب می فرماید: «كنت كنزاً مخفياً أحببت ان اعرف»^{۵۶}: گنجی بودم پنهان در پرده غیب، در خلوت لامکان از پس پرده‌های هستی، خواستم تا جمال و جلال مرا بدانند و ببینند که من چه آب حیاتم و چه کیمیای سعاداتم.

گفتند که: ما که ماهیان این دریاییم، اول در این دریای حیات بوده‌ایم. ما می دانستیم عظمت این دریا را و لطف این دریا را که مس اکسیرپذیر این کیمیای بی نهایتیم، می دانستیم عزت این کیمیای حیات را و آنها که ماهیان این دریا نبودند، در اول چندانکه برایشان عرضه کردیم، نشنیدند و ندیدند و ندانستند. چون اول عارف ما بودیم و آخر عارف این گنج هم ماییم. این چندین غربت دراز، جهت «احببت ان اعرف» خواستم که تا مرا بدانند، این با که بود؟

جواب آمد که: ای ماهیان! اگر چه ماهی قدر آب داند و عاشق باشد و چفسیده باشد بر وصال دریا، اما بدان صفت و بدان سوز و بدان گرمی و جانسپاری و ناله و خونابه باریدن و جگر بریان داشتن نباشد که آن ماهیی که موج او را به خشکی افکند و مدتهای دراز بر خاک گرم و ریگ سوزان می طپد که: «لایموت فیها ولا یحیی»^{۵۷} نه فراق دریا می گذارد که حلاوت

۵۴ - قرآن کریم، هیجدهم/ ۴۶: اعمال نیک و صالح بسی بهتر است.

۵۵ - قرآن کریم، همان: در پیشگاه پروردگات ۵۶ - حدیث شریف نبوی است. ترجمه آن قبلاً آمده است.

۵۷ - قرآن کریم، بیستم/ ۷۴ و هشتاد و هفتم/ ۱۳: در آنجا نه می میرد و نه زندگی می کند.

زندگانی یابد و خود با فراق دریای حیات، چگونه لذت حیات یابد کسی که آن دریا را دیده باشد؟

«هر که او اندر شبی یک شربت وصل تو خورد

چون نماند آن شراب او داند از رنج خمار»^{۵۸}

امکان زیستن بی دریا و امکان مردن نی، از امید رسیدن به دریا.^{۵۸}

«گویی که مگر به باغ زر رشته امی یا بر رخ خویش زعفران کشته امی
اومید وصال تو رها می نکند»^{۶۰} ورنی خود را به رایگان کشته امی»^{۶۱}

دریا این زدا می کند و این وحی می فرماید که: «ولا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیماً»^{۶۲} و حکمتی دیگر، چنانکه خواستم که گنج خود را ظاهر کنم. خواستم که گنج شناسی شما هم ظاهر کنم و چنانکه خواستم که صفا و لطف این دریا را پیدا کنم خواستم که بلند همتی این ماهیان را و لطف پروردگی این ماهیان و این خلق دریا را پیدا کنم تا وفای خود را ببینند و همتشان آشکارا شود. «الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون»^{۶۳}. صدهزار مار است که دعوی ماهی می کند. صورت، صورت ماهی و معنی، معنی مار.

جان پاکان غذای پاک خورد

مار باشد که باد و خاک خورد»^{۶۴}

باد و خاک غذای ماهی نیست. هر حیوانی را که از دور بینی، ندانی که سگ است، یا آهوست. اگر سوی استخوان رود، آهونست. مسئله ای است در شریعت، که گرگ با آهوجفت شد، میان ایشان بچه ای زاییده شد. این بچه را حکم آهو گیریم، یا حکم گرگ؟ در اینجا اختلاف علماست. شرح آن قولها در مدرسه

۵۸. — شعر از سنایی است، اما با صورت مندرج در دیوان سنایی، اختلاف زیاد دارد. شعر سنایی در دیوانش بدین صورت

است:

هر که از جام توروزی شربت شوق تو خورد چون نداند آن شراب ار داند آن رنج خمار

دیوان سنایی، ص ۲۱۱

۵۹. — آوت: امکان زیستن بی دریا و امکان مردن، نه آرامیدن رسیدن به دریا.

۶۰. — کلیات شمس: آن وعده که کرده ای رها می نکند. ۶۱. — کلیات شمس، ج ۸، ص ۳۱۰، رباعی ۱۸۴۵

۶۲. — قرآن کریم، چهارم/ ۲۹: و یکدیگر را نکشید که خدا بر شما مهربان است.

۶۳. — قرآن کریم، بیست و نهم / ۲- ۱: آیا مردم پنداشتند که اگر بگویند ایمان آورده ایم رهیستان می کنند و برای دعوی

نیازمبندشان

۶۴. — حقیقة الحقیقه، ص ۳۷۷، ب ۸

توان بحث کردن، الا آنچه قول درست است، آن است که پیش او بند گیاه بیندازیم و مشتی استخوان بیندازیم. اگر سر به گیاه فرود آورد، آهوست و اگر سر به استخوان فرود آورد، حکم گرگ دارد در هر آبی که او دندان اندر کند، پلید شود، زیرا گرگ هم، سگ است الا صحرایی است.

اکنون غذای مار، باد است و خاک و غذای مارنفس اماره هم باد است و خاک. آن خاک^{۶۵} کدام است؟ چرب و شیرین دنیا که از خاک رسته است. خدا او را رنگی داده است. اگر خواهی عاقبت بنگر که خاک می شود. آن نقش از اومی رود.

اکنون چون دانستی که نان و گوشت، خاک رنگین است، اگر مار نه ای، غیر این غذایی بجو^{۶۶}. دیگر غذای مار، باد است. کدام باد است؟ باد^{۶۷} جاه امیری و خواجگی که آدمی همینکه از نان سیر شد از گرسنگی، دست آرزوی باد خواجگی در سر می کند که اصل ما چنین بوده است و ما چنین محترم بوده ایم. منصب طلب می کند آن نفس مارپاره، چون این خاک و باد فراوان یافت، ازدهایی می شود، همچون فرعون.

«مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آر از سر^{۶۸} موران مار گشته دمار مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود ار روزگار یابد مار»^{۶۹}

اکنون مؤمنان، مار خالص نیستند، ماهی خالص نیستند بلکه مار ماهی اندنیم دست راستشان، ماهی است و نیم دست چپ، مار. ساعتی آن نیم به باد و خاک دنیا می کشد و ساعتی این نیم، به طلب دریا می کشد.

«ما می خواهیم و دیگران می خواهند تا بخت کرا بود، کرا دارد دوست»^{۷۰}

«آدمی هست طرفه معجونی از عزیز عزیز وز دونی»^{۷۱}

اکنون چون مجاهده کرد این نیم دست راست که عقل است که: «ان الله تعالى لما خلق العقل قال له اقبل فأقبل، ثم قال له ادبر فأدبر»^{۷۲} خطاب کرد این عقل را که رو آربه من، رو آورد، بدو گفت: ای عقل رو بگردان از من، گفت: فرمان بردارم. پشت آوردن به امر، رو آوردن

۶۵ — آوت: آن با دو خاک

۶۶ — آوت: غذای بخور

۶۷ — آوت: کدام باد

۶۸ — صفا: برآرزود

۶۹ — بیت از مسعودی غزنوی (رازی) است. تاریخ ادبیات در ایران، صفا، چاپ چهارم، ج ۱، ص ۵۵۵

۷۰ — نگاه کنید به «فیه مافیه» ص ۳۵۷ و صفحات داده شده در آنجا

۷۱ — در آوت مصراع دوم بدین صورت است: از عزیز عزیز و اردونی دونی. گوینده معلوم نشد.

۷۲ — حدیث نبوی است که ترجمه آن پیش از این آمده است.

است. نبینی که فرشتگان را فرمود که: به جای سجود من سجود آدم کنید. این از روی^{۷۳} ظاهر، پشت آوردن به بندگی حق و روی آوردن به غیر حق بود؛ اما چون به امر بود، رو آوردن بود به حق، بلکه عظیم تر، چرا عظیم تر؟ از بهر آنکه ایشان، سالها حق را سجود می کردند، از بیگانه تمیز نمی یافتند و با ابلیس همکاسه و هم خرقه بودند. به این یک رو از حق گردانیدن و به آدم رو کردن، خلعت تمیز یافتند و از بیگانه ممتاز شدند و ابلیس، گرچه بظاهر پشت به حق نکرد و از سجود حق ننگ نداشت، از سجود غیر ننگ داشت، الا چون پشت به امر کرد، درنگریست روی خود را پشت دید و پشت فرشتگان را روی دید^{۷۴}.

اکنون ای بنده مؤمن که نیم تو، مارست و نیم توماهی، ساعتی روبه ماهی می کن که روبه حضرت ما دارد و ساعتی برای مصلحت، روی به مار می کن. آن اولین چیست؟: «ایاک نعبد»^{۷۵}: مشغولیم به عبادت تو، به امر تو. «وایاک نستعین»^{۷۶}: هم به امر تو، پشت آوردیم به بندگی تو و رو آوردیم به تیمار نفس اماره که پشت او سوی درگاه توست، از بهر آنکه تو این دشمن را سبب ما کرده ای. چنانکه از کافران خراج ستانند از بهر قوت اسلام، او را نیز همچون این مار و ماهی که گفتیم، دو صفت است:

یک صفت، بند اوست و یک صفت، پای اوست. آن صفت که پای اوست، شوق جنسیت است و آن صفت که بند اوست، خویشی است که او را با خاک است. زیرا اول گوهری آفرید حق — تعالی — در وی نظر کرد. آن گوهر از شرم آب شد و دریا شد و بر خود بجوشید و کف کرد و کف او خاک شد و زمین شد. از آن سبب که خاک، از آب زاییده است، این خویشی و تعلق بند اوست. بیدار باش ای قطره! و بدین بند و خویشی مغرور مشو که بسیار قطره ها را این بند مغرور کرد و از طلب دریا بازداشت. خنک آن کس که او را بند آهین بود یا چوبین بود که همواره در آن کوشد که آن را بشکند و بیندازد. اما آن کس را که بند زرین باشد و او زردوست، و یا بند گسهرین باشد و او گسهر دوست، اکنون آن قطره که سوی دریای وحدت، سیل وار می رود، آن قطره، جان مؤمن است که سیل وار می رود سوی دریای وحدت که: «انی ذاهب الی ربی»^{۷۷} «علیه توکلی و هو حسبی، و الله اعلم»^{۷۸}.

«تمت المجالس بحمد الله المحمود بكل مکان والمذکور بكل لسان يوم الثلاثاءی

۷۳ — آوت: این آرزوی

۷۴ — آوت: عبارت «و پشت فرشتگان را روی دید» را ندارند.

۷۵ — قرآن کریم، یکم/ ۴: ترا عبادت می کنیم. ۷۶ — همان سوره، همان آیه /: و از تو یاری می طلبیم.

۷۷ — قرآن کریم سی و هفتم/ ۹۹: من به سوی پروردگاری روم.

۷۸ — ترجمه عبارات: بر او متکی هستم، او برایم کافی است و خدا داناترست. در آوت بعد از این عبارت یک جمعه.

دعایی هم آمده است.

اوائل ربیع الآخر ثلث و خمسين و سبعائه و الصلوة علی نبیه محمد المرسل عن عدن
عدنان و علی صحابته الجواد الحسان الطاهرین عن شوائب الحسان انه کریم مّتان»^{۷۹}.

۷۹ - عبارت: «تمت المجالس...» فراغنامه نسخه قوییه است:

سپاس خدای را که همه جا ستوده است و ورد هرزبانی است، مجالس روز سه شنبه اوایل ربیع الآخر سال ۷۵۳ تمام شد. درود و سلام به پیامبر او که از عدن عدنان پیامبری داشت و بریاران بخشنده و نیک و پاکیزه از آلودگیهای گمان، او خدای بخشنده پراحسان است.

فهرست راهنما

- فهرست آیات
- فهرست احادیث
- فهرست عبارات عربی و سخنان بزرگان
- اشعار و مصراعهای عربی
- فهرست اشعار و مصراعها و امثال فارسی
- فرهنگ لغات

فهرست آیات

(اعداد ترتیبی به شماره سوره ها، اعداد میانی به شماره آیات و آخرین ارقام سمت چپ به شماره صفحات اشاره می کند)

آمَنَت أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَانَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ

دهم / ۵۲،۹۰

اتجعل فيها من يفسد فيها

دوم / ۸۵،۳۰

اذ قالوا لِيُوسُفُ وَاخُوهُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا

دوازدهم / ۸۰،۸

اِذَا مَتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا

بیست و سوم / ۲۷،۸۲

اِذْ تَصْعَدُونَ وَلَا تُلُون عَلَىٰ اِحْدِی الرَّسُولِ یَدْعُوکُمْ فِی اخْرِیْکُمْ

سوم / ۴۲،۱۵۳

اِرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّکَ رَاضِیَةً

هشتاد و نهم / ۲۵،۲۸

اِسْرِفُوا عَلٰی اَنْفُسِهِمْ

رک. به آیه قل یا عبادى ۳۸۰۰۰

اِغْرُقُوا فَاَدْخُلُوْا نَارًا فَلَمْ یَجِدْ وَاَلَهُمْ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ اَنْصَارًا

هفتاد و یکم / ۵۹،۲۵

اِفْرَأِیْتَ مِنْ اَتَّخَذَ الْهَوَاہُ وَاَضَلَّہُ اللّٰہُ

چهل و پنجم / ۱۰۶،۲۳

اِفْمَنْ شَرَحَ اللّٰہُ

سی و نهم / ۹۱،۳۳،۲۲

افمن شرح الله صدره للاسلام

همان / ۳۳

اقتربت الساعة وانشق القمر

پنجاه و چهارم / ۶۳،۳۵،۱

الان وقد عصيت قبل

دهم / ۵۳،۹۱

الباقيات الصالحات خير

هیجدهم / ۱۲۱،۴۶

الذين اسرفوا

رک. به آیه: قل يا عبادى الذين... ۳۷،...

الرحمن

پنجاه و پنجم / ۳۳،۱

الرحمن علم القرآن

همان / ۲ — ۱۲۰،۱

السابقون السابقون

پنجاه و ششم / ۲۹،۱۰

الكبير المتعال

سیزدهم / ۱۰۷،۹

الم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون

بیست و نهم / ۲ — ۱۲۲،۱

الم تركيف فعل ربك باصحاب الفيل

صد و پنجم / ۵۸،۱

انّ الا برار لفي نعيم

هشتاد و دوم / ۱۰۵،۱۳

انا ارسلناك

دوم / ۶۴،۱۱۹

انا اعطيناك الكوثر

صد و هشتم / ۱۱۵،۱

انا الله

بیست و هفتم / ۶۷،۹

أَنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ

نهم / ۲۲، ۱۱۱

أَنَّ اللَّهَ لَا يَفْغِرُ لِمَنْ يَشْرِكْ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ

چهارم / ۴۳، ۴۸

أَنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذَّنُوبَ جَمِيعاً

سی و نهم / ۴۴، ۵۳

أَنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ

هشتاد و سوم / ۳۳، ۳۲، ۲۹

أَنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً

شانزدهم / ۲۹، ۱۲۰

إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالاً

سی و ششم / ۱۱۵، ۸

أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَىٰ

هفتاد و نهم / ۱۰۵، ۲۴

إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا

سی و سوم / ۲۵، ۷۲

إِنَّا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

دوم / ۹۶، ۴۲، ۱۵۶

أَنْ تَغْبِطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ

چهل و نهم / ۲۸، ۲

أَنْظُرُونَا نَقَبِّسْ مِنْ نُورِكُمْ

پنجدهم و هفتم / ۱۰۶، ۱۳

إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْأَخْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَاءَ كُلُّونَ النَّاسِ بِأَلْبَابِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ

نهم / ۵۶، ۳۴

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ

چهل و نهم / ۵۲، ۱۰

إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ

شصت و چهارم / ۳۱، ۱۴

أَنْ تَعْبُدَ الْأَصْنَامَ

چهاردهم / ۶۸، ۳۵

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بیست و هفتم / ۷۲،۳۰

إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ

دوم / ۲۳،۳۰

إِنِّي بَرِي مِنْكَ

پنجاه و نهم / ۵۱،۱۶

إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي

سی و هفتم / ۱۲۴،۹۹

إِنِّي لَا أَحِبُّ الْفَالِينَ

ششم / ۶۸،۷۶

إِنِّي مَعَكُمْ فَتَبَيَّنُوا الَّذِينَ آمَنُوا

هشتم / ۵۷،۱۲

أَهْبِطُوا

دوم / ۸۸،۳۸

أَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا

همان / ۱۰۲

أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ

هفتم / ۱۰۵،۱۷۹

أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ

چهارم / ۲۳،۶۹

أُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

بیست و پنجم / ۴۴،۷۰

إِيَّاكَ نَعْبُدُ

یکم / ۱۲۴،۴

بَانَ اللَّهُ لَمْ يَكْ مَغِيرًا نَعْمَهُ أَنْعَمَهُمَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يَغْيِرُوا مَا بَانَفْسَهُمْ

هشتم / ۲۸،۵۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۷۲،۵۷،۳۵،۳۳

بَلَّغْ

پنجم / ۶۳،۶۷

هفتم / ۹۹،۷۲

تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض

دوم / ۱۱۶،۲۵۳

ثالث ثلاثه

پنجم / ۹۰،۷۳

ثم دنى فتدلى

پنجاه و سوم / ۱۱۴،۱۰۹،۸

جعلناه نوراً يمشى به فى الناس

ششم / ۱۱۵،۱۲۲

حسبك

هشتم / ۶۳،۶۴

ذلك قولهم بافواههم

نهم / ۵۴،۳۰

ربنا اتنافى الدنيا حسنه وفى الاخره حسنه وقنا عذاب النار

دوم / ۹۶،۲۰۱

ربنا ظلمنا

هفتم / ۳۲،۲۷،۲۳

ربّ هب لى

سی و هشتم / ۶۷،۳۵

رحمه للعالمين

بیست و یکم / ۲۴،۱۰۷

سبحان الذى اسرى

هفدهم / ۱۰۹،۱

السماء رفعها ووضع الميزان ان لا تطغوا فى الميزان

پنجاه و پنجم / ۱۱۶،۷—۸

سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون

دوم / ۱۰۵،۶

طور سينين

نود و پنجم / ۱۱۵،۲

ظلمات بعضها فوق بعض

بیست و چهارم / ۱۰۶،۴۰

علمنا منطق الطير

بیست و هفتم / ۱۱۷،۱۶

على انفسهم

رک. به آیه قل یا عبادى الذین ۳۸،...

عند ربک

سی و هجدهم / ۱۲۱،۴۶

غدوها شهر و رواحها شهر

سی و چهل و دو / ۲۷،۱۲

فاذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا

هفتم / ۵۴،۲۰۴

فاطر السموات

ششم / ۳۶،۱۴

فاعتبروا يا اولی الابصار

پنجاه و نهم / ۶۶،۲

فاغسلوا وجوهكم

پنجم / ۳۲،۶

فاما الذين فى قلوبهم مرض فزادتهم رجساً الى رجسهم

نهم / ۳۶،۱۲۵

فاما من تقلت موازينه

صد و یکم / ۲۳،۶

فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات

بیست و پنجم / ۹۴،۷۰

فخسفناه و بداره الارض

بیست و هشتم / ۱۰۵،۸۱

فقطع دابر القوم الذين ظلموا

ششم / ۵۹،۴۵

فلا تعلم نفس ما اخفى لهم من قرة عين جزاء بما كانوا يعملون

سی و دوم / ۴۸،۱۷

فمثلہ کمثل الکلب

هفتم / ۱۰۵، ۱۷۶

فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره و من يعمل مثقال ذرة شراً يره

نود و نهم / ۸ - ۹۷، ۷

فمن يعمل مثقال ذره خيراً يره

همان / ۱۱۰

فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى

دوم / ۵۲، ۲۵۶

فويل للمصلين الذين هم عن صلوتهن ساهون الذين هم يراون

صد و هفتم / ۶ - ۵۳، ۴ - ۵۴

فهزموهم باذن الله

دوم / ۵۷، ۲۵۱

قاب قوسين او ادنى

پنجاه و سوم / ۹، ۱۱۴

قل

۱، ۶۴، ۶۰، ۶۷

قل لمن فى ايديكم من الاسرى ان يعلم الله فى قلوبكم خيراً يؤتكم خيراً مما اخذ منكم

هشتم / ۸۴، ۷۰

قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربى لنفذ البحر قبل ان تنفذ كلمات ربى و لو جئنا بمثلہ مدداً

هيجدهم / ۲۸، ۱۰۹

قل يا عبادى الذين اسرافوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعاً

سى و نهم / ۴۴، ۳۶، ۵۳

قيل ارجعوا ورائكم فالتمسوا نورا

پنجاه و هفتم / ۱۰۶، ۱۳

كتب فى قلوبهم الايمان

پنجاه و هشتم / ۵۳، ۲۲

كرام برره

هشتادم / ۳۰، ۱۶

كراماً كاتبين يعلمون ما تفعلون

هشتاد و دوم / ۱۳ - ۴۹، ۱۲

کَرَمْنَا بَنِي آدَمَ

هفدهم / ۲۶،۷۰

كَلَّ نَفْسٌ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ

سوم / ۱۱۱،۱۸۵

كُلْ يَوْمَ هَوَفَى شَانَ

پنجاه و پنجم / ۹۷،۲۹

كُنْ

دوم / ۶۴،۱۱۷

لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ

ششم / ۶۸،۷۶

لَا أَقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَمَةِ وَلَا أَقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ

هفتاد و پنجم / ۳۱،۱—۲

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

چهل و هفتم / ۱۱۱،۱۹

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ — مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ

همان / ۳۵

لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

دوم / ۱۰۷،۱۶۳

لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ

رَكَ بِهَ آيَةُ قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ... ۳۸،...

لَا يَسْتَلْ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْتَلُونَ

بیست و یکم / ۱۰۷،۲۳

لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُظْهَرُونَ

پنجاه و ششم / ۵۹،۷۹

لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَى

بیستم / ۷۴ و هشتاد و هفتم / ۱۲۱،۱۳

لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ

شصت و ششم / ۸۵،۶

لَعَلَّكُمْ تَرْحَمُونَ

هفتم / ۵۴،۲۰۴

لعمرک

پانزدهم / ۲۱،۷۲

لقطعنا منه الوتين

شصت و نهم / ۱۱۵،۴۶

للأسلام

رک. به آیه : افمن شرح الله... ۳۳،

لمن الملك اليوم

چهل و یکم / ۶۹،۱۶

لوانزلنا هذا القرآن على جبل لرأيت خاشعاً متصدعاً من خشية الله

پنجاه و نهم / ۴۹،۲۱

ليزد ادوا ايماناً مع ايمانهم

چهل و هشتم / ۵۳،۳۶،۴

ليوفيهم اجرهم

سی و پنجم / ۲۲،۲۸

مازاغ البصر و ماظفى

پنجاه و سوم / ۹۷،۸۵،۱۷

مجريها و مرسيا

يازدهم / ۸۷،۱۴

مستغفرين بالاسحار

سوم / ۱۱۰،۱۷

مقعد صدق

پنجاه و چهارم / ۴۱،۲۴،۵۵

نحن قسمنا بينهم

چهل و سوم / ۴۲،۳۲

هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب

دوم / ۱۰۴،۲-۳

هذا يوم لا ينطقون

هفتاد و هفتم / ۷۱،۳۵

و اتبعناهم فى هذه الدنيا لعنة و يوم القيمة هم من المقبوحين

بیست و هشتم / ۳۰،۴۲

واجلب علیهم بخیلک ورجلک

هفدهم / ۵۷،۶۴

واحاطت به خطیثه فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون

دوم / ۳۱،۸۱

واعتصموا بحبل الله

سوم / ۱۰۵،۱۰۳

والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکر وا الله فاستغفرو الذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله

سوم / ۹۵،۱۳۵

والناشطات نشطاء

هفتاد و نهم / ۷۶،۲

وان الفجار لفی جحیم

هشتاد و دوم / ۱۰۵،۱۴

وانامنّا الصالحون و متادون ذلک

هفتاد و دوم / ۱۱۶،۱۱

وان لیس للانسان الا ماسعی

پنجاه و سوم / ۲۳،۳۹

وان یکاد الذین کفروا

شصت و هشتم / ۹۷،۵۱

وایاک نستعین

یکم / ۱۲۴،۴

وتراهم ینظرون الیک و هم لایبصرون

هفتم / ۱۰۱،۱۹۸

وتری الجبال تحسبها جامده وهی تمرمر السحاب صنع الله الذی اتقن کل شی

بیست و هفتم / ۱۰۷،۸۸

وجعل الشمس ضیاء والقمر نورا

دهم / ۳۶،۵

وجوه یومئذ باسره

هفتاد و پنجم / ۱۱۷،۲۴

وجوه یومئذ سفره ضاحکه مستبشره

هشتادم / ۱۱۷،۳۸-۳۹

وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره

هفتاد و پنجم / ۲۳-۲۶،۲۲

و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا

سی و سوم / ۲۵،۷۲

و سخر ناله الريح

سی و هشتم / ۱۱۷،۶۹،۲۷،۳۶

وعنده مفاتيح الغيب

ششم / ۵۵،۵۹

وفيهما ما تشتهي النفس

چهل و سوم / ۱۰۶،۷۱

وقتل داود جالوت واتاه الله الملك

دوم / ۵۷،۲۵۱

وقد منا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا

بیست و پنجم / ۹۲،۲۳

و كان قاب قوسين او ادنى

پنجاه و سوم / ۱۰۹،۹

ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون

چهاردهم / ۶۹،۴۲

ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم

سوم / ۳۹،۱۶۹

ولا تقتلوا انفسكم ان الله كان بكم رحيماً

چهارم / ۱۲۲،۲۹

ولا تقولوا

چهارم / ۹۰،۱۷۱

ولباس التقوى ذلك خير

هفتم / ۲۱،۲۶

ولتعرفنهم فی لحن القول

چهل و هفتم / ۸۱،۳۰

ولسوف يعطيك ربك فترضى

نود و سوم / ۱۰۹،۵

ولقد كرمنا

هفدهم / ٩٨،٧٠

ولقد كرمنا بنى آدم

همان / ١١٥

وما منا الا له مقام معلوم

سى و هفتم / ١١٦،١٦٤

وما يعزب عن ربك من مثقال ذره فى الارض ولا فى السماء

دهم / ٢٣،٦١

و من اتبعك

هشتم / ٦٣،٦٤

ونحن نسيح بحمدك ونقدس لك

دوم / ٨٥،٣٠

ونكتب ما قدموا و آثارهم

سى وششم / ٢٤،١٢

وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنين

هفدهم / ٥٥،٨٢

و هذا البلد الامين

نود و پنجم / ١١٥،٣

وهو اللطيف الخبير

ششم / ٧٢،١٠٣

وهو العزيز القدير

رك. به توضیحات، ٧٢

و يرسل الرياح

هفتم / ٦٩،٥٧

يا ايها الناس قد جائتكم موعظه من ربكم وشفاء لما فى الصدور

دهم / ١٩،٥٨

يا عبادى ...

رك. به آیه: قل يا عبادى الذين... ٣٦

يا ليتنى كنت تراباً

هفتاد و سوم / ١٠٥،٤٠

یتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجته

دوم / ۴۰،۱۰۲

یرزقون فرحین

۳۹

رک. به آیه: ولا تحسبن الذین قتلوا...

یوفیهم اجرهم بغير حساب

سی و پنجم / ۲۰،۳۰

یوم تبلى السرائر

هشتاد و ششم / ۸۱،۷۱،۹

یوم تبیض وجوه و تسود وجوه

سوم / ۳۲،۱۰۶

فهرست احادیث

- ۱۱۰ آدم و من دونه تحت لوائی
- ۲۱ آدم و من دونه تحت لوائی يوم القيمه ولا فخر الفقر فخری
- ۱۲۱ احببت ان اعرف
- ۱۱۰ ارحنا يا بلال
- ۲۸ الاسلام بدأ غريبا و سيعود غريبا
- ۷۷ اصبت فالزم رك. به: كيف اصبحت يا حارثه...
- ۸۲ اغتنموا الدعاء عند الرقه
- ۶۵ اغنا الله بلا مال رك به: من خرج من ذل المعاصی ...
- ۱۰۶ اكثر اهل الجنة البله
- ۲۹ الا من تمسك بستتی / رك. به: كساد امتی عند فساد امتی ...
- ۲۸، ۲۲ الا من تمسك بستتی عند فساد امتی / رك. به: كساد امتی عند ...
- ۲۱ انا افصح العرب و العجم
- ۱۱۰ انا سيد ولد آدم و لا فخر
- ۱۲۳، ۱۱۵ ان الله تعالى لا خلق العقل ...
- ان الله تعالى لما خلق العقل فقال اقعد، فقعد، ثم قال له: قم، فقام، ثم قال له اقبل، فاقبل. ثم قال له: ادبر، فادبر. ثم قال له: تكلم، فتكلم. ثم قال له انصت، فانصت. ثم قال له: انظر، فانظر، ثم قال له: انصرف، فانصرف. ثم قال له: افهم، ففهم. ثم قال له: وعزتي و جلالی و عظمتی و كبريائی و سلطانی و جبروتی و علوی و ارتفاع مكانی و استوائی على عرشي و قدرتی على خلقي، ما خلقت خلقاً اكرم على منك و لا احب الي منك بك اعرف و بك اعبد و بك اطاع و بك اعاتب، لك الثواب و عليك العتاب
- ۱۱۴ ان الله جميل يحب الجمال
- ۳۲

- ٨٣ ان الله يفرح بتوبه عبده المؤمن /
- ٦٣ ان الشيطان ليفرمنك يا عمر /
- ان لله تبارك و تعالى عباداً امجاداً محلهم فى الارض كمحل المطران وقع على البتر اخرج البُرّوان
- ٨٨ وقع على البحر اخرج الدر /
- ٢٣ انما اجرک على قدر تعبک و نصبک /
- ٦٧ انى لأجد نفس الرحمن من قبل اليمن /
- ١١٠ اول ما خلق الله نورى /
- ١١٩ خلق الورد الاحمر من عرقى /
- ٣٤-٣٣ خير الامور اوسطها /
- ١١٠ دعاء بعد كل صلوه مستجابہ /
- ١١٥ الدنيا مزرعة الاخره /
- ٨٢ الصبر مفتاح الفرج /
- ١١٠-١٠٩ عجبت / رك. به: قد كان فى صحف موسى....،
- ١٠٠ العلم حيوۃ القلوب /
- ١١٧ العلم حيوۃ القلوب، العمل كفارة الذنوب /
- العلم حيوۃ القلوب والعمل كفارة الذنوب. الناس رجالان: عالم ربانى و متعلم على سبيل
- النجاه و ساير الناس همج ارتعوا فى رياض الجته. قيل و ما رياض الجته؟ قال: خلق الذكر قيل و
- ما الرتوع؟ قال: الرغبه فى الدعاء من احب العلم و العلماء لم تكتب له خطيئته قط / ١٠٠
- ٦٥ الغنى غنى القلب لا غنى المال /
- ١١٠ الفقرفخرى /
- ٢٣ فله اجر مائة الف شهيد / رك. به: كساد امتى عند فساد امتى....،
- قد كان فى صحف موسى: عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح؟ و عجبت لمن ايقن بالنار كيف
- يفرح قد كان فى صحف موسى: عجبت لمن ايقن بالموت كيف يفرح؟ و عجبت لمن ايقن بالنار
- كيف يفرح و عجبت لمن ايقن بالحساب كيف يعمل السيئات و عجبت لمن ايقن بزوال الدنيا و
- تقلبها با هلهلها كيف يجمعها و يطمئن اليها / ١٠٩
- كساد امتى عند فساد امتى الا من تمسك بسنتى عند فساد امتى فله اجر مائة الف شهيد / ٢١
- ٥٨ كل امرضى بال لم يبداء بسم الله فهو ابتر
- ٣٥ كلم الناس على قدر عقولهم /
- ١٢١، ١١٩ كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف /
- كيف اصبحت يا حارثه؟ قال: اصبحت مؤمناً. قال: ان لكل حق حقيقه، فما حقيقه ايمانك قال

عزلت عن الدنيا فاطمات نهاري واسهرت ليلي فكأنني انظر الى عرش ربي بارزاً وكأنني انظر الى اهل الجنة يتزاورون و الى اهل النار يتعاونون. فقال النبي صلى الله عليه وسلم - اصببت فالزم. ثم اقبل الى اصحابه وقال: هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله /

٧٧
٥٠ لا تخلوا امرأة مع الرجل في منزل الا وثالثهما الشيطان /

لا يرفع المومن قدماً عن قدم حتى يسأل عن ثلث: عن عمره فيما افناه وعن شبابه فيما ابلاه وعن ماله من اين اكتسبه وفيما انفقه /

٧٠
٢١ لولاك /

٦٣ لولاك لما خلقت الافلاك /

٦٣ لولم ابعت لبعثت يا عمر /

٥٣ من تاب قبل الفرغره تاب الله عليه /

من خرج من ذل المعاصي الى عز التقوى اغناء الله تعالى بلا مال واعزه له بلا عشيرة ومن رضى من الله باليسير من الرزق رضى الله عنه بالقليل من العمل /

٦٣
١٠١ الناس رجلان: عالم ومتعلم ... / رك. به: العلم حيوه القلوب ...

٧٨ نور الله قلبه بنور جلاله / رك. به: كيف اصحبت يا حارثه...

٧٨ هذا عبد نور الله قلبه بنور جلاله / رك. به: كيف اصحبت يا حارثه ،...

٤٠ واحذركم الدنيا فانها غرارة غدارة سحارة /

١١٠ وارحنا يا بلال /

١٠١ والعمل كفارة الذنوب / رك. به: العلم حيوه القلوب ...،

١٠٥ ومن سن بسنة فله وزرها ووزر من عمل بها /

٣٧ اليواقيت تشتري باليواقيت و المواقيت لا تشتري باليواقيت /

فهرست عبارات عربی و سخنان بزرگان

- ۹۶ الامان الامان، متى الخلاص من الاوزار/
 ۴۶ اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمداً عبده و رسوله /
 ۷۷ اصبت فالزم /
 ۴۲ الحمد لله على دين الاسلام /
 ۸۹ اموات عند الخلق و احياء عند الحق /
 ۵۴ الخوف ذكر والرجاء انشى يتولد منها باقيات الصالحات /
 ۷۹ الزاهد يقول كيف اصنع و العارف يقول كيف يصنع /
 ۶۷ سبحان ما اعظم شأنى /
 ۳۴ السلام عليك ايها النبى و رحمه الله و بركاته /
 ۵۷ السئوال و ان قل ثمن النوال و ان جل /
 ۹۴ اللهم انت ربى و انا عبدك /
 ۹۴ اللهم انت عبدى و انا ربك /
 ۱۰۵ فذلك حرمان /
 ۱۱۰ قائمون بالليل و صائمون بالنهار /
 ۵۵ كأن الطير على رؤسنا /
 ۳۵ لا اله الا الله محمد رسول الله /
 ۷۸ لا تكونوا من ابناء العمل و تكونوا من ابناء الازل /
 ۲۲ اللجاج شوم /
 ۹۵ ودّعه ربه و قلاه /
 ۵۱، ۲۸ و العاقل يكفيه الاشاره /
 ۹۶ ياليتنى قبضت روحى فى الارواح و تلاشت جسدى فى الاجساد /

اشعار و مصراعهای عربی

- اذا خان الامير و كاتباه
فويل ثم ويل ثم ويل
وقاضى الارض داهى فى القضاء
لقاضى الارض من قاضى السماء
۹۶
- *
- ارادوا ليخفوا قبرها عن محبتها
وطيب تراب القبر دل على القبر
۶۷
- *
- بسم الله مسبب الاسباب
ورضيت بالرحمن ربى محسناً
ورجوت مغفره الرحيم المرتجى
عند الذنوب الغافر التوب
۷۱
- *
- ثقلت زجاجات اتتنا فرغا
خفت فكادت تستطير بما حوت
حتى اذا ملئت بصرف راح
وكذا الجسم تخف بالارواح
۴۱
- *
- جننا بليلى وهى جنت بغيرنا
واخرى بنا مجنونه لانريدها
۸۱
- *
- فليتک تحلو و الحيوه مريره
وليت الذى بينى وبينک عامر
اذا صح منك الود فالمال هين
وليتک ترضى و الانام غضاب
وبينى وبين العالمين خراب
و كل الذى فوق التراب تراب
۶۹-۷۰
- *
- قليل اذا عدوا كثير اذا شدوا
و قلبى على حجر الرضا يتقلب
۲۹
- *
- کتبت کتاباً و الفؤاد معذب

و كنت اظن الموت اصعب فرقه

۹۶ ففرقتكم عندي اشدوا صعب

*

نظر الزاهدين في الاعمال

نظر العارفين في اضمحلال

صحوه الزاهد من الاعمال

سكره العارف من الاجلال

عمل البر متكا الزاهد

مطمح العارف لدى الواحد

ذا يرى نفسه بفعل البر

ذاك للحق شاهد في السرلا

ذاك احسانه مدى محدود

عارف الحق هادم المحدود

ذاك في الارض عمره يفنى

عارف الحق طارفوق حجي

.....

مسكن الزاهدين في ذا الفرش

همه العارفين في ذى العرش

۷۹

*

واحد كالا لف ان امر عني

۲۹

فهرست اشعار و مصراعها و امثال فارسی

- | | | |
|-----|--|--|
| ۳۹ | | آدمی دیده است، باقی گوشت و پوست |
| | * | |
| ۱۲۳ | از عزیز عزیز وز دونی | آدمی هست طرفه معجونى |
| | * | |
| ۷۷ | و آن کار که ابرار گزیدند، گزیدیم
خود را به یکی جان ز همه باز خریدیم
المنة لله که به مقصود رسیدیم | آن جای که احرار نشینند نشستیم
دیدیم که در عهده صد گونه و بالیم
ما را همه مقصود به آمرزش حق بود |
| | * | |
| ۷۸ | در باز کن درون نشینان | آن سرمه کش بلند بینان |
| | * | |
| ۶۶ | در تاج خسروان به حقارت نظر کنند | آن شبروان که در شب خلوت سفر کنند |
| | * | |
| | به عیادت به درد دندانی
گفت: آری ولی به نزد تو این
چون توزین فارغی ترا بادست ۱۰۱-۱۰۲ | آن شنیدی که رفت نادانی
گفت: با دست از این مباح حزن
بر من این درد کوه پولادست |
| | * | |
| ۴۱ | با بنده بباخت جفت و طاقی به وفاق
گفتم: به توجفت و از همه عالم طاق | آن طاق که نیست جفتش اندر آفاق
پس گفت مرا که: طاق خواهی یا جفت |
| | * | |
| | در خرابات قاب قوسین اند
گاه در مجلس مشاهده اند | آن عزیزان که پرده عینند
گاه در عقبه مجاهده اند |

همه هم باده‌اند و هم مستند
نیست گشته همه ز غیرت هست
جسمشان تا ولایت آدم
خمشانی ز جان بآیین‌تر
جان فروشان بارگاه عدم
همه از روی افتقار و وله
نور دیدم درو رونده یکی
که همی کرد از آن ولایت دور
خواستم تا در آن طریق شوم
عاشقی زان صف سقیم صحیح
دست بر من نهاد و گفت: بیست
باز پر سوی لایجوز و یجوز

*

آن کُزه‌ای به مادر خود گفت چونکه ما
مادر چه گفت: گفت: برو بیهده مگوی

*

آنکس که ترا امید بی غم دادست
روز شادی همه جهان یار تواند

*

آنکس که به بند گیت اقرار دهد

*

آنکس که ترا بیند و شادی نکند

*

آنها که ربوده‌الستند
در منزل درد بسته پایند
تا شربت بیخودی چشیدند
رستند ز عین و غین هرگز
چالاک شدند پس به یک گام
برخاسته از سر تصدّر
فانی ز خود و به دوست باقی

همه هم نیستند هم هستند
علم بی نیازی اندر دست
اسمشان تا نهایت عالم
ترشانی ز قند شیرین‌تر
خرقه پوشان خانقاه قدم
لاشده در جمال الا الله
همچو ماهی رونده بر فلکی
خرقه پوشان به تابشی پر نور
خواستم تا از آن رفیق شوم
پیشم آمد خموش لیک فصیح
هم بدینجا که جای جای تونیست
رشته در دست صورت است هنوز

۹۰

آبی همی خوریم، صفیری همی زنند
تو کار خویش کن که همه ریش می کنند

۳۲

هان تا نخوری که او ترا دم دادست
یار شب غم، نشان کسی کم دادست

۵۲

با او تو چنین کنی، دلت بار دهد؟

سر زیر و سیه کاسه و سرگردان باد

از عهد الست باز مستند
در دادن جان گشاده دستند
از بیم و امید باز رستند
دل در ازل و ابد نبستند
از جوی حدوث باز جستند
بر مسند خواجگی نشستند
این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه اند اهل توحید

✱

آنها که محققان وره بینانند
لیکن به کرم پرده کس ندرانند

✱

از برف توان کوزه برآود و لیک

✱

از حال گدا نیست عجب گر شود او پست
روزی پسر ادهم اندر پی آهو
دادیش یکی شربت کز لذت بویش
گفتند همه کس به سر کوی تحیر
از نام تو بود آنکه سلیمان به یکی مرغ
از یاد تو بود آنکه محمد به اشارت

✱

از روز قیامت جهانسوز بترس
ای در شب حرص خفته در خواب دراز

✱

از زلف بیاموز کنون بنده خریدن
فریاد رس آن را که به دام تو در افتاد
ما صبر گزیدیم به دام تو که در دام
زین رو که رضای توبه اندوه توجفت است
زین روی نیاریم غمت خورد به یکبار
بشنو سخن بنده سنایی و مکن جور

✱

از ما و خدمت ما چیزی نیاید ای جان
دارالسلام ما را دارالسلام کردی

✱

اگر مرد حقیقت را در این عالم نشانستی
اگر مرغان صحرا را بدان عالم رهی بودی
مسلم نیست هر کس را که در بازار عشق آید

باقی همه خویشان پرستند ۸۸-۸۹

احوال ترا یکان یکان می دانند

زان سان که زمانه می رود می رانند ۸۱

کیفر برد آنکس به گه پر کردن ۵۳

تیغ غم او از سر صد شاه سرافکند
مانند صبا مرکب شبذیز در افکند
مستیش به سر برشد، از اسب در افکند
مسکن پسر ادهم تاج و کمر افکند
در ملک بلقیس شکوه و ظفر افکند
غوغای دو نیمه شدن اندر قمر افکند ۶۸

وز ناوک انتقام دل دوز بترس
صبح اجلت دمید از روز بترس ۹۶

کز چشم بیاموخته ای پرده دریدن
یا نیست ترا مذهب فریاد رسیدن؟
بیچاره شکاری خفه گردد ز طپیدن
اندوه تو ما را چو شکر شد به چشیدن
زیرا که شکر هیچ نماند ز مزیدن
کارزد سخن بنده سنایی به شنیدن ۸۳

هم تو بنانهادی هم تو تمام گردان
دارالسلام ما را، دارالسلام گردان ۷۸

همه رمز الهی را ز خاطر ترجمانستی
ز پروبال هر مرغی همه مشکل عیانستی
و گرنه زیر هر سنگی هزاران کاروانستی ۲۴

- *
 اگر یگانه شوی با تو دل یگانه کنم
 ۲۶ ز مهر خلق و هوای کسان کرانه کنم
- *
 ای آنکه ز خاک تیره نطعی سازی
 ۸۳ گه مات کنی گهی بداری قایم
 هر لحظه در او صنعت دیگر بازی
 احسنت زهی صنعت با خود بازی
- *
 ای باد سحر به کوی آن سلسله موی
 ۸۲ و زانکه بر آب خود نباشد مه روی
 احوال دلم بگوی اگر باشد روی
 زنهار مرا ندیده ای هیچ مگوی
- *
 ای حریقان آتش شهوات
 چند از این حرص و چند از این شهوت
 چند از این هزل و چند از این هذیان
 چند از این مکرو و چند از این تلبیس
 الحذر زین سرای مرد فریب
 در بهار حیات بفرستید
 کوس دولت همی زنید امروز
 کیسه های امید بر دوزید
 ای خدایی که لطف تو سازد
 زرگر لطف تو مرصع کرد
 شبه معذرت ز ما بپذیر
 ۷۱ وی غریقان ورطه خطوات
 چند از این فسق و چند از این زلات
 چند از این فعل و چند از این طامات
 چند از این رسم و چند از این عادات
 الهرب زین رباط پر آفات
 نفس را خوش سوی رمیم و رفات
 بر کشید از نیاز دل ریات
 کاین دم لطف و رحمت است و صلات
 سال و مه را وظیفه اوقاف
 گوی زرین حلیه میقات
 ای کریم از قلاده طاعات
- *
 ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
 پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند
 پیش از آن کاین جان عذر آور فروماند ز نطق
 در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
 بنگرید اکنون بنات النعش وار از دست مرگ
 در تو حیوانی و شیطانی و رحمانی درست
 باش تا از صدمت صور سرافیلی شود
 ۹۴-۹۳ ای خداوندان قال الاعتذار الاعتذار
 عذر خواهید ای سپیدتان دمیده بر عذر
 پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند ز کار
 تیرشان پروین گسل بود و ستان جوزا گذار
 نیزه هاشان شاخ شاخ و تیر هاشان تار تار
 از شمار هر که باشی آن بوی روز شمار
 صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
- *
 ای در میان جانم و جان از توبی خبر
 وز تو جهان پراست و جهان از توبی خبر

چون پی برد به تودل و جانم که جمله تو
نقش تو در خیال و خیال از توبی نصیب
از تو خبر به نام و نشان است خلق را
جویندگان گوهر دریای کنه تو
شرح و بیان تو چه کنم زانکه تا ابد
چون بی خبر بود مگس از پر جبرئیل

در جان و دردلی دل و جان از توبی خبر
نام تو بر زبان و زبان از توبی خبر
وانگه همه به نام و نشان از توبی خبر
در وادی یقین و گمان از توبی خبر
شرح از تو عاجز است و بیان از توبی خبر
از تو خبر دهنده چنان از توبی خبر

۴۹

ای ساقی از آن باده که اول دادی
یا چاشنشی از آن نبایست نمود

رطلی دو در انداز و بیفزای شادی
یامست و خراب کن چو سر بگشادی

۹۹

ای شمع زرد روی که با اشک دیده‌ای
فرهاد وقت خویشی می سوز و می گداز

سرخیل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
تا خود چرا ز صحبت شیرین بریده‌ای

۱۰۲

ای عمر به باد داده مستی؟
درهای جفا همه گشادی
پیوسته چرا کنی شکایت
حسرت چه خوری نداردت سود

تا چند از این هوا پرستی؟
درهای وفا همه ببستی
از رنج و عنا و تنگدستی
گر نیست شوی به رنج هستی

۷۲

ای قوم از این سرای حوادث حذر کنید
جان کمال یافته در قالب شما
عیسی نشسته پیش شما وانگه از سفه
ای روحهای پاک در این توده‌های خاک
دیری است تا دمامه دولت همی زنند

خیزید و سوی عالم سفلی سفر کنید
وانگه شما حدیث تن مختصر کنید
دل‌تان دهد که بندگی سم خر کنید
تا کی چو حس اهل سقر مستقر کنید
ای زنده زادگان سر از این خاک بر کنید

۱۲۰

ای مسند تو و رای افلاک
طغرای جلال تو لعمرك
نه حقه و هفت مهره پشت
نقش صفحات راییت تو

قدر تو و خاک توده، حاشاک
منشور ولایت تو لولاک
دست تو و دامن تو زان پاک
لولاک لما خلقت الافلاک

۶۴

با خودی از اثیر چون گذری؟

هیزمی از سعیر چون گذری؟

۴۴

- *
 باده عشق در ده ای ساقی
 تاشود لاف عقل در باقی ۹۹
- *
 باری به کرای خربیر زیدی بار
 باری به غم دلم بیر زیدی یار ۴۸
- *
 با همت باز باش و با کبر پلنگ
 کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ
 زیبا به گه شکار و پیروز جنگ
 کانجا همه آفت است و اینجا همه رنگ ۶۷
- *
 با یار به گلزار شدم رهگذری
 چون دید بتم گفت که شرمست بادا
 برگل نظری فکندم از بی خبری
 رخسار من اینجا و تودر گل نگری؟ ۱۱۱
- *
 بد مکن که بد افتی، چه مکن که خود افتی
 بر سر دانه مرغکی صد بار
 جان او بهر آن بد اندیش است
 کش غم جان ز عشق نان بیش است ۴۶
- *
 بس روشن است روز و لیک از شعاع روز
 از خوی زشت دشمن آن خوی و خاطرنند
 بی روزند از آنکه همه بسته روزند
 وز درد چشم دشمن خورشید روشنند ۳۲
- *
 بس که شنیدی صفت روم و چین
 تا همه دل بینی بی حرص و بخل
 پای نه و چرخ به زیر قدم
 گاه ولی گوید هست او چنان
 خیز و بیا ملک سنایی ببین
 تا همه جان بینی بی کبر و کین
 دست نه و ملک به زیر نگین
 گاه عدو گوید هست این چنین
 چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
 چون گل و چون سوسن و چون یاسمین ۶۵
- *
 به نزد عقل هر داننده ای هست
 که با گردنده گرداننده ای هست ۵۴
- *
 بوده بیند هر آنکه جانور است
 آنکه نابوده دید، او دگر سست ۱۱۹

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان

بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

نیابی خار و خاشاکی در این ره جز به فراشی

کمر بست و به فرق استاد در راه شهادت لا

چون لا از صدر انسانی فکندت در ره حیرت

پس از نور الوهیت به الله آی از الّا ۱۱۱

به زر نخریده ای جان را از آن قدرش نمی دانی که هند و قدر نشناسد متاع رایگانی را ۳۸

*

پدر و مادری کسبه نیاز آرند انبیا عقل و روح را دارند ۶۲

*

پرسید یکی که عاشقی چیست؟ گفتم که چو ما شوی بدانی ۱۰۲

*

تا در نرنزی به هر چه داری آتش هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش ۷۱

*

تا دل ز کمال تو نشان یافت جان عشق تو در میان جان یافت
جان بارگه ترا طلب کرد در مغز جهان لا مکان یافت
هر جا که به کوی تو فروشد از بوی تو جان جاودان یافت
فریاد و خروش عاشقانت در کون و مکان نمی توان یافت
از درد تو جان ما بنالید درمان ز تو درد بیکران یافت
چون درد تو یافت زیر هر درد درمان همه جهان نهان یافت
هر چیز که جان ما همی جست چون در تونگه کرد آن یافت ۳۳

*

تنها پای این ره نداری چه پویی دلا جای آن بت ندانی چه جویی؟
از این رهروان مخالف چه چاره چو بر لافگاه سرچار سویی
اگر عاشقی کفر و ایمان یکی دان که در عقل رعناست آن تنگ خویی
تو جانی و انگاشتستی که شخصی تو آبی و پنداشتستی سبویی
همه چیز را تا نجویی نیابی جز این دوست را تا نیابی نجویی
یقین دان که تو او نباشی ولیکن چو تو در میانه نباشی، تو او یی ۹۱

*

تو مرا دل ده و دلیری بین رو به خویش خوان و شیرینی بین ۲۵

*

جان پاکان غذای پاک خورد مار باشد که باد و خاک خورد ۱۲۲

۴۸

جوینده یا بنده بود.

۹۳ بوک آن پیرهن کفن باشد

چندت اندوه پیرهن باشد

که من خود آن زمان هستم که من بی خویشان باشم
برو گرسایه ای بینی بدان کان سایه من باشم
چو من با او سخن گویم چو موسی وقت لن باشم
که او با من سخن گوید من آنجا چون سخن باشم
۲۶

چو آمد روی مهر و میم که باشم من که باشم
مرا گرمایه ای بینی بدان کان مایه او باشد
چو او با من سخن گوید چو یوسف وقت لا باشد
سخن پیدا و پنهانست او آن دوست تر دارد

چون دولت تومنم زاد بیر مترس
۴۶ گر روز بگاه است و گر دیر مترس

چون روبه من شدی تواز شیر مترس
از چرخ چو آن ماه به تو همراه است

۲۶ کمر کوه قاف گیرم و کش

چون زتیر تو پرکنم ترکش

صحبت پیوسته گردد، خدمت آسان شود
ذره ای سایه نماید هر چه خواهی آن شود
زنده با جان به نزد زنده بی جان شود
هر کسی طاقت ندارد زانکه سرگردان شود ۸۶

چون نهان و آشکارا نزد تو یکسان شود
آفتاب راست گردد رونماید بی قفا
اینست اقبال و سعادت اینست بخت و روزگار
فاش گویم برگشایم راز مردان را ولیک

۱۰۲ توجه دانی که شب سوختگان چون گذرد

حال شبهای مرا هم چو منی داند و بس

۱۰۴

حجاب دیده نامحرمان زیادت باد

۳۶ لقمه و نطق و سحر هر سه حلال

حکما را بود به خوان جلال

۴۵ گر سود کند زیان ندارد

در دولت توسیه گلیمی

۸۰ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم

در رزم چو آه نسیم و در بزم چو موم

در خارزار چند روی ای برهنه پا ۲۲

درهای گلستان ز پی تو گشاده ایم

*

لیک آن را دلیل و برهان است

دعوی عشق کردن آسان است

۱۱۷، ۸۵

*

هجرانش چنان پراتش آمد که می‌رس

دلدار چنان مشوش آمد که می‌رس

زین یک سخنم چنان خوش آمد که می‌رس ۲۷

گفتم که مکن. گفت: مکن تا نکنم

*

پیدا بود که جنبش دل تا کجا رسد ۷۸

دل کیست کوحديث خود و درد خود کند

*

ذوقی که زحق آید زاید دل و جان ای جان ۲۷

ذوقی که زخلق آید زوهستی تن زاید

پاک بر بود آن کمال ترا ۷۹

رخ چو بنمود آن جلال ترا

*

زان مست شدم که عقل دیوانه اوست

زان می خوردم که روح پیمانه اوست

زان شمع که آفتاب پروانه اوست ۹۱

دودی به من آمد آتشی در من زد

*

در میان چنین محن چه کنم

زاهد از ترس گفته من چکنم

عجب از بهر من خدا چه تند

عارف از عشق گفته او چه کند

که کنم نیک و نگروم به بدی

نظر آن بود به سوی خودی

نگرد دایما به روی خدا

نظر این بود به سوی خدا

نظر العارفين فی اضمحلال

نظر الزاهدین فی الاعمال

سكرة العارف من الاجلال

صحوة الزاهد من الاعمال

مطمح العارف لدى الواحد

عمل البرمتكا الزاهد

ذاک فی الحق شاهد فی السر

ذایری نفسه بفعل البر

عارف الحق هادم المحدود

ذاک احسانه مدی معدود

عارف الحق فی البقاء سماء

ذاک فی الارض عمره یفنی

عارف الحق طارف فوق حجبی

زاهد اندر میان خوف و رجا

همه العارفين فی ذی العرش ۷۹

مسکن الزاهدین فی ذا الفرش

*

عاشقی چیست ترک خود گفتن ۸۰

زاهدی چیست ترک بد گفتن

زنگئی یافت آینه در راه
بینی پخش دید و روی زشت
چون بر او عیش آینه ننهفت
کانکه این زشت را خداوند است
گرچو من خود به کار بودی این

اندر او روی خویش کرد نگاه
چشم چون آتش و رخ از انگشت
بر زمینش زد آن زمان و بگفت:
بهر ننگش به راه بفکندست
کی در این راه خوار بودی این
۳۱-۳۰

زهره دارد حوادث طبعی
ما به پر می پریم سوی فلک

که بگردد به گرد لشکر ما
زانکه عرش است اصل جوهر ما
۶۳

زین من و صبر من ترا چه سود

گر مرا آتش بسوزد گو بسوز(؟) ۸۲

سوری که در او هزار جان قربان است

چه جای دهل زنان بی سامان است ۶۷

سوی آن حضرت نپوید هیچ دل با آرزو

با چنین گلرخ نخسبد هیچکس با پیرهن ۴۰

سیرتی کان در وجودت غالب است

هم بر آن تصویر حشرت واجب است ۹۴

سیر زاهد هر مهی یک روزه راه

سیر عارف هر دمی تا تخت شاه ۷۹

صیدم بشد و درید دام این بتر است
دل سوخته گشت و کار خام این بتر است

می درد شد و شکست جام این بتر است
دین ضایع و دنیا نه تمام این بتر است ۶۶

طلب ای عاشقان خوش رفتار
تا کی از خانه هین ره صحرا
در جهان شاهدی و ما فارغ
زین سپس دست ما و دامن دوست
خیز تا زاب روی بنشانیم
ترکتازی کنیم و در شکنیم

طرب ای نیکوان شیرین کار
تا کی از کعبه هین در خمار
در قلع جرعه ای و ما هشیار
زین سپس گوش ما و حلقه یار
گرد این خاک توده غدار
نفس زنگی مزاج را بازار ۷۳

- ظالم که کباب از دل درویش خورد
چون درنگری ز پهلوی خویش خورد ۳۸
- «عادت چو کهن شود طبیعت گردد»
- عارفان چون دم از قدیم زنند
ها و هورا میان دو نیم زنند ۷۹
- کارم چو غم به جان رسانیدی بس
چون کارد به استخوان رسانیدی بس ۸۲
- کشتی وجود مرد دانا عجب است
در یک کشتی هزار دریا عجب است ۶۴، ۲۹
- گر از هر باد چون کاهی بلرزی
اگر کوهی شوی، کاهی نیزری ۱۱۶
- گر پرده هستیت بسوزی به ریاضت
پنهان شوی از خویش و زکونین بیکبار
این عالم نفی است و در اثبات توان دید ۷۸
- گر ترا بخت یار خواهد بود
عشقی را با تو کار خواهد بود
عمر بی عاشقی مدان به حساب ۶۲-۶۳
- گر درُخت صف زده لشکر دیو و پری
صلح جدا کن ز جنگ زانکه نه نیکو بود
ملک سلیمان تو راست گم مکن انگشتی
کارگه شیشه گر، دستگه گازی ۲۷
- گر در سرو چشم، عقل داری و بصر
ماهی طمع از زبان گویا ببرید
بفروش زبان را و سراز تیغ بخر
زان می نبرند از تن ماهی سر ۹۳
- گر دل دهیم از سرجان برخیزم
من بنده به خوی تو نمی دانم زیست
جان بازم و از هر دو جهان برخیزم
مقصود تو چیست؟ تا از آن برخیزم ۸۴

گر سخن بر وفق عقل هر سخنور گویمی
کو کسی کاسرار چون بشنود دریابد که من
کو کسی کز و هم پای عقل برتر می نهد؟
کو کسی کز سینه کرسی کرد و ازل عرش ساخت
کو کسی کز قعر ظلمت پانهد یک گام پیش
کو یکی جوهر شناسی گوهری دریای علم
کو یکی صاحب مشامی؟ کز بمن بویی کشد
کو کسی کو عبره خواهد کرد از این دوزخ سرا
گر دل عطار پست خاک نقشین نیستی

*

گر قامت سرور را دو تاملی گویمی
اندر همه عالم این دل و زهره که راست؟

*

گر می کشی بکش که در مذهب من

*

گر نبودی سوز سینه و آب چشم عاشقان

*

گر نسیم یوسفم پیدا شود
ای دل از دریا چرا تنه اشدی
ماهشی کز بحر در خشکی فتاد
گر کسی گوید که بهر عشق بحر
تو جوابش ده که اندر شوق بحر
هم جوابش ده که پیش آفتاب

*

گفت یک روز کوفتی به هشام
روستا پر ز بی نوایی توست
خون ما شد ز تو سیاه چو شب
پیش هشام کوفی از ضجری
گرم شد زان حدیث سرد هشام
گفت خواهند که تران انصاف

شک نبودی کان سخن، بر خلق کمتر گویمی
پیش او هر ساعتی اسرار دیگر گویمی
تا سخن با او بسی از عرش برتر گویمی
تا مثال عالم صغیریش در بر گویمی
تا ز نور فیض دریای منور گویمی
تا ز سهفت در و چار گوهر گویمی
تا ز مشک تبت و عود معنبر گویمی
تا من از صد نوع با او شرح معبر گویمی
از بلندی شعر فوق هفت اختر گویمی

و رماه دو هفته را جفا می گویمی
تا با تو بگوید که چرا می گویمی؟ ۸۱

از کشتن دوست زندگانی خیزد ۴۵

خود نبودی در حقیقت آب و آتش در جهان ۱۰۲

هر که نابینا بود، بینا شود
از چنان دریا کسی تنها شود
می طپد تا زودتر آنجا شود
دل چرا شوریده و شیدا شود؟
قطره بی آرام و ناپروا شود
ذره سرگردان و ناپیدا شود ۲۹

کای زما همچو شیر خون آشام
هر کجا مسجدی گدایی توست
نان تو گر سپید شد چه عجب
این همی گفت های های گری
لیک از حلم نوش کرد آن جام
لیک نه از راه جهل و استخفاف

اینت بخشودم، آنت بخشیدم
مالش شاه تاج سر دارد
انتقام از ادب نداند خام
بهر خفاش کی نهان گردد؟
گر چه خفاش از او به رنج آمد ۷۰

چون پرسیدی راست بگویم چون شد
چون جوش برآورد، زسر بیرون شد ۸۲

بحر دُزَرِ نامتناهی ماییم
بگرفته زماه تا به ماهی ماییم ۶۴

یا بر رخ خویش زعفران کشته امی
ورنی خود را به رایگان کشته امی ۱۲۲

کان ذره به از هزار خورشید نشد ۱۰۳

در عالم دلگیر نکه نتوان داشت
در خانه به زنجیر نکه نتوان داشت ۱۱۸

وز فتنه نفس و خارش کام افتد
اندر قفص تنگ و سربام افتد ۴۶

در تاج خسروان به حقارت نظر کنیم ۲۴

ما را نگاه بر تو، ترا اندر آیند
تاهیچ صیقلی نکند دیگر آیند

تابخت کرا بود، کرا دارد دوست ۱۰۳

آن شنودم من از تو این دیدم
کانکه او دانش و خطر دارد
ستم از مصلحت نداند عام
آفتابی که بر جهان گردد
آفتاب اصل جنگ و گنج آمد

گفتی که سرشک تو چرا گلگون شد؟
خونابه سودای تومی ریخت دلم

گنجینه اسرار الهی ماییم
بنشسته به تخت پادشاهی ماییم

گویی که مگر به باغ زر رشته امی
اومید وصال تو را می نکند

لطفت به کدام ذره پیوست دمی

ما را به دم پیر نکه نتوان داشت
وآن را که سرزلف چو زنجیر بود

ما را همه رنج از طمع خام افتد
مرغی که برای دانه در دام افتد

ما شب روان که در شب خلوت سفر کنیم

ما عاشقیم بر تو، تو عاشق بر آینه
از دود آه خویش جهان را سیه کنم

ما می خواهیم و دیگران می خواهند

- مَثَلث هست در سرای غرور
در تموز آن یخک نهاده به پیش
یخ گدازان شده زگرمی و مرد
این همی گفت و اشک می بارید
- *
مخالفان تو موران بدند و مار شدند
مده زمانشان زین بیش و روزگار میر
- *
مردم از عاقلان دژم نشود
- *
مرغ را بینی که بی هنگام آوازی دهد
- *
مرغی که خبر ندارد از آب زلال
- *
مسی از زربالودی و می لافی چه سود اینجا
- *
معشوقه بسامان شد تا باد چنین بادا
آن لب که همی زهر فشاندی ز تکبّر
- *
مقصود زعالم آدم آمد
- *
ملک تعالی در حق عالم غدار
زمانه بر مثل لعبتی است مرد فریب
- *
ملک و مال و اطلس این مرحله
سلسله زرین بدید و غره گشت
صورتش جنت به معنی دوزخی
الحذر ای ناقصان زین گلرخی
- *
منگر اندر بتان که آخر کار
- مثل یخ فروش نیشابور
کس خریداری و او درویش
با دل دردناک و با دم سرد
که بسی مان نماند و کس نخرید ۲۲
- برآر از سر موران مار گشته دمار
که اژدها شود از روزگار یابد مار ۱۲۳
- مهر کز عقل بود، کم نشود ۵۲
- سر بریدن واجب آمد مرغ بی هنگام را
۸۲، ۵۳
- منقار در آب شور دارد همه سال ۶۵
- که رسوا گردی ای لافی چو سنگ امتحان بینی ۸۵
- کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا
آن لب شکر افشان شد تا باد چنین بادا ۴۵
- مقصود زعالم آن دم آمد ۶۴
- ندای فاعتبروا کرد یا اولی الابصار
چونیک درنگری زنگی است مردم خوار ۶۶
- هست بر جان سبکرو سلسله
ماند در سوراخ چاهی جان زدشت
افعتی پر زهر و نقش گلرخی
کوبه گاه صحبت آمد دوزخی ۳۰
- نگرستن گرسستن آرد بار

پس از آن مرغ جست و دانه ببرد ۴۷

اول آن یک نظر نماید خرد

گفتم که زغیرتش بکوبم سرو پای
شبگرد جهان دیده انگشت نمای ۶۶

مه دوش به بالین تو آمد به سرای
مه کیست که او با تونشیند یکجای

مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود
خود کیست آن سگی که بخارزمین بود ۳۶

مه نور می فشاند و سگ بانگ می کند
از ماه نور گیرد ارکان آسمان

احوال جهان چنانکه می دانی نی
در باطنشان نور مسلمانی نی ۱۰۱

میدان فراخ و مرد میدانی نی
ظاهرهاشان به اولیا ماند لیک

زیبایی مرد هست در گنجایی ۸۱

می دان و مگو تا نشود رسوایی

جز که بر اصل نور ننشیند ۵۶

نور اگر صد هزار می بیند

که جز همچون تونا اهلی چوتو دلدار نپسندد
قبایها کز تو بر درد، کمرها کز تو بر بندد
که یک چشمت همی گریدد گرچشمت همی خندد ۵۲

هر آنکو بر تودل بندد همی بر خویشتن خندد
و راز نوکیسه عشقی رابه دست آری توازشوخی
و گرتو نیستی جز جان، چنان بستانم از تودل

عالمی از عالم وحدت به کف می آورم
طور و آتش نی و در اوج انا الله می برم
هر چه نقد عقل می یابم در آتش می برم
لاجرم معذورم و جز خویشتن می ننگرم
من همان معنی به صورت در زبان می آورم
وزورای چار طاق چرخ بینی منظرم
گرچه باور نایدت هم خضر و هم اسکندرم
دل به انی لاحب آلا فلین شد رهبرم
در طویله شیر مردان قیمتی تر گوهرم

هر زمان زین سبز گلشن رخسار می برم
تخت و خاتم نی و کوس رب هبل می زنم
هر چه آب روح می بینم به دریا می دهم
من چوطوطی و جهان در پیش من چون آینه است
هر چه عقلم از پس آینه تلقین می کند
از برون تا بخانه طبع یابی نزهتم
ساختم آینه دل یافتم آب حیات
بر زبان لایعبد الاصلنام بودم تا کنون
در قلاده سگ نژادان گرچه کمتر مهره ام

آن به باشد که بر سر رشته شود ۲۲

هر کس که به کار خویش سرگشته شود

هر که از ما کند به نیکی یاد

یادش اندر جهان به نیکی باد ۶۲

هر که آید ز حقیقت به سوی او خبری
التفاتی نبود همت او را به علل
هر که از خود متلاشی شود و محوز خویش
جوهری بیند صافی متحلی به حلل
توبه صورت چه قناعت کنی از صحبت او

اندر او از بشریت بنماند اثری
گر همه علت گیرد زعلی تا به ثری
به سوی او کند از عین حقیقت نظری
متمکن شده در کالبد جانوری
رو دگر شو توبه تحقیق که او شد دگری ۸۰

هر که او اندر شبی یک شربت وصل توخورد

چون نماند آن شراب اوداند از رنج خمار ۲۲:

هر که در کارها ستیزه کند

دور هفت آسیاش ریزه کند ۲۲

هم توبه عنایت الهی
از ظلمت تن رهاییم ده
روزی که مرا زمن ستانی
و آندم که مرا به من دهی باز
تا با توقرین نور گردهم
آن سایه نه کز چراغ دور است
من بیکس و رختها نهانی
تا چند کنم زمرگ فریاد
گر بنگرم آنچنان که رای است
از خورد گهی به خوابگاهی

آنجا قدمم رسان که خواهی
با نور خود آشنائیم ده
ضایع مکن از من آنچه دانی
یک سایه لطف بر من انداز
چون نور زسایه دور گردهم
آن سایه که از چراغ نور است
هان ای کس بیکسان تودانی
گر مرگم ازوست مرگ من باد
آن مرگ نه مرگ نقل جای است
وز خوابگاهی به بزم شاهی ۷۶

یار شب غم یار الهی باشد.

فرهنگ لغات

آبِ حیات: طبق روایات چشمه‌ای است، در ناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به «ظلمات» است. آشامیدن آن آب، زندگی جاودانی بخشد... آب زندگی، آب زندگانی، آب بقا.

در تصوف، محبت باری تعالی که هر کس را از آن چشمه فیاض بنوشانند، معدوم و فانی نگردد. سخنان اولیا و مردان کامل را نیز آب حیات گفته‌اند. (م)

آبستن ... پر آب و تازه . فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات...، فروزانفر، ضمیمه کلیات شمس ج ۷، ذیل: آبستان

آتش پای: ببقار (است)

مجازاً: تندرو، دهان (ل)

آخُری = آخوری: حیواناتی که برای فربه ساختن آنها را در آخر (آخور = ستورگاه) نگهدارند. در کتب لغت مورد استفاده، معنی این لغت نیامده است.

آصان: ج اصل که به معنی شبانگاه است و آن بعد از عصر است تا غروب. (انند)

آل: سراب (منتهی)

آلاء: ج اِلٰی، اِلٰی، اَلٰی: نعمتها، نیکوها، نیکوئها (م)

آهن خائیدن: سودن آهن به دندان، جویدن زنجیر گردن را از شدت خشم، اقدام بر کار دشوار و طاقت فرسا، سخت خشمگین شدن از چیزی و چاره جز تحمل نداشتن (ل: ذیل خائیدن)

آهن خای: صفت فاعلی مرکب مرخم از آهن خائیدن، کسی که بر کاری دشوار اقدام کند.

آوردن: روایت کردن، حکایت کردن، قصه گفتن.

آبَابِل:

دسته‌ها و گروه‌ها، مفرد آن: آبول است. گفته‌اند: ابیل مفرد آن است و بعضی گویند: اسم جمع است و مفرد ندارد. (قاموس قرآن)

در تداول فارسی: پرستو، پرستوک، خطاف، چلچله. (م)

آبَتَر:

دُم بریده و ناقص و فارسیان این لفظ را به معنی پراکنده و ضایع استفاده کنند. (انند)

اِئْتِلَاء:

آزمودن، در بلا و رنج افکندن... (انند)

اِئْتِهَان:

زاری کردن (منتهی)

اَبْطَال:

ج بطل، مرد دلاور (انند)

اِئْعَاذ:

دور کردن، دور گردانیدن، راندن (م)

اَثِر:

کره آتش که بالای کره هواست... آسمان... (م)

اِخْتِیَا:

برگزیدن، گزین کردن... (م)

اِخْبَاظ:

مصدر باب افعال، اعراض کردن، باطل گردانیدن، باطل کردن. (م)

اِخْتِیَال:

حیله کردن، حیله... (منتهی)

اَحْدِیَّت:

یگانگی، مقام الوهیت، غیر قابل قسمت بودن ذات خدا. (م)

اَخْبِی:

به جای اُخوت (برادری) به کار رفته است (م)

اَدَانِی:

ج آذنی، نزدیکتران، کمینه تران (انند)

اِدْبَاز:

پشت کردن، پشت دادن، سپس رفتن و منهزم شدن و گریختن در جنگ. (م)

در متن به معنی مُدبر به کار رفته است

اِذْبِیر:

مُمال ادبار، نحوست، واژگون بختی، بدبختی. (م)

اِرْتِیَاخ:

شاد شدن و شادمانی و رحمت (انند)

اَرِیْگه:

تخت آراسته (انند)

تختی که در خانه عروس یعنی حجله نهند، هر چه که بر آن تکیه زنند و بشینند. (م)

از دست رفتن: پریشان شدن (م)

اَزْهَاز:

ج زهره و زهر، گلها و شکوفه‌ها (منتهی)

اِسْبَاح:

تمام کردن نعمت را بر کسی... (م)

اِسْتِحَالَه:

گشتن، دگرگون شدن، دگرگونی (م)

اِسْتِخْفَاف:

سبکی و حقارت، سبک شمردن و خوار دانستن (انند)

اِسْتِفْسَاز:

طلب تفسیر کردن، پرسیدن، پرسش، جستجو (م)

اَسْنَا: اَسْنِی:

سنی تر، ارفع، عالی تر، بلندتر، روشن تر (م)

اِسْتِگَانَه: فروتنی نمودن (منتهی)

اَضْدَاف: ج صدف، صدفها (م)

اَضِطْفَا: برگزیدن (انند)

اَضَاءة: روشن کردن، روشنائی دادن، روشن شدن، روشنائی (م)

اَضْمَحْلَان: نیست شدن و رفتن (منتهی)

اِطْبَاق: مطبق، روی هم نهاده شده، انباشته (منجد)

اَطْيَاز: جمع الجمع طیر، پرندگان (منتهی)

اَعَاجِيب: ج اَعْجُوبه، شگفت، کارشگفت (نا)

اِعَادَت: باز گردانیدن، باز گفتن (انند)

اَعْجَاز: ج عَجْز، بن هر چیزی... (انند)

اَعْطَاف: ج عطف، کرانه و جانب (منتهی)

اَعْوَان: ج عون، پشتیبان و یاریگر. واحد، جمع، مفرد، مذکر و مونث در آن یکسان

است (انند)

اَغْصَان: ج غصن، شاخ درخت (غ)

اِفْتِاز: فقیر شدن، بینوا گردیدن، نیازمند گشتن، فقر، تهیدستی. (م)

افزون از صفت توصیف ناپذیر، چنانکه در وصف نگنجد

افسوس: دریغ، حسرت، اندوه، ریشخند، شوخی، سخریه، استهزا (م)

افضال: افزون کردن، زیاد کردن، فزون بخشیدن... (م)

أَفْقُ الْأَعْلَى: برترین مرتبه روح، یعنی حضرت احدیت و حضرت الوهیت. (ل)

اَقَاصی: ج اقصی، دورتران (انند)

اَقَالِیم: ج اقلیم، کشورها... (م)

اِفْرَاءُ الْمُفْرَى: بخوان ای خواننده قرآن.

اَفْصَا: دورتر، دور (م)

اَفْطَاز: ج قطر، کرانه ها، اطراف، اکناف، دریاها (نا)

اِفْطَاح: عبارت از این بود که پادشاه یا خلیفه، زمینی را که دارای عواید بود به شخص

معینی واگذار می کرد تا از آن عواید استفاده کند... (اصطلاحات دیوانی

دوره غزنوی)

اَكْرَمُ الْأَكْرَمِین: آزاده ترین آزاده ها، جوانمردترین جوانمردها (م: اکرم)

اَكْرَة: ظاهراً جمع کُرّه است و به معنای «گوی» به کار رفته است (؟)

الأَعْيَاز: عبرت گرفتن و به اندیشه از پی چیزی رفتن... (مصادر)

- أَلَحَذَرُ:** مأخوذ از تازی، ملتفت باش، با خبر باش، دوری کن.
- أَلَسْتُ:** آیا نیستم؟ الف در اول کلمه برای استفهام است و لست صیغه متکلم وحده، لفظ الست اشاره به آیه: «الست بربک قالوا بلی» (انند)
- أَلْسَنَه:** ج لسان، زبانها (م)
- أَلْف:** خوگر شدن، الف گرفتن، دوستی، الفت (ل)
- أَلْفَصَهُ بِطَوْلِهَا:** خلاصه، داستان دراز است، تا آخر... (ل)
- أَلَوْهِيَّت:** مأخوذ از تازی، خدایی، معبودیت، پرستش (نا)
- أَلْهَرَب:** گریختن، بوالهرب: گریزان، دوان (ل)
- إِلْهِيَّت:** پرستش و معبودیت (منتهی — نا)
- أَمَارَه:** خودپسند و سرکش، نفس اماره: نفس خودپسند و سرکش (نا)
- إِفْضَاي:** امضاء: گذراندن، جایز داشتن، اقتضا: درخور بودن، مناسب بودن. (م)
- إِفْضَاي عَقْل:** امضای اقتضای عقل: یعنی چنانکه عقل آن را در خورداند.
- أَفْطَاز:** ج مَطَر، بارانها (انند)
- أُمِي:** در حقیقت منسوب به ام است که مادر باشد یعنی آن کسی که پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت پدر محروم بوده در کنف مادر یا دایه پرورش یابد و از این جهت علم نوشتن و خواندن او را حاصل نشود و مجازاً به معنی هر آن کسی که نوشتن و خواندن نداند، اگر چه پیش پدر جوان شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر خدا (ص.ع) از آن است که آن حضرت از کسی تعلیم نگرفته بودند تا فضیلت استاد بر آن حضرت ثابت شود. (غ)
- أَنْبَاء:** ج نباء، خبرها، آگاهیهها، داستانها (م)
- أَنْبَار:** شریک، رفیق، همتا، مثل... (م)
- إِنْجَاخ:** روا کردن، برآوردن حاجت، روا شدن حاجت، برآمدن حاجت، پیروزمند شدن (م)
- أَنْدَاد:** ج نَد، مثل و همتا و ضد (انند)
- أَنْفَاس:** ج نَفَس، دمها و نفسها... (م)
- أَنْگِشْت:** زغال، زگال (م)
- أَوْرَاد:** ج وَرْد، دعایی که به وقت معین خوانند (ل)
- أَوْرَاز:** ج وِرْز، گناهها، بزه ها، سنگینی ها، گرانیها... (م)
- أَوْطَاز:** ج وَطَر، نیازمندیها، کامها، حاجات... (ل)
- أَهْلِيَّت:** سزاوار بودن، لیاقت و شرافت (غ)

أَهْوَالُ:

ج هول، ترس، کار بیمناک که راه آن دریافته نشود (منتهی)

أَيْمَنَ:

این اسم به جای آمنه دختر وهب بن عبد مناف، زوجه عبدالله بن عبدالمطلب مادر حضرت رسول اکرم به کار رفته است. در منابع بدین صورت ذکر نشده است.

*

بَآيِن:

چنانکه باید، بطوری که ضرور است، منتظم، منتسق، مرتب (ل)

بَاذ:

نخوت، غرور، خودبینی، بزرگ منشی ... (م)

بَارِي:

نام حق تعالی، در اصل بارء بود بمعنی آفریننده (انند)

بَال:

حال و زندگی ... (منجد)

بَتْرُس:

ترسان.

بُرَاق:

نام ستوری که رسول (ص.ع) در شب معراج بر آن نشست (منتهی)

بَر:

خشکی، دشت ... (م)

بُر:

گندم (م)

بَرَبَسْتَه:

مصنوعی، ساختگی، مجعول (ل)

بَرَنَافَتَن:

متحمل شدن، برداشتن، تحمل کردن، بردن ... (ل)

بَرَبَسْتَه:

امری حقیقی و بدون تصنع (م)

برسر آتش

ظاهراً یعنی خشمگین و غضبناک. در کتب لغت این ترکیب به نظر نرسید.

بَرَنَشْتَن:

کنایه از سوار شدن باشد (برهان)

بَقْصَد:

از قصد، قصداً، عمدأ (ل)

بُكْم:

ج ابکم، گنگان، لالان ... (م)

بنات النعش:

هفت اورنگ، ستاره معروف به هفت ستارگان در شمال و جنوب، چهار از

وی را نعش و سه را بنات گویند (ل)

بُوک:

... کلمه استثناء، مگر، (شاید) ... (م)

بُوی:

... امید، آرزو، ... (م)

بُوی:

باشی، از بودن.

بَهْرَزَه:

بی سبب، بی دلیل، بی جهت (ل)

به سیم رفتن:

به پول فریفته شدن. در فرهنگهای مورد مراجعه به نظر نرسید.

به کار داشتن:

استعمال کردن (م)

بی حیف:

عادل، غیر ستمگر، حیف: ظلم، جور، ستمگری (م)

بَيْدَاء:

ج بید، بیابانها، جمعی است غیر قیاسی، قیاساً باید بیداوات باشد (نا)

بیشین طلب: زیادی طلب، افزون خواه، حریص — در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

بیض: سپیدی، سپیدان (م)
بیتضه: تخم مرغ (انند)
بی کیفیت: کیفیت ناپذیر، بی چگونگی، کیف: چگونگی (م)

•

پاس: رعایت، احترام، حرمت، ملاحظه، ادب... (ل)
پایگه: مخفف پایگاه، مقام، مرتبه، جای نشست، محل نشستن (ل)
پزوری: گوسفند یا گاو که ببندند و علوفه دهند تا فربه و سمین گردد. (فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس)

پروری جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند (برهان)
پروین گسیل: از هم گسلنده ستاره‌های پروین، گسلنده ثریا (م)
پشت دست زدن: در مقام رد کردن مستعمل شود (چراغ هدایت)

امروز نیز هدیه‌ای را که نخواهند بپذیرند، پشت دست به هدیه گذارند و به طرف دهنده آن رانند. شاید این همان پشت دست زدن باشد. پشت دست زدن، بدین معنی در فرهنگهای مورد استفاده مانیا آمده است در لغت نامه و فرهنگ معین: پشت دست زدن را: «زدن با پشت دست، ضرب با پشت دست» معنی کرده‌اند، که نکته‌ای را روشن نمی‌کند.

«پشت پای زدن» را هم برای دریافتن معنی این ترکیب مد نظر باید داشت.

پند ده: صفت فاعلی مرکب مرخم نظیر: پند پذیر، پند گیر و... نصیحت دهنده.

پیش رفتن: غلبه داشتن، تفوق، برتری داشتن (م)

•

تابه: شیشه تابدان، چنانکه در عنوانی در دفتر اول مثنوی آمده است: تابه کبود، آفتاب را کبود نماید، تابه سرخ، سرخ نماید و چون تابه‌ها از رنگها برآیند و سپید شوند از همه تابه‌های دیگر راستگوتر باشند (ل)

به نوشته آقای دکتر گوهرین، مشابه جمله بیان شده در مجالس سبعه، در صفحه ۶۵ فیه مافیه نیز بکار رفته است (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، ج ۳: تابه)

تابخانه: خانه‌ای را گفته‌اند که دیوار آن را از آینه و در و پنجره آن را از بلور کرده باشند، که هر که درون باشد، بیرون را تواند دید.

(برهان — فرهنگ نوادر لغات کلیات شمس)

تأویل:	باز گرداندن... تأویل سخن: تدبیر و تقدیر و تفسیر آن... (ل)
تأیّب:	باز گردنده از گناه، توبه کار، توبه کننده (ل)
تأرتاز:	ریزه ریزه، پاره پاره زده ذره (م)
تَبَجِيل:	بزرگ داشتن، گرامی داشتن، عزت کردن... (ل)
تَبَرًا دادن	تَبَرًا: دوری،
	تبرا جستن: دوری جستن
	تبرا کردن: بیزاری کردن (ل)
	تبرا با افعال: نمودن، کردن، جستن مستعمل است.
	تبرا دادن: به معنی بیزار ساختن خواهد بود.
تَدَارُک کردن	فراهم کردن، تهیه کردن، آماده ساختن (م)
تَدْرِؤ:	مرغی سخت رنگین است (ل)
تَدْکِرَه:	به یاد آوردن، یاد آوردن... (ل)
تُرُش:	زمخت و تند و تیز
تَسْخَر:	ترش: سبک و بد خلق، لغت است از ترش (ل)
	مسخرگی و تمسخر باشد...
	به معنی تسخر است که فارسیان استعمال کرده اند... (ل)
تَشْرِیْف پوشیدن:	خلعت و پایزه پوشیدن... (ل)
تَشْوِیْر:	شرمنده شدن و شرمنده کردن. (انند)
تَصَدُّر:	سینه راست کرده در مجلس نشستن، در پیشگاه نشستن، در صدر مجلس نشستن... (ل)
تَطَّرُق:	راه یافتن، راه جستن (منجد)
تَعْوِیْد:	پناه دادن، در پناه آوردن، مجازاً بمعنی آنچه از ادعیه یا اسمای الهی نوشته در گلو و بازویندند بجهت پناه دادن از بلیات. (غ)
تَقَاعُص:	تأخر، باز پس رفتن (منجد)
تَقَى:	مرد پرهیزگار (نا)
تَلْبِیس:	در آمیختن، تزویز (منجد)
	فریب، حیله، مکر و تزویر و کذب... (نا)
تَمَاز:	خرما فروش (انند)
تَمَوُز:	گرمای سخت، نام ماه اول تابستان و ماه دهم از سال رومیان، تابستان، فصل

- گرما (م)
 تَمِیمَه: بازو بند، چشم آویز، گردن بند (م)
 تَوَانِی: مانده و سست گردیدن (منتهی)
 تَوْبَةُ نَصُوح: کنایه از توبه خالص است.
 تَوْبَةُ نَصُوح: پشیمانی به دل و آمرزش خواستن به زبان است و باز ایستادن به تن و به دل گرفتن است که دیگر به چنان کار باز نگردد. (ل)
 تَوْقِیع: نشان گذاشتن، نشان کردن، امضاء کردن نامه و فرمان، نوشتن عبارتی در ذیل مراسله و کتاب، امضاء...
 تِی نِی و تَوْتُو: کلمه ای که بدان مرغان را طلبند، زبان کودکان، سخن گفتن همچون کودکان (م)
 تَوکیل: وکیل گردانیدن، کسی را بر چیزی گماشتن، کار را به کسی وا گذاشتن (نا)
 تَهْلِیل: لاله الا... گفتن، مأخوذ است از هیلله مانند: بسمله (بسم... گفتن) و حوقله (لا حول ولا قوه الا با... گفتن). (ل)
- *
- ثَالِثُ ثَلَاثَه: سوم از سه، یعنی یکی از سه، گویندگان ثالث ثلاثه
 یعنی: ترسایان (ل)
 ثَبُور: هلاکی، عذاب و زیان (منتهی)
 ثَرِی: خاک نمناک... (منتهی)
 ثَقَلِین: تشبیه ثَقَل، مردمان و پریان، جن و انس...
 دو چیز نفیس خطیر: انی تارک فیکم الثقلین. سید ثقلین: رسول اکرم صلوات الله علیه، امام ثقلین: امیر المؤمنین علی (ع) و دیگر ائمه اثنی عشر را نیز گویند. (ل)
 ثَبَات: ج ثَوْب، جامه (منتهی)
 جَالُوت: نام جباری از فلسطین که داوود او را بکشت... (ل)
 جَامِگی: راتب، وظیفه، آنچه به ملازم و نوکر و غلام دهند بجهت بهای جامه. (برهان)
 جامه خواب: بستر، رختخواب (نا، اند)
 جَبَرُوت: صیغه مبالغه به معنی قدرت، تسلط و بزرگی است (منجد)
 جَحِیم: یکی از نامهای دوزخ، آتش سخت شعله زدن، آتش و هر آتش بزرگ که در مفاکی افروخته باشند و جای سخت گرم (منتهی)
 جَزِیل: بسیار بزرگ، کثیر (ل)

جَلَا جَل:

زنگوله‌های خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسب و شتر و گاو اندازند... (ل)

جَنَاح:

بال، دست، بازو... (ل)

جَوَاز:

نام برجی است از بروج آسمان... صورتش به شکل دو کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده‌اند، دو پیکر... (ل)

جَوَازَا گَذاز:

ترکیبی است مثل: پروین گُسیل، یعنی گذرنده از ستاره دو پیکر، در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

جُوعُ البَقَر:

یا جوع بقری آنست که شکم سیرولی اعضا گرسنه باشد... (ل)

جُوق:

گروه، دسته، گروهی از سواره و پیاده... (ل)

*

چارگوهر:

عناصر چهارگانه، چهارعنصر: آب، آتش، خاک و باد (ل)

چَرْبُو:

چربی (م)

چاریکی:

ربع، یک حصه از چهار حصه، (چارک) (ل)

چَشْم زَخَم:

آسیبی که از چشم بد به کسی رسد (م)

چَفْسِيْدَه:

صفت مفعولی از چفسیدن به معنی چسبیدن است، خواه چیزی را به چیزی چسبانند و خواه به دست محکم بگیرند... (ل)

ظاهراً مولوی این کلمه را به معنی عاشق و شفته و دوستدار بکار برده است. به معانی: عشق، معشوق، عشقه در کتب لغت توجه شود.

چِگِل:

نام شهری است از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوب رو باشند. زیبا رویان آنجا مشهورند (ل)

چُوْبَك زَدَن:

طبل زدن، نواختن طبل... عمل پاسبان شبگرد برای بیدار ساختن (ل)

چوبک زن: کسی که هنگام سحر ماه رمضان برای بیدار و هوشیار کردن مردم چوبک می‌زده. (م)

چِيْنَه:

دانه، دانه مرغان... (ل)

*

حَايِز:

جامع، گرد آورنده، (ل)

حایز مفرما: جمع مکن

حَبْطَه:

فاسد، تباه (راید)

حَبْلُ اللّٰه:

کتاب الله، ایمان به خدا... (ل)

حَبْل مَتِيْن:

رسن استوار، رشته محکم، عروه الوثقی، شریعت اسلام... (ل)

- حِجْرُ: کنار، آغوش... (نا)
- حِجْرَةُ فِتْوَت: نماز خانه، اطاق مختص نماز
- حِجْبِي: عقل، زیرکی... (فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)
- حدِ زدن: اجرای حکم شرعی (ل)
- حَرِيق: ... سوخته در آتش (م)
- حَضَر: ... حد و کرانه (نا)
- حَصِين: هر چیز استوار... (نا)
- حُطَام: ریزه گیاه خشک، پاره و شکسته از چیزی خشک، ریزه و شکسته، خرده و ریز، مال دنیا (م)
- حَطَب: هیزم، هیمه (م)
- حُقَّة: ظرف کوچکی که از چوب یا مقوا و جز آن سازند و در آن چیزهای نفیس مانند گوهر و مروارید و معجون گذارند... (نا)
- حُلَل: ج حُلَّه، ردا، جامه، بُردِ یمانی و غیر آن، پوشاکی که همه بدن را بپوشاند... (ل)
- حُمَرَت: سرخی (نا)
- حَمِيت: غیرت و ننگ و عار، رشک (نا)
- حِنْدِس: شب تاریک و تاریکی (منتهی)
- الْخَاصُّ الْخَاصُّ: گروهی که در سیر و سلوک به بالا ترین مقام رسیده اند. پس علم الیقین بمجاهده و عین الیقین به مؤانست و حق الیقین به مشاهدت بود و این یکی عام است، دیگر خاص و سه دیگر خاص الخاص و الله اعلم بالصواب. (ل)
- در متن منظور رسول اکرم است.
- الْخَاصُّ: فرو رنده، در متن به جای خائن به کار رفته است. (م)
- خَبَر: در اصطلاح اصول فقه خبر بنظر فقها نقل قول و فعل و تقریر نبی یا معصوم است. (ل)
- خَبَه: گلو فشردن باشد... (برهان)
- خَتَن: پدر زن (ل)
- خَرِيف: فصل پاییز (نا)
- خَسِيس: فرومایه، دون، پست، حقیر (م)
- خِصْرِ طَاعَات: عبادات و طاعات را به خضر (ع) مانند کرده است.

خَطَرَةٌ:

اندیشه، آنچه بر خاطر گذرد... (ل)

خُطُواتُ:

ج خُطُوَه. گامها (ل)

خَطِيئَةٌ:

گناهی که بقصد کنند (ل)

خُلَّتْ:

دوستی، مهر بانی، مصادقت، رفاقت... (ل)

خَلَفَ:

جانشین، بازمانده، فرزند، فرزند شایسته و صالح.. (م)

خُحْكُ:

... خوش و خوشا... (برهان)

خواجه مَسالِك: خواجه بعث و نشر، خواجه دوسرا، خواجه رسل، خواجه عالم... درباره رسول اکرم بکار رفته است.

خواجه مسالک هم نظیر ترکیبات فوق است. (م)

*

دَارُ السَّلَامِ:

سرای سلامت، بهشت (م)

دَارُ الضَّرْبِ:

ضرباخانه (م)

دَارُ الْمَلَامِ:

ملام: نکوهش و سرزنش را گویند.

دارالملام خانه سرزنش و نکوهش معنی می دهد.

این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

دَاعِي:

خواننده، دعوت کننده... نویسنده گاهی از خود به داعی تعبیر کند... (م)

دَاعِيَةٌ:

خواهش، اراده، سبب، موجب، انگیزه، علت (م)

دَانِي:

ناکس، فرومایه و پست و به معنی نزدیک به معنی اول از دنائت و به معنی

ثانی از دُنُو (انند)

دِثَان:

جامه رویین، رو پوش، لباس رویی. مقابل: شعار... (م)

دُخْتَرِچِه:

دختر نابالغ که به سن ازدواج نرسیده باشد (ل)

در بند چیزی بودن: در خیال چیزی بودن.. (م)

دُزَنج: جعبه ای کوچک که در آن جواهر و زینت آلات و انواع عطر نهند، کنایه از

دهان... (م)

دَزْزَبِي:

خیاطت، دوزندگی (خیاطی) (م)

دَرَكَات:

طبقه دوزخ و پایه زیرین (انند)

درگردن آویختن: این ترکیب ظاهراً با توجه به مفهوم آیاتی نظیر: «انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً»

سی و هشتم / ۸ و «اذالغلال فی اعناقهم و السلاسل» چهل و ۷۱ ساخته شده

است.

دِرَمِ سَنگ: وزن یک درم (م)

- دِرّه: تازیانه، دوال (م)
- دُزْم: افسرده، غمگین، خشمگین، غضبناک (م)
- دست: ... کنایه از قدرت... (م)
- دَشْت رُشْت: محصول دست، دسترنج، آنچه بر اثر کاری به دست آید. مرحوم دهخدا این کلمه را در نسخه ای از مجالس سبعة «دست رشت» خوانده اند.
- دَشْتِگَه: دستگاه، کارگاه، کارخانه... (م)
- دَشْتُورِی: رخصت و اجازت... (برهان)
- دُشْمَنآذِگِی: دشمنی، خصومت، عداوت... (م)
- دَقَاقَه: شبان دقاقه (?)
- دَقَرِیَق: دق: تب لازم، تب باریک، تب باریک کننده
رق: ضعف، ضعف قلب (ل)
- دَق رَق: ضعف و ناتوانی و لاغری
- دُک: صدمه، آسیب، تصادم، ضرب... (ل)
- دَمَاز: هلاک کردن، هلاک، انتقام (م)
- دَمَامَه: نقاره و طبل... به معنی نفیر هم آمده است. (انند)
- دَم دَادَن: گستاخ کردن به سخن، دل دادن، تشجیع و تحریض کردن، دل به دل کسی دادن. (ل)
- دَم کردن: نفس زدن، نفس کردن، دم زدن، همنفس شدن
- دُنْیاوی: منسوب به دنیا، جهانی، دنیوی، این جهانی... (م)
- دَوَانزَدَه: دوازده، مرحوم دهخدا چندین مثال از نوروزنامه قید کرده اند (ل)
- دِیَاجِی: ظلمات، تاریکی (راباد)
- دِیَجُون: سیاه، تاریک (م)
- دُبَال: فتیله (منجد)
- دِزَوَه: بلندی کوه، بالای سر کوه... (انند)
- دُرِیْت: فرزندان و فرزند زادگان و بمعنی نسل آدمی... (انند)
- دُگن: خوار گردیدن، خوار شدن، خواری، مذلت... (م)
- ذی الثَّورِین: ذوالثورین: لقب عثمان است: چرا که دو دختر رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم در نکاح ایشان آمده بود. (انند)

رَاجِ ارْتِیَاح:

راح: شراب

ارتیاح: شادی، شادمانی، شاد شدن (ل)

راح ارتیاح: شراب شادمانی

رازِق:

پیدا کننده روزی و دهنده آن (نا)

رَایَات:

نشانهای لشکر (انند)

رَایَص:

کسی که اسبان را ریاضت آموزد و آن چابک سوار باشد. (انند)

رَبَاط:

کاروانسرا، کاروانسرای، سرمنزلهای راه... (ل)

رُیْع مَسْکُون:

قسمت معمور و مسکون از کرهٔ ارض... (ل)

رَبُوبِیَّت:

خدایی و پروردگاری (انند)

رُثُوع:

چریدن (ل)

رشتهٔ تب:

چیزی که تب از آن بریده شود و آن ریسمانی بود خام که دختر نابالغ قدری

رشته باشد و به جهت تب افسون بر آن خوانند و گاهی چند زنند و بر گردن تب

دار آویزند... (ل)

رَعْنَا:

گول و سست و خویشان آرا: نیز زیبا و خوشنما و چالاک و متکبر (انند)

رُفَات:

حطام، هر چیز شکسته و در هم ریخته (رائد)

رَق:

رک — به دق رق

رَقَق:

بقیهٔ روح، اندک کافی از حیات (رائد)

رَمِیم:

پوسیده و کهنه (انند)

رَوَاح:

از وقت زوال تا شب، اول شب، شبانگاه... (م)

رَهْط:

قوم و قبیلهٔ مرد که در آن زن نباشد و کمتر از ده نفر بود... (ل)

رَهْ نَشِین:

... گدای سر راه، بی خانمان، غریب... (م)

رَیْب:

تردید و شک و شبهه (نا)

ریش کردن:

کنایه از رنج و محنت بیفایده کشیدن است... (ل)

زَال:

اسم فاعل از زَلَّ یَزَلْ، لغزنده (منجد)

زُحَل:

ستاره ای از ستارگان بر فلک هفتم (انند)

زُکِی:

پاک ارفساد و نیکو و خوش عیش (انند)

زَلَّات:

لغزشها، خطایا،... (م)

زَلَل:

لغزیدن پا، افتادن، لغزش، خطا، گناه (م)

زنگی میزاج:

کسی که همواره شاد و خوشحال باشد. گویند طرب و شادی ذاتی زنگیان

- است (م) زَوَاذَه: توشه و ذخیره سفر (انند)
 زَنَن: آراستن، آرایش و خوبی... (ل)
- *
- سَبَا: نام شهر بلقیس بنت هدهد در بلاد یمن و یمنع... (ل)
 سَبِیْگَه: قطعه طلا یا نقره گذاخته و در قالب ریخته، شوشه زروسیم (م)
 سِتَام: ساخت زین بود، یعنی لجام و یراق زین اسب... (انند)
 سَجَان: زندانبان (انند)
 سِجَن: زندان و بازداشت (انند)
 سَحَارَه: اسباب بازی که کودکان بدان بازی کنند...
 سَحَابَت: سحر کننده، جادو، افسونگر، جادوگر، شعبده باز... (ل)
 سَحَابَه، ابر (انند)
 سِدَاذ: بر راه راست بودن،... راستی، درستی، استقامت (م)
 سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى: درختی است در آسمان هفتم که در سورة النجم از آن یاد شده است (م)
 سُرَادِفَات: سراپرده ها، بعضی نوشته اند که این معرب سراپرده است... (ل)
 سَرْمَد: پیوسته، همیشه، جاوید... (م)
 سَرْمَدِیْت: ازلیت، همیشگی بودن و ابَدیت (ل)
 سُرُو: شاخ جانوران... (م)
 سَطْلُوْت: حمله کردن، هجوم بردن، به قهر گرفتن، هجوم،... ابهت، وقار (م)
 سَعَت: فراخی، گنجایش (ل)
 سَعِیْر: آتش افروخته و زبانه آتش سوزان... (انند)
 سَفَه: نادانی، کم خردی،... بدخویی، تند خویی، گستاخی (م)
 سَقَر: ... دوزخ... (انند)
 سُكْرَه: ضلالت و گمراهی و مستی و شدت موت و غشی آن... (انند)
 سِکَلِیْدَن: گسلیدن، گسیختن، پاره کردن، پاره شدن. (م)
 سِلَاسِل: زنجیرهای آهن و غیره و این جمع سلسله است... (ل)
 سَلَف: پیشینیان، کسی که در پیش می زیسته است... (ل)
 سَلَوْتُ: خرسندی و بی غمی، اسمی است از تسلی، فراخی زندگانی... (منتهی)
 سِیَاک: نام ستاره ای است و آن منزل چهار و پنج است از منازل قمر... (ل)
 سَمَك: ماهی که در اساطیر زمین بر روی اوست... (ل)

سِم خَز:

چیزی ارزش، حقیر و بی مقدار.

(در کتب لغت مورد استفاده ما به نظر نرسید)

سَنَت:

راه، روش، طریقه، قانون... (ل)

سَوْدَا:

... گاهی به معنی عشق است... (ل)

سَوْنَدَا:

نقطه سیاه که بر دل است... تصغیر سوداء که مصغر اسود است، میانه دل... (ل)

سَیَّه:

کار قبیح (منجد)

سَیِّد وُلْدِ آدَم:

سرور فرزندان آدم، حضرت رسول اکرم (ص).

سِیم:

نقره، به سیم رفتن: یعنی به پول فریفته شدن و خود را فروختن در فرهنگهای

مورد استفاده این اصطلاح را قید نکرده اند.

سیمیاگری:

علم خواص و اسرار حروف... (ل)

یکی از علوم خفیه و از علوم محتجبه قداماست و آن عبارت است از علم به

اموری که انسان متمکن شود بدان از اظهار آنچه مخالف عادت بود یا منع

آنچه موافق عادت باشد (م)

(؟)

سینه میم:

مراد سیناست و سینین کوهی است که در شبه جزیره سینا واقع است...

سینین:

(قاموس قرآن)

سَیَّه کَاسَه:

کنایه از مردم بخیل و ممسک (انند)

سَیَّه گَیْلِم:

بدبخت و سیاه روزیدولت که همیشه پریشان و مفلس باشد. (انند)

شَاذ زَوَان:

پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش خانه و ایوان ملوک و

سلاطین کشند... خیمه، سراپرده... (ل)

شاهد:

... فارسیان به معنی صاحب حسن استعمال کنند. (انند)

شَب باز:

کسی که در شب بازی می کند و از پس پرده صورتهای گوناگون بنماید...

(ل)

شَبان دَفاقه:

(؟)

شَرَفَات:

ج شرفه، کنگره قصر... (ل)

شَمّه:

شمه ای: اندکی، قدری، کمی، برخی... (ل)

شَمع جَوَزَا:

جوزا (دوپیکر) به شمع مانند شده است

شَهْرُخ زدن:

اصطلاحی است در بازی شطرنج، کشت دادن به حریف مهره شطرنج را.

(ل)

*

- صاحبِ توقیع: توقیع: نشان گذاشتن، امضاء... (م)
صائِم: روزه دار (انند)
- صحبَت کردن: مباشرت با زنان (ل)
- صخصخ: زمین خوار و گشاد (منتهی)
- صُحُف: ج صحیفه، نامه ها، کتابها... (م)
- صَحْوَة: صَحْو: یعنی هوشیاری، در اصطلاح رجوع به احساس است بعد از غیبت...
(لغات عرفانی، سجادی)
- صَخْرَة صَمَاء: سنگ سخت... (ل)
- صُدْرَة: سرسینه، بالای سینه... (ل)
- صَعِيد: خاک یا روی زمین... (انند)
- صَفَوْتُ: صفا، خلوص، خالص از هر چیز، برگزیدگی (رائد)
- صُقَّة: ... ایوان مسقف، غرفه مانندی در درون اطاق بزرگ که کف آن کمی بلندتر است.. (م)
- صَلْصَلان: گیل خشکی که چون انگشت بر آن زنند، صدا دهد، گل مخلوط با ریگ.
(م)
- صَم: ج اصَم، کران، کرها (م)
- صَمَدِیْتُ: بزرگی و بی نیازی... (انند)
- صَنْطَام: شمشیر برنده، تیغی که خم نگردد (م)
- صَمِیم: خالص، محض، بی آمیغ خلاصه،... میان، وسط... (م)
- صُور اسرافیل: شیپور اسرافیل که روز قیامت وی در آن دمد و مردگان زنده شوند. (م)
- صَوَّلْجَان: چوگان... (م)
- صَوْمَعَة: عبادتخانه ترسایان و نصاری که سران بلند و باریک سازند... (ل)
- صَهْبَا: می و شراب (نا)
- صَهْبَب: صهیب بن سنان بن مالک... صحابی و از تیراندازان معروف عرب متولد ۳۶ق. هـ. در موصل و متوفی ۳۲ هـ. ق. (م، اعلام)
- صِیت: آواز، ذکر خیر... (انند)
- *
صَجْری: بیقراری، بی آرامی، تفتگی، تنگدلی... (م)

ضِمَان:

قبول کردن، پذیرفتن، برعهده گرفتن وام دیگری را، ضمانت... (م)

*

طاس:

(منظور طاس افلاک است که)... کنایه از آسمان است... (م)

طامات:

ج طامه، حادثه‌های عظیم، بلاهای سخت، اقوال پراکنده، معارفی که

صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گزافه به نظر آید (م)

طایره:

مونث طایر، پرواز کننده، پرنده (م)

طَبَاق:

موافق کردن دو چیز را با هم، توافق، برابری... (م)

طَرَّاز:

کیسه بر، دزد، گربز (م)

طَرَّار:

کیسه بری، دزدی، گربزی (م)

طَرَفَه:

... چیز نو و خوش... (انند)

طَغْرَا:

خطی که بر شکل کمان باشد، خط قوسی، خطی که بر صدر فرمانها بالای

«بسم...» می نوشته اند به شکل قوس شامل نام و القاب سلطان وقت...

فرمان، منشور (م)

طَغْرَاکش:

دبیری که هنر درست نوشتن خطوط قوسی طغرا را نیکومی دانسته و مأمور این

وظیفه بوده است... (م)

طَوِيلَه:

... رشته، سمط، رشته گردن بند... قطار... (م)

طَيْلَسَان:

جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند، ردا، نوعی ردا و فوطه که عربان و

خطیبان و قاضیان و کشیشان مسیحی بردوش اندازند (م)

طین:

گیل، آن خاک آمیخته با آب است، گاهی بآن طین گویند هر چند خشک

شده و آبش رفته باشد... (قاموس قرآن)

*

عَبْرَه:

... عبور... (انند)

عَبِيد:

ج عبد (بندگان) (ل)

عَتَبَه:

آستانه در، چوب پائین در که پای بر آن نهند... (م)

عَجَائِبُهَا:

جمع فارسی عجایب که خود جمع عجیبه است

عُدَّت:

ساز و ساخت، استعداد، آنچه مهیا شود برای مقابله با حوادث روزگار از مال

و سلاح (ل)

عَدْنِ عَدْنَان:

اضافه بُنُوْتُ، عدن پسر عدنان. عدنان، نام یکی از اجداد رسول اکرم بود...

(انند)

رک معجم البلدان، ذیل عدن، نیز ترجمه فارسی طبری از پاینده، ج ۲، ص

۸۲۵

- عَدَبُ: خوشگوار، پاکیزه از آب و خورش ... (ل)
- عُرَى: بت، یکی از دوت معروف طایفه قریش در عهد جاهلیت ... (ل)
- عُظْلَت: بیکاری ... بطالت ... (ل)
- عَقَاقِر: ج عقار، ادویه که از قسم بیخ نباتات است. (انند)
- عَقَبَه: راه دشوار در کوه، گردنه، امری سخت و دشوار. (م)
- عَلَف: مطلق خوراک و خورش، خوراک پیش پا افتاده، آنچه آسان و بی هیچ اندیشه خورند.
- عَلَقَه: (فرهنگ نوادر لغات و تعبیرات و مصطلحات ضمیمه کلیات شمس)
- آو یزش، طور دوم از اطوار نطفه که مانند خون غلیظ شده منجمد می گردد... خون بسته ... (ل)
- عُلَى: بزرگی و بلندی و قدر ورزیدن و بلندی در منزلت ... (انند)
- عَلَى الإِطْلَاق: مطلقاً، عموماً، بدون قید، بی شرط، حکیم علی الاطلاق: خدای تعالی (م)
- عُمَى: ج اعمی، کوران (انند)
- عُنْوَان: بمعنی عُنوان است یعنی: تفاخر و نازش. (قاموس ترکی)
- عنوان ساختن: در کتب لغت مورد استفاده ما به نظر نرسید. ظاهراً این مصدر مرکب: شهره ساختن، انگشت نمای خاص و عام کردن، خود نمایی و نظایر آن معنی می دهد.
- عنوان چنانکه در متن مجالس چایی بکار رفته، در کتب لغت نیامده است.
- عَوَادَى: ج عادیه، باز دارندگان. (منتهی)
- عَيْبَه: کیسه ای از چرم و مانند آن، جامه دارن ... (نا)
- عَيْنٌ: ... چشمه ... (م)
- عَيْنٌ وَ عَيْنٌ: به کنایه سنگینی خواب و مستی و برخاستن حالت تمییز، شاید بدانجهت که «ع» در حساب جمل هفتاد و غین هزار است و تفاوت بین آن دو بسیار... (فرهنگ نوادر لغات، ذیل: «چشم در عین و غین افتادن» فرهنگ لغات و تعبیرات، ذیل: عین و غین)
- عَدَاؤُ: بیوفا، پیمان شکن، مکار، محیل، فریبنده (م)
- عَدَاوَه: مؤنث عَدَار، مُحْتَاله (م)
- عُدُو: بامداد (انند)

- غَرَابِیْهَا: غریب جمع غریبه است ولی در فارسی آن را دوباره باها جمع بسته اند
 غَرَه: فریفتگی و غافلگی ... (ل)
 غَزَا: جنگ و پیکار با دشمن دین (نا)
 غَفَر: بزغاله کوهی (منجد)
 عُلّ: یوغ، طوق آهنین
 غَلَطُ غَلْطَان: در حال غلطیدن، غلطان غلطان، صفت فاعلی مکرری است که علامت صفت آخر جزء اول حذف شده است.
 غلط کردن: اشتباه کردن. خطا کردن، به خطا رفتن ... (م)
 غَمَرَات: سختیها، خشونتها، ازدحامها، گروهها (است)
 غَوَات: بیراه شدن، گمراه گشتن، بیراهی، در تصوف حالتی است که برای سالک در حین سلوک دست دهد. یعنی سالک آنچه را که موجب وصول به مطلوب است، ندارد و در آن خطا می کند ... (م)
 ابر ... (نا): غیم:

*

- فَارُوق: فرق کننده میان حق و باطل، لقب عمر بن خطاب ... (انند)
 فَالِقُ الْأَصْبَاح: خالق صبح (نا)
 فَتْحُ بَاب: گشودن در، آغاز در کار نمودن (نا)
 فُتُوْتُ: جوانی، سخا، ... ایثار است یعنی غیر را بر نفس خود ایثار می کند و آن ایثار به جاه است، و اعلی درجه آن ایثار به نفس است بدان که در امر غیر سعی - کند و او را برخود برتری دهد، لغزشهای او را نادیده انگارد و با همگان به انصاف عمل کند. (م)
 قَرَز: شأن و شوکت، رفعت و شکوه ... (ل)
 قَرَزندگان: فرزند، مفرد و بمعنی فرزند است، مثل: خدایگان و دوستان (ل)
 فرشته دست راست: یکی ازدو فرشته که کارهای خوب را ثبت می کند (م: ذیل کرام الکاتبین)
 قَرَضِ حَتَم: واجب قطعی و حتمی (م)
 فِرَق: ج فرقه، دسته، گروه، طایفه (م)
 فرق دیانت را چرب نکردن: فریفته نشدن.
 دست چربی به سر کسی کشیدن: او را مساعدت و مددی یا نوازشی کردن
 (امثال و حکم، ج ۲، ص ۸۰۸)
 قَسَادُ خانِه: خانه فساد

- فَلَانَه: کنایه از نامهای مردم، زنی غیر معلوم، موث فلان (ل)
- فَلْک: کشتی، واحد و جمع در آن یکسان است... (نا)
- فَوَاد: دل (نا)
- فَيَصِّل: حاکم، قاضی، داور... (م)
- فَابِ قَوْسَيْنِ: قاب: مابین قبضه و گوشه کمان و هر کمانی دارای دو قاب است، قاب قوسین: مقدار دو کمان (ل)، (نا)
- فَاَصِد: بعمد، بقصد، عمد، قصد، عمد، عمد... (ل)
- فَاصِي: دور، دور شونده، بنهایت رسنده... (ل)
- فَال: گفتار، گفت، سخن... علم قال نزد متصوفه مباحثات در علوم ظاهری است... (ل)
- فَالَّة: گفتار، گفتگو، سخن، زبان آوری در گفتار... (ل)
- فَامَت: ... اذان خفیف که پس از اذان گویند. اقامه (ل)
- فَامِعُ الْبِدْعَةِ: قانع: قاطع، برنده، بند کننده، برکننده... کوبنده (ل)
- بدعه: چیز نو، مخالف دین (رائد)
- قام البدعه: کوبنده هر کار مخالف دین
- ایستاده، برخاسته، به پای، بر پا... (ل)
- بر پا دارندگان نماز
- فَايِم: پیشی در کار، دیرینگی، ضد حدوث (نا)
- فَايْمَان: پاک، منزّه، یکی از نامهای خدای تعالی (ل)
- فَدَم: ... نیام شمشیر، غلاف که شمشیر بانیام دروی باشد... (ل)
- فَدُوس: گردن بند، گلوبند... در تداول این کلمه را به فتح قاف و تشدید لام گویند (م)
- فَلَاوُز: ... مقدمه لشکر، راهبر (ل)
- قَلْب: ... ناسره، قلبی، زرقلب... (م)
- قَلَزَم: ... دریا، رود بزرگ... (م)
- قَنَارَه: چوبی یا آهنی دراز دارای میخهای بلند که قصابان در دیوار قصابی کار گذارند و گوشت را بدان میخها آویزند. این لغت در اصل قنار و قناره است و آن معرب کناره بر وزن سواره است (م)
- قَوَادِگی: زن جلیبی (ل)

قَویم:

راست، معتدل (رائد)

قَهَّاز:

سخت چیره، چیره شونده، کینه ورز، انتقامجو (ل)

قَیُّوم:

... پاینده، یکی از نامهای خدای تعالی است (م)

*

کاسِر:

شکننده، قاطع ... (م)

کَالَه:

کالا (م)

کَبَرِیا:

عظمت، بزرگی، بزرگمنشی ... (م)

کَنَم:

پنهان داشتن، پوشیده داشتن ... (م)

کِرّا:

کرایه دادن ستور و جزآن ... کرایه (م)

کِرّام:

ج کریم، بزرگواران، بلند همتان (م)

کرام: ارزنده

کَسَل و کَسَل:

ناتوانی، سستی، کاهلی (م)، (ل)

کَسی:

... کسی بودن، شخصیتی داشتن، در شمار مردم مهم بودن (ل)

کَلَام نامخلوق: قرآن کریم

نامخلوق یا ناآفریده صفت کلام خدا (قرآن) است. قرآن به عقیده اشاعره

مخلوق نیست و قدیم است. و به عقیده معتزله مخلوق است و حادث ...

(حواشی مرحوم دکتر محمد معین بر چهار مقاله: چاپ پنجم، زوار، ص ۳)

کَلِمَةُ طَیِّبَه: یعنی لا اله الا اله ...

(تفسیر الجلالین، ذیل چهاردهم، ۲۷)

کُوبَه:

هر چیز که بدان چیزها کوبند، چون دسته هاون ... (ل)

کُوتِن:

دو کون که مراد دو عالم باشد یعنی این جهان و جهان آینده یا دو قسم از

موجودات ... دنیا و آخرت ... (ل)

*

گازَر:

... رخت شوی، لباس شوی ... (م)

گَر:

مرضی است که مویها بریزاند ... جرب ... (انند)

گَرگین:

... صاحب مرض گر ... (انند)

گَرَم دِمَاع:

عربده کننده، معربده ... متکبر، خودپرست. (م)

گُشَادَه:

... شاد کرده ... منفصل ... (م)

گُلْعَوَنَه:

... سرخاب (م)

گَنجایی:

گنجا: گنجایش. (م)

گندم نمایی
جوفروش:

آنکه خویشتن یا چیزی را به ظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد (انند)

لات:

بتی بود در معبد طایف که قبیله ثقیف از طایفه قریش، ساکن طایف آن را می پرستیدند... حضرت رسول ابوسفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را مامور انهدام آن کرد و فرمود تا به جای خانه لات مسجد طایف را ساختند (م، اعلام)

لا حقه:

... پسوند، مزید، موخر (م)

لافی:

آنکه گوید و نکند، نازد و فخر آرد به چیزی که ندارد... لافزن (ل)

لام تملیک:

لام اختصاص را گویند.

(دستور زبان فارسی، کاشف، ص ۵۰)

لایجوز و یجوز: لایجوز: جمله فعلی: شایسته نیست، به صورت صفت، ناروا، ناجایز یجوز:

شایسته است، روا، جایز (م)

لا یران:

جاوید، پایدار، دائم... در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار کمال

بی زوال او یعنی الحال بی زوال است و در آینده هم بی زوال خواهد ماند...

(ل)

لا یموت:

بیمرگ، آنکه نمیرد، بی موت... (ل)

لجّه:

میان آب دریا، عمیق ترین موضع دریا (م)

لحد:

.. قبر، گور (م)

لطایفها:

ج لطایف که خود جمع لطیفه است (است)

لطیف:

... نامرئی...

لعب انداختن: لعب: بازی و بازی کردن... با لفظ باختن و خوردن و کردن مستعمل و پسین

کنایه از فریب خوردن بود... (انند)

لعب انداختن: فریب دادن

(در کتب لغت مورد استفاده به نظر نرسید)

لعبت:

... پیکر نگاشته و صورتی که از پارچه سازند و دختران بدان بازی کنند

بازیچه همچو شطرنج و جز آن و گول بیخرد که بدان فسوس کنند و بازی

بازند. (انند)

لعمان:

درخشیدن... تابش... تابیدن... (ل)

لم یزل:

آنکه همیشه بوده است، پایدار... لم یزل در اصل لم یزال بوده چون لم جازم

بریزال آوردند، آخرش را جزم کردند، الف به التقای ساکنین افتاده (لم یزل)

باقی ماند (ل)

لَن: هرگز نه، نه، گاه اشاره است به «لن ترانی» (م)
لَوْح محفوظ: ظرف قرآن است، عبارت دیگری از ام الکتاب و کتاب مکنون است...
(قاموس قرآن)

نفس کلیه فلکیه است، زیرا آنچه در جهان ساری و جاری شود، مکتوب و ثابت و مرتسم در نفس کلیه فلکیه است، با لوازم و حرکات و حالات خود همچنانکه بوسیله قلم در لوح حسی نقوش حسیه مرتسم می شود، از عالم عقل صور معلوم و مضبوط بر کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالمند، مرتسم می گردد... (م)

لَيْثٌ وَغَا: شیر کارزار (م، ذیل لیث و وغا)

*

مَا تَقَدَّمَ: آنچه گذشته است، روزگاریش... (ل)
مَا حَضَرَ: آنچه که حاضر شده،... طعام ناچیز، حاضری از طعام، طعام غیر متکلف...
(ل)

مُبْدَى: کارنو و بدیع آورنده و یکی از اسماء و باری تعالی (انند)
مُتَجَلَّى: با پیرایه، آراسته شده... (ل)
مَرَسٌ: صورتی را گویند که مزارعان در کشتزار و زراعت سازند به جهت دفع جانوران زیانکار... (ل)
مترسک.

مُتَّكَأً: تکیه گاه،... پستی، آنچه بدو تکیه کنند. (ل)
مُتَوَحِّدٌ: فرد یگانه و بی مثل و مانند و تنها و مجرد... (ل)
مُجَبَّبٌ: برگزیده،... پسندیده،... (ل)
مُجَوَّهَرٌ: زینت شده با جواهر، جواهر نشان... (ل)
مَحْفُوفَةٌ: احاطه شده، فرا گرفته... (ل)

مُحَوِّلُ الْأَحْوَالِ تغییر دهنده حالها، حال گردان، صفتی است از صفات خدای تعالی (م)
مُجَبِّی: احیا کننده، زنده کننده (م)
مُخْتَلٌ: کارست و تباه... (ل)

مُدَاهَنَتٌ: اظهار چیزی برخلاف باطن، چرب زبانی کردن، دورویی... تملق (م)
مَرَاقِی: ج مرقی و مرقات، پلکانها (م)

مُرْجِی: ارجاء به تأخیر انداختن کاری... مرجی اسم فاعل آن لغت است (به تأخیر

اندازنده)... (منتهی)

مُزَجّی: اِزْجَاء راندن و پیش راندن و به سر بردن مزجی اسم فاعل آن لغت است... (انند)

مَزِيدَن: نوشیدن، چشیدن، مزه کردن... (ل)

مُسَبَّبُ الْأَسْبَاب: سبب سازنده سببها، مهیا کننده سببها، صفتی از صفات خدای تعالی (م)

مُسَبِّحَان: آنانکه خدای را به پاکی یاد کنند (م)

مُسْتَأْصَل: از بیخ برکنده... ریشه کن شده... (ل)

مُسْتَخْبِرَان: خبر خواهندگان از کسی (م)

مُسْتَر: پوشیده شده، پنهان گشته (م)

مُسْتَسْقَى: کسی که آب برای نوشیدن بخواهد، صاحب مرض استسقا، چون در بعضی

اقسام استسقا تشنگی بسیار باشد، لهذا صاحبش را مستسقی گویند. (انند)

مُسْتَفِيد: فایده گیرنده، فایده خواهنده، فایده گیر... (ل)

مُسْتَقَر: جای استقرار، محل قرار گرفتن، مسکن... (م)

مُسْتَهَام: سرگشته و آشفته، از جای رفته، رنجور از عشق... (ل)

مُشَاهِد: بیننده، معاینه کننده، آنکه می بیند و مشاهده می کند، ناظر... (ل)

مَشْرَب: ... جای آشامیدن، آبخور، آبشخور... ظرف آب... (ل)

مُشْرِخ: شرح شده، بیان شده، توضیح داده شده... (ل)

مَشِيَّت: اراده، خواست، اراده خدای تعالی. (م)

مُصْرِفُ الدَّهْوَر: مصرف: گرداننده، چنانکه گوئیم: صرف الله الرياح من وجه الی وجه: خدا

بادها را از جایی به جایی گرداند. (منجد)

دهر: روزگار دراز، فرصت طولانی... مترادف عصر (منجد)

مصرف الدهور: گرداننده روزگار، خدای تعالی.

این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده ما نوشته نشده است.

مُصْطَفَى: برگزیده، گزین کرده شده، مختار، انتخاب شده... (ل)

مُضَغَة: پاره گوشت خام خائیده... طور سَوَم از اطوار ماده تکوینی، چه طور اول را

نطفه، طور دَوَم را علقه و طور سَوَم را مضغه نامند... (نطفه) در چهل روز سیم

مضغه گردد و گوشت پاره گردد. (ل)

نَضْمَر: در ضمیر حفظ करने، در دل نگاه داشته، پوشیده شده، پنهان گردیده (م)

نَضْمَرَات: ج مضمره، محفوظات در ضمیر، پوشیده ها، پنهانها... (م)

نَطَّاز: پریدن، جای پریدن... (ل)

جولانگاه.

- مَطَاوِي: ... پیچیدگیها، شکنها و نوردها... (ل)
 مُطَبَّق: رک. به اطباق.
 مَقْطَمَخ: ... هر چیز که به دَقّت در وی نگرند... (ل)
 جَای نظر افکندن، نظر گاه، محل نظر، نظر گاه بلند... (م)
 مَطَالِم: ج مظلّمه، ستمهایی که بر کس یا کسانی وارد شده،... رسیدگی به ظالم... (م)
 مُعَاتَب: ... عتاب کرده شده (غ)
 مَعَادُ اللَّهِ: بازداشت خواهم به خدای تعالی، پناه بخدا. (م)
 مَعْبَر: مَعْبَر: جای گذر...، مَعْبَر: کشتی و پل... (انند)
 مُفَضَّلَات: ج مُفَضَّلَه، مشکلات، دشواریها. (ل)
 مُعْطَى: عطا کننده (م)
 مُعَلَّى: بلند،... بزرگ، بزرگ و بزرگ کرده.. (ل)
 مَقْمُور: آباد شده، عمارت شده، آبادان، بنای نیک آراسته (م)
 مُعِيد: ... بازگشت دهنده، برگرداننده، بازگرداننده... (ل)
 مُعْتَى: آوازه خوان، سرود گوی، مطرب... (م)
 مُفْتَى الْبَشَر: مفتی: فتوا دهنده، چرگر... (ل)
 مفتی البشر: ترکیبی است که در فرهنگهای مورد استفاده ما به نظر نرسید این صفت ظاهراً درباره «قاضی سراج الدین» بکار رفته است.
 مَقَالِيد: ج مِقْلَاز، و مِقْلَد: مفتاحها، کلیدها. (م)
 مُقْرَى: کسی که دیگری را به خواندن وادارد، آنکه کسی را خواندن قرآن آموزد، کسی که آیات قرآن را به آواز خواند... (م)
 مُقَلِّبُ الْقُلُوب: تغییر دهنده دلها، صفتی است از صفات خدای تعالی (م)
 مَكَاَرَه: بسیار مکر کننده، بسیار فریبنده، حيله گر (م)
 مَكْيَال: پیمانۀ... (ل)
 مَلْجَاء: جای پناه، مأخوذ از لجاء که به معنی پناه گرفتن است. (غ)
 مَلَكُ الْأَرْحَام: فرشته ای که موکل بر رحم مادران است. در این باب حدیث زیر نقل شده است: «إِنَّ اللَّهَ وَكَلَّ بِالرَّحِمِ مَلَكًا»
 (معجم المفهرس، ج ۶، ص ۲۶۲)
 این لغت در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.

- مَلَكُ الْمَوْتِ: فرشته مرگ، فرشته جانِ ستان، قابض الارواح، عزرائیل، ابویحیی ... (ل)
- مَمَات: مرگ، مردن، فوت، نماندن ... (ل)
- مُمَارَات: جدل، ستیزه، خصومت (ل)
- مَمَالِیک: ... بندگان، غلامان، کنیزان ... (ل)
- مُمِیت: میراننده، خدای تعالی (م)
- مَنَاهِج: ج منهاج، راههای راست و این جمع منهج است ... (ل)
- مَنَسُوخ: نیست کرده شده، از بین برده، باطل کرده شده، نسخ گردیده، دفع حکم ثابت قبلی است بواسطه حکمی دیگر که وارد برآن می شود ... (م)
- مَنشُور: ... نامه دولتی که سرش بسته نباشد از قبیل فرمانها و دستورهای غیر محرمانه ... (م)
- مُنشی النَّظَر: منشی: ایجاد کننده، خلق کننده (م)
- نظر: ... نگرش، اندیشه، تفکر...
- منشی النظر: ظاهراً: نظر آفرین، بینش آفرین، تفکر آفرین، اندیشه بخش ...
- معنی می دهد. این ترکیب در فرهنگهای مورد استفاده به نظر نرسید.
- مُنْقَرَض: انقراض، پایان، نهایت، آخر، وقت انقراض (ل)
- مُنْكَر وَ نَکِیر: دو فرشته پرسنده در گور (منتهی)
- مَنْ گویی: ظاهراً متکبر، مغرور، آنکه دائم خود را می ستاید. در کتب لغت مورد استفاده به نظر نرسید.
- مِنْهَاج: راه پیدا، گشاده (م)
- مُنْهَرَم: از میان جنگ گریزنده، لشکر شکست خورده، شکست خورده ... (ل)
- مَوَاقِیت: ج میقات. رک به میقات.
- مَوَاهِب: ج موهبت، بخششها، عطاهای غیر نقدی مانند زمین و ملک (م)
- مُوسِس: ... وسوسه کننده، آنکه وسوسه کند ... (ل)
- مُولِج: اسم فاعل از ایلاج، ایلاج: در آوردن: قوله تعالی: یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل ... (منتهی)
- موی در موی: این اصطلاح در فرهنگهای مورد استفاده ما به نظر نرسید. از سیاق عبارت چنین دریافته می شود که به همان معنی موشکافی و دقت نظر و باریک بینی بکار رفته است.
- مُؤَسَّس: نعت مفعولی از تأسیس، بنیان نهاده شده و بنا کرده شده (ل)
- مِهین: بزرگترین، بزرگ (م)

میقات: وقت کار، هنگام، محلی که برای اجتماع گروهی در آن وقت تعیین شده (م)

*

ناگنج:

آنچه در جایی ننگجد، ناسازگار... (م)

نباش:

صیغه مبالغه از نبش است: کفن دزد، کفن کش، کفن آهنج... (ل)

نَبْهَره:

سیم قلب را گویند خصوصاً، پول بد و قلب ناسره... (ل)

نِدایِ بَعید:

منظور «یا» حرف نداست.

یا حرف ندا برای دوراست حقیقتاً یا حکماً... (ل)

نَدَم:

توبه، ندامت (نا)

نَدِر:

بیم، ترس،... بیم کرده شده،... ترساننده... پیغمبر، رسول، اسم نبی

صلوات الله علیه... (ل)

نَسْر طایر:

یکی از صور شمالی فلک که چون عقابی به پرتوهم شده ستاره ای از قدر اول

هم در این صورت واقع است که آن را نیز نسر طایر نامند... (ل)

نَسَق:

روش، قاعده، دستور، رسم... (ل)

نَصُوح:

توبه نصوح، توبه راست... صادق، صاف و خالص... توبه بسیار

خالصانه ای که بعد از آن گرد گناه نگردند... (ل)

نَظْع:

بساط و فرش چرمی... گستردنی است از ادیم، (ل)

نَعْمًا:

نعمتها و نیکیها (نا)

نَعُوذُ بِاللَّهِ:

پناه می بریم به خدای... (م)

نِفَاقِ رَاهِ وَفَاقِ: نفاق: دورویی کردن... کفر پوشیدن و ایمان آشکار کردن... (ل)

اَوْنَزِد:

وفاق: سازواری کردن، همراه کردن... (م)

یعنی: دورویی و ظاهر سازی هرگز او را از راه یگانگی و دوستی نتوانست

باز دارد.

نَفْسِ آقَارَه:

نفسی که میل کند به طبیعت بدنی و امر دهد به لذات و شهوات حسی و قلب

را به جهت سفلی بکشاند و آن مأوای بدیها و منبع اخلاق ذمیمه است... (ل)

نَفْسِ زَنگی:

زنگی مزاج کنایه از شخصی است که پیوسته خوشحال است، چه زنگیان را

طرب و خوشحالی ذاتی می باشد... (ل)

نَفْسِ نَفْسِ:

هنگامی که هر کس به فکر جان خویش است و هیچکس از خود به دیگری

نمی پردازد. معادل: وانفسا و انفسا، این ترکیب در کتب لغت نیامده است.

نِثَار:

کینه و دشمنی، گفت و شنود و اختلاف و نزاع و عناد و کدورت... (ل)

نَقَّده:

نقره مسکوک تمام وزن خوش عیار، زرو سیم (فرهنگ نوادر لغات)

نُقْل:

در متن به معنی دانه به کار رفته است. در کتب لغت مورد استفاده بدینمعنی به کار نرفته است.

نَگُوساز:

مخفف نگونسار است یعنی هر چیز که آن را سرازیر آویخته باشند... (ل)

نَوَائِب:

ج نائبه، مصائب، سختی های زمانه... (ل)

نَوَال:

دهش و عطا... (نا)

نُوبَتِيَان:

نوبتچیان، کشیکان، پاسبانان... (ل)

نُوح:

به معنای راحت است (قاموس کتاب مقدس)

نام پیغمبری است مشهور که بسیار نوحه می کرد... نیز نوح گریه و ماتم نمودن به آواز بلند است (انند)

نُورِ سِنِين:

نوری که در کوه سینا (جبل طور، طورسینا) بر موسی تجلی کرد. اشاره است به آیه ۱۴۳ از سوره هفتم قرآن کریم.

نَهَالِيْن:

نهالی، بستر، تشک (م)

نُهُ حُقَّة:

ظاهراً کنایه از آسمان و نه فلک است. چنانکه: نه نام، نه پایه، نه پدر، نه پرده، نه حجره و... کنایه از آسمان است...

(ر.ک. برهان)

نَيْرَات:

ج نیره، مؤنث نیر، نور دهنده، روشنایی بخش... (م)
نیرات: ستارگان درخشان.

*

وَاهِب:

بخشنده (منتهی)

وَحَل:

گل تنگ که ستور در آن درماند... (منتهی)

وَرَطَات:

ج ورطه، ر.ک. به ورطه.

وَرْطَه:

... گرداب، هرزمین پست، مغاک، زمین هموار بیراه و نشان، هلاکی، هر امر دشوار که روی رهایی ندانسته باشد و گل تنگ... (انند)

وُسْع:

توانگری، فراخی،... توانایی،... طاقت... (ل)

وَفَاق:

سازواری کردن، همراهی کردن... یکدلی... مقابل: نفاق (م)

وَقْد:

به رسولی آمدن نزد کسی... پیام آوری، رسالت، وفد: ج وفد به معنی آینده و به رسولی آینده. (ل)

وَلَاء:

محبت، صداقت، مصادقت، قربت، نزدیکی... (م)

وَلَد:

ج وَلَد، فرزندان. (م)

وَلَه:

سخت غمگین شدن، حیران شدن از شدت وجد یا حزن، غمگینی، حیرانی.

سرگشتگی، افراط وجد (م)

*

- هَادِمٌ: شکننده، ویران کننده... (نا)
 هَاوِيَةٌ: دوزخ... (نا)
 هَذِيَانٌ: پریشان گویی به علت بیماری یا علتهای دیگر... (رائد)
 هَزِيْمَتٌ: گریز به هنگام شکست،... فرار، گریز از دشمن و خطر شکست، ضد فتح... (ل)
 هَفْتُ اخْتَر: سبعة سیاره که در نظر قدما، قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل. (ذیل برهان)
 هَفْتُ مُهْرَه: به معنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوكب است (ن: ذیل: هفت مهره زرین)
 هَفْتُ دُر: بمعنی هفت دختر خضر است (کنایه از سبعة سیاره است که هفت کوكب باشد) و آن را هفت دور هم می گویند. (برهان)
 هُلُكٌ: مردن و نیست شدن... جز در مورد مردن به کار نرود و از این روی برای انبیای عظام استعمال نکنند... (ل)
 هَمٌّ: اندوه...، قصد... (ل)
 هُمَامٌ: سید شجاع، بخشنده، کریم،... شیر (رائد)
 هَمْبَازٌ: شریک، همتا (م)
 هَمَجٌ: مردم احمق، گوسفند ناتوان، مگس ریزی که روی چار پایان نشیند... (رائد)
 هَنَگ: ... سنگینی و تمکین و وقار باشد، قصد و اراده و آهنگ طرفی و جایی... زور و قدرت... بسیار وافر و فراوان...
 هَنَگَامَه: مجمع و جمعیت مردم و معركة بازیگران و قصه خوانان... هر گونه ازدحام و غوغا... (ل)
 هَوَادِي: ج هادی و هادیه، پیشوا، هوادی اللیل: اوائل شب... (رائد)

*

- يَجُوزُ وَلَا يَجُوزُ: جایز است و جایز نیست، جواز و عدم جواز (م)
 يَخْبَنْدُ: حاصل مصدر مرکب: يخ بندان، فسردهگی از بسیاری سرما، به معنی مصدری
 یعنی يخ بستن... يخ بسته، سخت فسرده و منجمد. (ل)

یَنَاجِی رَبَّهٗ: محرمانه باخدایش راز و نیازی کرد، با خدایش راز می گفت.

(منجد، رائد)

یَنْبُوع: چشمه، چشمهٔ بزرگ،... ج آن ینا بیع... (ل)

یَوَاقِیت: ج یاقوت (م)

فهرست اعلام

۷

- ابو جهل ۳۴-۳۶
 ابوذر ۱۰۹-۱۱۰
 ابوسعید حسن بن ابی الحسن یسار بصری ←
 حسن بصری
 ابوسفیان ۷۲
 ابوطیب متنبی ← المتنبی ، احمد بن الحسین
 ابو عبدالله بلال بن رباح حبشی ← بلال حبشی
 ابو عماره حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم ← حمزه
 ابو مغوث حسین بن منصور ← حلاج
 انا بک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی ←
 سعد زنگی
 احادیث مشنوی ۲۹ ز، ۶۳ ز، ۶۷ ز، ۷۰ ز، ۱۱۰ ز
 ۱۱۵ ز، ۱۱۹ ز
 احد ، غزوه ۴۱
 ادريس (ع) ۶۴
 اسلام ، دین ۳۴ ز، ۲۴ ز، ۱۲۴
 اسماعیل (ع) ۶۴
- آدم (ع) ۲۶ ز، ۶۲، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۸ ز، ۱۲۴
 ابا یزید ۶۷
 ابراهیم (ع) ۲۹، ۶۴، ۹۵
 ابراهیم ادهم ۶۸
 ابلیس ← شیطان
 ابن درید ۲۹ ز
 ابن شبل بغدادی ۴۱ ز
 ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بلخی
 ← ابراهیم ادهم
 ابو الفضل عبدالرحمان بن ابوبکر ← سیوطی
 ابوبکر ۲۰ ز، ۷۵ ز، ۸۸ ز، ۹۸ ز، ۱۰۸ ز، ۱۱۰،
 ۱۱۴ ز
 ابوبکر صدیق ، خلیفه اول ← ابوبکر
 ابوبکر محمد ← ابن درید
 ابوبکر محمد بن ابراهیم ← کلابادی

اسلام (ص)

اصول کافی ۱۱۴ ز

افلاکی، شمس الدین احمد ۳

التعرف ۷۷/۰

امثال و حکم ۲۸ ز، ۳۸ ز، ۵۳ ز، ۵۵ ز، ۸۲ ز،

۱۱۶ ز

امیرمؤمنان علی ← علی بن ابی طالب، امام

اول (ع)

ایمنه ۹۹

ت

تاریخ ادبیات در ایران ۶۷ ز، ۱۲۳ ز

تاریخ نظم و نثر در ایران ۳۸ ز

تاریخ و صاف ۸۰ ز

تبت ۸۴

تجزیة الامصار و تجزیة الاعصار ← تاریخ و صاف

تذکرة الاولیا ۶۷ ز

ترمذی، سید برهان الدین محقق ۸۵، ۶۵ ز

ب

بایزید بسطامی ۶۷ ز

براق ۹۸ ز

برصیصا ۴۷، ۵۹-۵۱

برهان الدین محقق ترمذی ← ترمذی، سید

برهان الدین محقق

بصری، حسن ← حسن بصری

بلال حبشی ۹۶، ۱۱۰

بلخ ۳

بلقیس ۶۸-۷۲، ۶۹-۷۳

بلقیس و سلیمان، قصه ۵

بنی اسرائیل ۳۴، ۴۷، ۵۲، ۵۶ ز، ۹۱

بهاء الدین محمد ← سلطان ولد

بهاء الدین ولد ۷۳

بهاء ولد ← بهاء الدین ولد

بهشت ۸۶ ز، ۹۵، ۹۸ ز، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۶ ز،

۱۱۹

بهلول ناش ۹۵

ث

ثعلبیه بن عبدالرحمن ۹۵-۹۶

ج

جامر ۹۵

جالوت ۵۷ ز

جامع الصغیر ۳۲ ز، ۵۳ ز، ۵۸ ز، ۶۳ ز، ۸۲ ز،

۸۸ ز، ۱۰۶ ز، ۱۱۰ ز

جبرئیل ۳۴-۳۵، ۹۵، ۹۸ ز

جلال الدین سیوطی ← سیوطی

جمال الدین اصفهانی ← جمال الدین عبدالرزاق

جمال الدین عبدالرزاق ۶۴ ز

جوع البقر . قصه ۵

جهنم ← دوزخ

ح

حارثه ۷۷، ۷۸-۷۸

حبیب السیر ۸۰ ز

پ

پیغامبر اسلام ← محمد بن عبدالله، پیامبر

دورخ ۸۶ز، ۹۵ز، ۹۸ز، ۱۰۵ز، ۱۱۹ز
 دهخدا، علی اکبر ۲۸ز، ۳۸ز، ۶۹ز
 دیوان خاقانی ۶۸ز، ۸۱ز
 دیوان سنایی ۲۶ز-۲۷ز، ۳۲ز، ۴۰ز، ۴۵ز،
 ۵۲ز، ۶۵ز، ۷۳ز، ۸۳ز، ۹۱ز، ۹۴ز،
 ۱۱۱ز، ۱۲۰ز، ۱۲۲ز
 دیوان عطار ۵ز، ۲۹ز، ۳۳ز، ۳۹ز، ۸۴ز
 دیوان کبیر ← کلیات شمس

ذ

ذی النورین ← عثمان ذوالنورین

ر

رابعه ۲۰
 راشدین ۱۱۴ز
 رساله ميهسالاد ۳ز
 رستاخیز ۹۸ز
 رسول (صلی الله، علیه وسلم) ← محمد بن
 عبدالله، پیامبر اسلام (ص)
 روباه و طبل، قصه ۵
 روح الامین ← جبرئیل
 روم ۳

ز

ز رکوب قونیوی ← صلاح الدین ز رکوب
 زنگی و آینه، داستان ۵

س

سبا ۷۲

حبیب عجمی ۱۰۳
 حدیقه الحقیقه ۴-۵، ۲۲ز، ۲۵ز، ۳۱ز، ۳۶ز،
 ۴۴ز، ۴۶ز، ۴۷ز، ۵۲ز، ۷۰ز، ۷۹ز، ۸۵ز،
 ۹۳ز، ۱۰۲ز، ۱۱۷ز، ۱۱۹ز، ۱۲۲ز
 حسام الدین چلبی ۴
 حسام الدین حسن بن محمد بن حسن ارموی ←
 حسام الدین چلبی
 حسن بصری ۱۱۴ز
 حسین منصور ← حلاج
 حضرت محمد و احادیث وی ۱۰۰ز
 حکیم سنایی غزنوی ← سنایی، مجدود بن
 آدم

حلاج ۶۷

حلیه المتقین ۱۱۹ز

حمزه ۳۸، ۴۰-۴۳

حوا ۱۰۲

خ

خاتم النبیین ← محمد بن عبدالله، پیامبر
 اسلام (ص)
 خاقانی شروانی، افضل الدین ۸۱ز
 خرد و شیرین ۵۴ز
 خلفای راشدین ← راشدین
 خلیل ← ابراهیم (ع)

د

داوود (ع) ۴۵، ۵۷ز، ۹۵

درالاحیاء ۷۶-۷۷

سپهسالار ۳

صدره‌المنتهی ۹۸ز

سعد بن زنگی ← سعد زنگی

سعد زنگی ۸۰ز

سلطان‌العلماءالدین ولد ← بهاء‌الدین ولد

سلطان ولد ۴-۵، ۷۹ز

سلمان فارسی ۱۱۰، ۹۵

سلیمان (ع) ۲۷، ۴۵، ۶۸-۶۹، ۷۲-۷۳

سلیمان بن داوود ← سلیمان (ع)

سنایی، مجدود بن آدم ۲۲ز، ۲۶ز، ۳۲ز، ۴۰ز،

۸۳ز، ۱۱۹ز، ۱۲۲ز

سید اولاد بنی آدم ← محمد بن عبدالله،

پیامبر اسلام (ص)

سید برهان‌الدین محقق ترمذی ← ترمذی،

سید برهان‌الدین محقق

سید ولد آدم ← محمد بن عبدالله، پیامبر

اسلام (ص)

میرالمعادالی المعاد ۹۰ز

سیرت رسول الله ۴۳ز

سیوطی ۵۳ز

شیخ ۶۴

شیخ صلاح‌الدین فریدون بن یاغی‌بسان قونوی

← صلاح‌الدین زرکوب

شیخ عطار ← عطار، محمد بن ابراهیم

شیطان ۴۷، ۴۹-۵۱، ۵۷، ۶۳ز، ۷۲، ۱۰۱

۱۰۲، ۱۲۲

ص

صحف موسی ۱۰۹-۱۱۰

صحیح مسلم ۲۸ز، ۱۰۵ز

صدرالدین قونوی ۳

صدیق ← ابوبکر

صرب‌القوانی ← مسلم بن الولید

صفا، ذبیح‌الله ۶۷ز، ۱۲۳ز

صلاح‌الدین زرکوب ۳

ط

طیفور بن عیسی (ابن آدم) بن سروشان ←

بایزید بسطامی

ع

عازم ۹۱-۹۳

عبدالله بن عبدالمطلب ۹۹

عبدالمطلب بن هاشم ۹۹-۱۰۰

عبد مناف ۹۹

عثمان ذوالنورین (ابن عفان) ۲۰ز، ۷۵ز، ۸۸ز،

۸-۱۰ز، ۱۱۰، ۱۱۲ز

ش

شبان دقاچه ۹۵

شداد ۵۸

شمس‌الدین محمد بن علی بن ملک داد ←

شمس تبریزی

شمس تبریزی ۳-۵

کلیات شمس ۳-ز ۲، ۲۷، ۴۱، ۴۵-ز ۴۶،
 ۵۲، ۶۳-ز ۶۴، ۶۶-ز ۶۸، ۷۱،
 ۷۸، ۸۰-ز ۸۲، ۹۳، ۹۶، ۱۰۳،
 ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۲۲،
 کلیله و دمنه ۶۶
 کنوز الحقایق ۳۲، ۵۰،
 کوثر، چشمه ۱۱۵

فی

گوپینارلی، عبدالباقی ۱۰، ۱۰۰، ۱۰۱

ل

لغت نامه ۶۹
 لیلی ۸۱
 لیلی و معجون ۷۶، ۷۸

م

مآخذ قصی و تمثیلات مثنوی ۶۷
 المتنبی، احمد بن الحسین ۲۹
 مثنوی ۵، ۱۲، ۳۰، ۳۹، ۷۹، ۹۴، ۱۰۲
 مجالس سبعة ۳-۵، ۷، ۱۱-۱۲
 مجمع الفصحا ۶۲
 محقق ترمذی، سید برهان الدین - ترمذی،
 سید برهان الدین محقق
 محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام (ص) ۴-۵،
 ۲۰-ز ۲۱، ۲۳، ۲۹، ۳۲-۳۴، ۳۵-۴۱، ۴۳،
 ۴۶، ۵۳-۵۵، ۵۸، ۶۱-۶۳، ۶۸

عدن عدنان ۹، ۱۲۵
 عطار، محمد بن ابراهیم ۳۳
 علامه و هخدا - دهخدا، علی اکبر
 علی بن ابی طالب، امام اول (ع) ۲، ۲۰، ۴۰،
 ۷۰، ۷۵، ۸۸، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۲
 عمر خطاب (فاروق) ۲۰، ۴۲، ۶۳، ۷۵، ۹۵
 ۹۶، ۹۸، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲
 عمرو بن هشام بن مغیره المخزومی - ابو جهل
 عیسی (ع) ۲۱، ۳۲، ۴۵، ۹۵

ن

نبحر الدین میرانشاه ۸۲ - عمر خطاب

نوعون ۳۴، ۵۸، ۱۲۳
 نروزانفر، بدیع الزمان ۲۹، ۳۶، ۶۶
 نیه مافیه ۳، ۷، ۱۲، ۲۹، ۳۶، ۶۸، ۱۲۳

ق

قارون ۱۰۵
 قرآن مجید ۲۹، ۵۵، ۱۲۰،
 قریب، عبدالعظیم ۶۶
 قوم یهود - بنی اسرائیل
 قونیہ ۳

ک

کج شدن تاج سلیمان، قصه ۵
 کیه ۳۴
 کلاباذی ۷۷

ن

نصوح ۹۵،۵
 نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف ۷۶،۵۴،۵ ز
 نفیسی، سعید ۳، ۳۳، ۳۸ ز
 نمرود ۵۸
 نوح ۵۸-۶۴،۵۹
 نهج البلاغه ۲۰ ز

و

وحشی ۳۸، ۴۰-۴۶
 وحید دستگردی ۷۶ ز
 وحیدی دستگردی، حسن ← وحید دستگردی
 ولد نامه ۳-۷۹،۵ ز

ه

هاروت و مازوت، قصه ۵
 هشام ۷۰

ی

یعقوب (ع) ۶۸
 یوسف ۸۰، ۶۸
 یهود، قوم ← بنی اسرائیل

۷۷-۷۸، ۸۲، ۸۸، ۹۴-۹۶، ۹۸، ۱۰۱-۱۰۱

۱۰۸ ز، ۱۱۴ ز، ۱۲۰ ز

یحیی الدین یحیی بن محمد نیشابوری ۳۸ ز
 مرتضی (ع) ← علی بن ابی طالب، امام
 اول (ع)

مسعود سعد سلمان ۶۷ ز
 مسعودی رازی ← مسعودی غزنوی (رازی)
 مسعودی غزنوی (رازی) ۱۲۳، ۵ ز
 مسلم بن الولید ۶۷ ز

مصطفی (صلوات الله علیه) ← محمد بن عبدالله،
 پیامبر اسلام (ص)

معادف برهان محقق ۵، ۸ ز

معجم الادبیا ۲۱ ز

مقبل تمار ۹۵

مکتوبات ۶-۱۱۴

مکه ۳۴، ۴۴، ۹۹

ملك الارحام ۹۱

ملك الموت ۹۳

مناقب العادفین ۳-۲ ز

منکر و نکیر ۳۴

موسی (ع) ۲۱، ۳۴، ۶۴، ۱۱۸-۱۱۹

مولانا جلال الدین رومی ← مولوی، جلال-

الدین محمد بن محمد

مولای متقیان ← علی بن ابی طالب، امام اول (ع)

مولوی، جلال الدین محمد بن محمد ۳-۱۲، ۵-

۱۳، ۲۷، ۵۳، ۵۵، ۶۵، ۶۸، ۸۱، ۸۳ ز

مولویه بعد از مولانا ۲

مینوی، مجتبی ۶۶ ز

